حسن بن الحسن علیه الکاظمی تاریخ قم

۱۶۶۳۷۱

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله جاعل العلماء انجم الاهتداء زاهرة و اعلام للاقتداء ظاهرة و جعل
و شارعه و صدور الافاضل جامعة و بدور افق سماء الشریعة ظاهرة و
و سقی جار الجواهر بلا عوض و الصلوة علی صاحب الملة الطاهرة من عند الله
الرسل و ناسخ الملل و الرضوان علی آله الائمة لها و مصابیح الدجی و الرحمة علی من
علماء الامة فی کل زمان بعد چنین گوید مفسر این کتاب و ناول این خطا
جرباذقانی ناصح ابو الحسن بن الحسن عبد الملک الفقی بصره الله بعیوب نفسه و جعل یومه
زمان سابق و اوان سالف تاریخی عربی بوده مشتمل بر چند باب و پنجاه فصل
عارف و عالم بودند مطالعه آن میسر بود و از آن استفاده میکردند و طایفه که
او قاصر و عاجز بود از فواید آن محروم و مایوس میشدند تا کار از روزگار همه
علماء عرب درخواه کنند تا آن کتاب را از تازی با فارسی نقل کنند تا
از مطالعه آن محظوظ و بهره مند شوند بسبب انقلاب زمان و

دوران دران توقف افتاد تا بروزگار همیون حضرت عالیجناب مخدوم علی الاطلاق
شهریار علی الاطلاق صاحب قران اعظم اعدل اعلم ماده امن و امان جلادت و السان
دهر زمان و کهف اوان صاحب الفتوح المشهوره و الوقایع المذکوره نعمة الله علی
اولیاءه السابغه و نقمة فی اعداءه البالغه ملجا العجزه و الضعفا مربی الائمة و العلما مولی الملوک
العرب و العجم موئل ضعفا و مدا الامم ذی المناقب و المناصب و المفاخر و المراتب
الموفق بتوفیق الله رب العالمین المؤید بتاییدات خالق السموات و الارضین المنصور
بنصره الله خیر الناصرین الخواجه فخر الحق و الدنیا و الدوله و الدین عماد الاسلام و المسلمین
ابراهیم ابن الصاحب الاعظم المغفور السعید المبرور مولی الوزراء فی زمانه الواصل الی
عفو الله و غفرانه الخواجه شمس الدنیا و الدین محمود بن الصاحب السعید المرحوم المغفور
الخواجه شمس الدوله و الدین محمد بن علی صفی خلد الله تعالی ظلال عواطفه و اشفاقه و
و انوار فیوض مواهبه و اسلافه و آن کتاب بشرف مطالعه او رسید از این بنده
ضعیف نحیف فقیر درخواه کرد که آن را از تازی با فارسی نقل کند تا جماعت
و امانی از آن مستفید شوند فارسی خوانان نیز از آن بهره یابند هر چند که این مرد
استعفا نمود و گفت که مرا قابلیت و استعداد این شغل نیست از چون من ضعیفی چگونه
این عمل قوی آید قبول نکرد و عفو نفرمود و حمل بر خویشتن داری و تقصیر خدمت کرد
نیز اشارت بندگیش نسبت باین کمینه اشارت من اشاره حکم و طاعته غنم پس
ضرورت مقصدی ترجمه و تغیر کردن آن کتاب شد و از خواطر عواطر اصحاب فضل و

وبه استمداد همت نمود و این کتاب را بتوفیق حق عز اسمه و یمن دولت حضرت مخدوم
شهریاری و همت بزرگان دین و دولت و علماء اسلام و شریعت در شهور سنه خمس و
ثمانمایه از عربی بفارسی گردانید مامول و مرجو از کرم بزرگان و اصحاب فضل و کمال که چون
این کتاب بشرف مطالعه ایشان رسد هر جا که دران خطایی بینند بصواب مبدل
کنند و پرده اصلاح دران بپوشند و بعین رضا ملاحظه فرمایند که عین الرضا عن
کل عیب کلیله ولکن عین السخط تبدی المساویا و الان وقت الشروع فی المقصود
بعون الملک المعبود بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین چنین گوید مولف این
این کتاب حسن بن محمد بن حسن قمی که حق سبحانه و تعالی ایام عمر مولانا صاحب الجلیل کافی
الکفاة کشیده گرداناد چه در درازی عمر و بقای او صلاح عباد و فراخی بلاد است و علو
مرتبت او را جاوید و موبد گرداناد چه در دوام ایام دولت و رفعت و حشمت او اسباب
خیر و سداد کامی موجود و در بنج و بلاد شر و فساد معدوم و نعمت و ثروت و دستگاه روزگار
باری عز اسمه تمام و مکمل گرداناد چه نعمت و غنا و ثروت او منبع کرم و مادهٔ همت
و از ان اضیاف امم را زندگانی و معیشت و اعداء دولت او را نگونسار گرداناد که در نگونساری
و خاکساری ایشان راحت و آسایش و تازگی ایام است و همیشه ملجا و پناه اهل دین و دولت
باد و دوام موفور و محترم و عالی الذکر و نافذ الامر و مهیب و مطاع و سرور دو دین پرور باد او
فضایل و کمالات مولانا صاحب الجلیل کافی الکفاة ادام الله تمکینه چندان و چندان
احدی که حصر و عد آن تواند کرد و مدح و ستایش گفته او از سر تکلف و زیادتی مستغنی

و غیر محتاج است چه مولانا مشار الیه ادام الله قدره در فنون آداب و صنوف فضایل و کمالات و سخندانی
و ادای نظم و نثر عدیم النظیر و فرید العصر و وحید الدهر است خصوصا در علم دینی و در مهارت
و در بحث ان بالای اعتقاد هر معتقد نیست و در تقوی و پرهیزکاری و راستی و راست گفتاری
از زاهدان عصر و عابدان دهر ممیز و ممتاز است و در حسن سیرت و جمیل سیاست و تدبیر مملکت
و نسق آن رهبری و مصیری فایق و رایج آمده چه ساعات ایام دولت خود و ساعات
آن دران مستغرق گردانید و همت مبارک از حسن تدبیر ان مصروف و معطوف و رایج شهوات
نفسانی و هواجس جسمانی مجرد و محتجب بوده و همیشه محب خیر و صلاح و مرید سداد و صواب بوده و خصایل حمیده و فضایل پسندیده جمعی که بدین خصال مشهور و معروف بوده اند و در کتب متقدمین و بزرگ
ذکر و نام ایشان کرده فایق و فاضل آمده و من مصنف و مولف این کتاب بعضی از ایادی و نعم
مولانا صاحب الجلیل کافی الکفاة که در حق اهالی و متوطنان و ساکنان بلده قم که شهری است جلیل
عموم فرموده است و در حق سایر بلاد خصوص یاد میکنم برکت و تیمن تا هر آنکس که بنظر تامل و تدبر مطالعه آن
و دران امعان نظر فرماید و تصدیق سخن من کند در حق او و اعتقاد من درباره او من تکلف
و تعسف نکند و الله ولی التوفیق علی ذلک و له الحمد از جمله فضایل و کمالات مولانا صاحب الجلیل
چون اشرف طالبیه و سادات فاطمیه بواسطه حوادث و انقلاب زمان در اطراف و اکناف
جهان متفرق گشتند و از هر کس که طلب سعادت و مهربانی نمودند بر ایشان تلطف و شفقت نکردند
و از حقوق ایشان که بر ذمت اهل غنا و ثروت ثابت و لازم بوده با آنکه سوال و التماس
میفرمودند احسانی و انعامی کردند و مدد و مساعدت نمودند و مولانا مشار الیه ادام الله سلطانه

درحق ایشان انواع شفقت و تربیت و احسان باظهار رسوده ایشان مرفه الحال و فارغ البال درین
طرف مقیم و متوطن شدند و از اهل غنا و ثروت گشتند چنانکه مصنف این کتاب حال تفاوت شفقت
و میل خاطر مولانا جانب اشراف طالبیه و سادات فاطمیه نسبت و تمثیل بمکنم الا بقول ابی تمام طائی
شعر ان قلبی لکم کالکبد الحری ÷ و قلبی لغیرکم کالقلوب دیگر
از فضایل مولانا ادام الله تعالی آنکه قضایا و حوایج و مهمات اهل شهر حسب دلخواه و اراده
ایشان ساخته میسر گردانید بی واسطه و وسیلی و شفیعی و دفع الوقتی چنانچه ایشان را احتیاج آن
نبوده که بهیچ وجه بباب المعمور حاضر شوند و ملازمت نمایند و همه اوقات و ساعات پروانهاء
و احکام و برات و انعام درحق ایشان مجری داشته دیگر عامه اهل مملکت را از قضاة و علما و فضلا
و اولیا و اصناف و رعایا نظر شفقت و عنایت و تربیت فرموده وظایف و رسوم ایشان را بر قرار
سابق در زمان سالف بر ایشان مقرر و مسلم داشت و در آن هیچ تغیر و تبدیل نفرموده و از آن
هیچ ناقص نگردانید بلکه درحق ایشان انواع فضل و احسان و وفاق فرموده و مجموع
بدعتهای شنیعه و سنن جایره باطل و محو گردانید و سیر عادله و رسم حسنه و قواعد پسندیده
درمیانه مردم بنهاد و پدید کرد دیگر حق سبحانه و تعالی او را توفیق فرمود تا چندین کاریز
در قصبه قم پدید کرد و مالهای بسیار دران صرف کرده جویهای آب را از خارج و داخل
شهر روان گردانید و بیشتر از ان المقدار آب که کنجی بدان سیراب کرده مجموع شهر قم مقدور
و باف شده و بدشواری از جاهای دور بتکلف می کشیدند و چون مولانا مشار الیه این
انهار را در شهر روان گردانید عامی اهل شهر از زحمت ان خلاص یافتند و بسهولت

و آسانی از درخانهای خود بقدر احتیاج برمیداشتند از فضایل مولانا دام الله
قدره آنکه کتب بسیار و دفاین بیشمار و دواوین از انواع علوم و اصناف اشعار و فنون
اخبار بر طلبه و اهل علم وقف فرمود تا مطالعه آن می نمودند و از آن فواید برمیداشتند
و نسخ بر داشته می نوشتند و پیشتر از او سایر وزرا و ملوک ما تقدم کتب خود چنانچه
دیگر جواهر و زواهر و نقره و طلا در خزینه می نهادند و از مطالعه آن طلبه و اهل علم محروم
بودند تا عاقبت طعمه ارضه خاک می گشتند و این خصلت از بهترین و گزیده ترین و نیکو
ترین خصایل مولاناست که هیچ وزیری و امیری و ملکی و سلطانی را این توفیق دست
نداده و بدان راه نیافته هداه الله الی جمیع الخیرات دیگر از خصایل پسندیده مولانا ادام
الله بسطته آنکه نفس وجود خود را احیاها الله بالسنة و از اخذ مال اهل مملکت محفوظ و
مصون داشته و دست بدان نکشیده و چشم بر آن نگماشته و بحق و غیر حق درمال
هیچ آفریده تصرف نکرده لاجرم چون خصایل حمیده و فضایل پسندیده و
سیرت عادله و پرهیزکاری و ترسگاری شعار و دثار او بوده در هر وقتی و زمانی
که مملکت از صاحب الامر و خلیفه ملکت بدیگری منتقل شده مولانا مشار الیه موقر و محترم
بوده بهیچ وجه خلل بحال او راه نیافته و چون اصناف امم از او راضی شده و شاکر
و خوشنود بوده هیچ آفریده برفع او مشغول نشده لاجرم دولت او دایم و ثابت
بوده بر خلاف سایر وزرا که چون ایشان را حادثه و واقعه افتاده معزولی دست
داده از هر گوشه دشمنی برفع و دفع او برخاسته بدین سیرت پسندیده مولانا

ادام الله دولته در دلها مردم محبوب بوده و بهر زبانی ممدوح گشته و بدین خلایل جمیله و خصایل
حمیده که هیچ فردی از افراد مردم درین جهان بود … یکرفته و پیش نشده نیک
نامی و ذکر خیر و ذخیره حاصل کرده و در آن جهان بعون الله و مشیته بعد از گذرانیدن
عمری خویش در عز و دولت و رفعت و بلوغ غایت و حصول مراد و امید نیکوترین
جزائی و بهترین پاداشتی و بزرگترین ثوابی ما فیه ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا زیرا
که مولانا ادام الله قدرته مجموع روزگار خود در رضاء حق سبحانه و تعالی گذرانیده و هر
عمل خیر که از او در وجود آمده خالص مخلص از برای خدای تبارک و تعالی و رسول او صلی الله
صلواة علیهم بوده چنانکه شاعر گوید و در حق او میفرماید شعر تلک المکارم لا قعبان من لبن
شیبا بماء فعادا بعد ابوالا ❁ و اگرچه مولانا امیر السید ولی النعم شهنشاه فخر الدوله و فلک
الامه اطال الله بقاءه و ادام ایامه این طریق نیکو سپرده و روزگار در حسن سیرت و سیاست
گذرانیده از سر توانائی و قدرت اما درین شیوه با آبا و اجداد و برادران خود قدس الله ارواحهم
و ما ضیهم کرده و از ایشان این عجیب میراث بدیشان رسیده و مولانا صاحب الجلیل کافی الکفاة
ادام الله نعمته این فضایل و کمالات در طبیعت او مطبوع بوده و بعنایات ربانی و توفیقات
آسمانی بدان راه یافته احسن الله عن الاسلام و اهله و معاهده بجزاء و حماه امیر السید اطال الله
بقاءه این معنی از اجداد و کلاله میراث بدو رسیده است بلکه از پدر یافته است سبب آنکه
رکن الدوله رضی الله عنه که پدر اوست چنانکه گفته است که مر ظلمان و ستمکاران … دارا ما و
عجا در التجنب بود و جمیع معدلت جلیل و نخیال محافظت نمود و در شفقت و معدلت افزوده

در آخر عمر بشهر اصفهان خمس و ستین و ثلثمایه فرزندان خود را از جوانب طلب نمود و میان
ایشان بعهد و میثاق پیوند کرد و انواع نصیحت و ترتیب فرمود و بحسن ائتلاف و اجتماع
و فرمود که در رای و تدبیر و موافقت و متابعت یکدیگر کلمه واحده باشند و از مخالفت و
نفاق و شقاق و خلاف محترز و مجتنب چون رکن الدوله بجوار حق پیوست شیطان لعین میان
فخر الدوله و فلک الامه حرس الله دولته و بهجته و میان برادران و مخالفت پیدا کرد و دیگر بار
بر قهر و قمع آن دیگر اغرا کرد و تحریض نمود چون این صورت میان ایشان دست داد فخر الدوله
از ایشان کناره گرفت و دوری جست و بر خدای عز و جل توکل کرد و امور و مهمات خویش
بدو مفوض گردانید تا لاجرم حق عز اسمه آنچه فخر الدوله از آن خائف بود از او کفایت کرد
و امور او را در اعانت و هدایت و توفیق خود مخصوص گردانید و بدین حسن صنیع درباره او عنایت
فرمود چنانچه اوس بن حجر التمیمی در آن سال که این معنی میان ایشان واقع آمد و فخر الدوله
بر همه معین و سمر و ر آمد و در این معنی با حق عز اسمه مناجات کرده میگوید شعر صنعت
فلم یصنع کصنعک صانع و ما یصنع الاقوام فالله صانع فخر الدوله بتوفیق و عنایت ایزدی
مالک و متصرف و مباشر مملکت پدر خود گشت و بر سریر ملک و سلطنت متمکن شد و حظی
او فر و نصیبی اکثر از سعادت دو جهانی حق عز اسمه درباره او فرمود و قصه او عظیم ماننده است
بقصه یوسف صدیق علیه السلام با برادران او در ابتداء حال و انتهاء آن و حق عز و جل
او را بهتر او را این آیت گردانید که و من بغی علیه لینصرنه الله و هم چنین حسکم عادم ادحسن
علی فمی المنجم درست آمد چنانچه در موضع خود از این کتاب بحث آن بیاید پس حق سبحانه

و تعالی این نعمت او را کرامت کرده گردانید و بدین مملکت محروسه و دولت بخت و توفیق
داد و او را بحسن سیرت و جمیل صفت و عدالت در مملکت خود روزگار گذرانید و حکم
گذرانید و پادشاهی کرد و بسط عدل و راستی در میان رعایا و سایر اصناف امم از هر
نوعی گسترانید و درین جهان نیکنامی و در آنجهان رستگاری و فیروزی و ثواب ابدی و
بقای سرمدی اندوخت و او را سلطنت و پادشاهی و فرمان روایی و نام آوری و دولت
و نیکنامی آن سعادت و نعمت برخوردار گردانید و توفیق شکر این نعمت و طلب حضور
خشنودی او و رحمت و جود و کرامت فرمود از مولانا صاحب الجلیل کافی الکفاة ادام
الله علوه این خصایل پسندیده که بدو مخصوص گشته و او را طبیعت ثانیه بوده و عجیب و غریب
نبوده مع هذا پدر او شیخ الامین رضی الله عنه آنکس است که از گزیدگان رجال زمان
خود بوده بعلم و ورع و رستگاری و فضل و کمال و امانت و قناعت و سیاست
و کفایت و حسن سیرت فایق و رایج آمده و در ایام وزارت او مرکز الدوله قدس
سره راجعه با مون و مشار الیه و ناصح و مصلح امور رعایا و سایر اصناف مردم بوده تا نحسینی
که چون بجوار ایزدی واصل شد مدتی مدید و عهدی بعید بر گذشتن او تاسف و تحسری خورده
کامل خلود مولانا ادام الله نعمائه جبلی و همچو خلق عظیم طبعی بوده و از روی ورع و کرم هم
حلقه وار پیرامن حال مسلمانان در آمده فاما شکر او بر عموم مردم که بصنوف نعم او محظوظ
بوده واجب و لازم است تا بمکافات و مجازات جزوی از آن کرده باشند چنانچه
شاعر گوید ❁ ساجزیک او اثنی علیک و ان من ❁ اثنی علیک بما فعلت کمن جزی و چگونه

و چگونه شکرگزاران هر چند جهد و کوشش نمایند با نعام و احسان مولانا ادام الله علوه شامل و محیط
گردد حق عز اسمه توفیق کناد مولانا را بر آنچه بدان مطالب شکرگزاری کنند و ادا کرده گردانند
یعنی کرم و سخاوت و بذل و فتوت که الاحسان جبلة الانسان بدرستی و راستی که مولانا ادام الله قدرته
در بذل و کرم بمرتبه رسیده است که اهل فضل و هنر نسبت با دریای کرم او باران کوچک
از باران بزرگ او و در میان ایشان همچو تیر معلی است در میان تیرها قمار و همچو الهام
پیش در میان بالهام مرغان و هر چند در درختی آتش موجود است فاما همچو درخت
مرخ و عفار هیچ درختی نیست که باندک حرکت از آن آتش می بارد شعر و ان کان
بحر الخطلین و احدا ❁ فما لسوی حبابه والضفادع ❁ مولانا ادام الله تأییده
همیشه حلیف و قرین تقوی است و کثیر المنافع و الجود چون در راه حق کوشش و سعی با نصح
مقرون کرده و عمل او از بهر سلطان وقت نصیحت و مصلحت بوده هیچ صاحب سؤال و التماس
از عطا او محروم نگردانده و نتیجه احسان او محظوظ و بهره مند شوند چنانچه شاعر گوید شعر
شهد الله و الخلیفة و الناس ❁ جمیعا شهادة اجماعا ❁ انک الکاتب الذی یحمی
السلطان منه اضاعة و اقطاعا ❁ و الجود الذی اذا نال سیلا لم یکن عنده سیلة مساعا
فیتسائل من عیب تیسیاه ❁ امن الله سربهم ان یضاعا ❁ چون عادت مولانا همه
اوقات جمیع فعل خیر بوده و مکافات آن شکر بندگیش و نشران لازم و واجب بوده که و انا
بنده و این ضعیف از انجمله و طایفه شده که نعمت او شامل ایشان بوده و شکر آن بر ایشان
واجب و لازم شده مدتی کوشش و سعی نمودم تا وسیله بدست آرم که بجناب او نزدیک

آورده‌ام و بحضرت او واصل شوم بنام قم هیچ چیزی گزیده‌تر بنزدیک او و دوام او و ثبات او در مرور
ایام و ازمان کتابی و تصنیفی که من دران جمع کنم و یاد کنم دران اخبار شهر قم و اهل قم چه بدیه و دیگر
که باشد عنقریب بزوال خلل پذیرد و فانی شود مگر تصنیفات و مولفات که بمرور ایام و کر اعوام
منعدم نشوند و کهنه نگردند و بهر روزگاری جدید و حدیث باشند و مردم آن روزگار بخواندن
و نوشتن آن رغبت نمایند حق سبحانه و تعالی همیشه بازار علم و ادب و فضل و هنر در ساحت
دولت او رونق پذیر و روا گرداناد و ارکان دولت او را محفوظ و مصون دارد و اهل علم
فضل و کمال و اهل هنر بحضرت بزرگوار او راغب و مایل باد و هرچه مطلوب و مقصود خود دیده در درگاه او یابند

باعث بر تصنیف این کتاب و مهیج بر تالیف این آن چیز که مردم همه بران پیش از من حریص و مایل بوده‌اند
و آن جمع کردن اخبار و روایات است تا اهل روزگار از ایشان بدیگران همچو میراث برسانند و ابد الدهر
نام ایشان باقی بماند اگر فضلاء ما تقدم اخبار و روایات و قصص و سیر و آثار ملوک و سلاطین و وزراء
و امراء و اعیان و مشاهیر جمع نکردندی مجموع آثار حمیده و اخبار جمیله ایشان محو و ناچیز گشتی
و احوال ملوک متمادی شدی و اهل کرم از اهل لئام و محامد از مذام و فاضل از مفضول جدا نشدی
چه تلاوت و قرائت اخبار در هر قرنی و وقتی محبوب بوده است و مرا که بدان مرغوب
و غیر مکروه چنانچه من یافتم در رساله اسد بن عبدالله البسطامی البطال که من از شیخ ابن
رحمه الله شنیدم که او فرموده که اگر ملوک و سلاطین نه اینند و بشناسند لذت و شوق
که در مذاکرات و مباحثات شمشیرها و شعارهای مردان اینند و با ما مجادله و مضاربه
کنند و کار بران نگذارند و بجماعتی که لحظه‌ای از آن غافل نشوند و بعمل و شغل دیگر مشغول نگردند که

که

آنکه از ابوالفضل محمد بن الحسین العمید رحمه الله شنیدم که او تعجب می‌نمود و میگفت عجیب است
که اهل قم اخبار قم را بسر بازگرد کرده‌اند و ایشان را دران کتابی نیست و همچنین شعری از اشعار
جعفر بن محمد بن علی العطار پیش ایشان نیست و پیش او شعرای جعفر از بهترین شعرها بوده زیرا که
او دران معانی لطیفه اختراع کرده و بر نظرای خود از رودکی و رازی بدان شعر فایق شده
و ابوالفضل در حق او فرموده که ابو جعفر در روزگار خود همچو امرء القیس است پس من جمع کردم
از برای ابوالفضل بعضی از شعر ابوجعفر از آن اشعار که از برای خزانه مولانا ادام الله
ایامه جمع کرده بودم بسبب غایب شدن من از شهر قم در جمع این اخبار توقفی افتاد چون توفیق
دست داد جمع کردم **سبب سیم** در تصنیف این کتاب آنکه از آنجا بارکه ابوعبدالله
حمزه بن حسن اصفهانی کتاب اصفهان تصنیف کرده و در شرح قصص و اخبار قم هیچ شرحی
نکرده و برادرم ابوالقسم علی بن محمد بن الحسن الکاتب مرا گفت که چون بشهر قم
رسیدم تفحص بسیار کردم باشد که کتابی از اخبار قم بدست آرم مقدور نشد پس بغایت من
حریص گشتم بر تصنیف این کتاب و بیشتر این اخبار در مدت حکومت برادرم از قم بن
تحصیل کردم و بدست آوردم و بعضی از آن بود که از افواه مردم شنیده بودم
که خذ العلم من افواه الرجال و بعضی از آن خود بران وقوف یافته بودم و بسیار جهد و کوشش
کردم و همت مصروف داشتم بر آنکه مجموع این اخبار در یک کتاب بنام یادگار کسی برآنم
مقدور و میسر نشد بلکه هر خبری در کتابی دیگر و از جایی دیگر و کسی دیگر بدست آوردم و چنین
رسانیدند بمن که کتابی مشتمل بر مجموع اخبار قم بنزدیک مردی از عرب که بشهر قم متوطن

بود و نام او علی بن الحسین بن محمد بن عامر بوده است در سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه برسید
و آن کتاب در خانه نهاده بود و آن خانه فرود آمد و آن کتاب تلف شد و در آن کتاب
ذکر اخبار عرب بود که بقم نزول کرده‌اند و ذکر دولت و اقبال ایشان تا بجایگاه بوده و چند حرب
کرده‌اند بغیر از این قصه و خبری دیگر در آن نبود و همچنین حمزه را دیدم که از کتاب خود یاد کرده بود که
بسیار زحمت و مشقت و تعب و رنج بدو رسیده و من سوگند میخورم که آنچه خبر میسر بود همه
صدق و صواب بود در هر چه بیاورد که آن اخبار که آن در کتاب خود یاد کرده بود مجموع از فاضلان
شهر او بدو رسیده بود که ایشان نیز در جمع آن عاجز و مضطر گشته بودند چون نیافتی همه
بر تحصیل آن دانستند و در اتمام آن بیچارگیها و معاناتها کشیدند حمزه آن اخبار بعض از ایشان جمع
کرد و هر خبری که بوضعی و محلی که لایق بود در کتاب خود یاد کرد و من جمیع فاضلان و بزرگان
را الشهر قم یافتم که نیز دلتنگ‌اند و خبری از اخبار شهر قم باشد که از وی یاد کنم تا سبب آن
تصنیف کردن این کتاب مرا میسر تمام آید پس من استخاره کردم بخدای عز و جل و
قدم در کار کردم و در جمع کردن این کتاب در این مدت که اتفاق تصنیف این کتاب افتاده
خبری که نیز از اخبار قم که یافتم در این کتاب جمع کردم و از آن کتاب قم نام نهادم
چنانچه یاد کرده‌ام از جنس اخبار قم که یافتم در این کتاب جمع کرده‌ام و آن را کتاب قم
نام نهادم چنانچه یاد کرده‌ام از اخبار قم قدیمه و حدیثه یاد کردم و پیشتر از این عزم
نموده بودم بر تصنیف کتابی که مشتمل باشد بر اخبار عربیه که بقم نزول کردند
جاهلیها و اسلامیها چون این کتاب مرا دست داد با خود گفتم بهتر آن بود که اخبار عرب

لم قم

که بقم آمده‌اند در این کتاب یاد کنم زیرا که ایشان آنکسی بودند که مالک شهر قم شدند و ابرا
نکور کردند و بارو کشیدند و ایشان را بقم چندین آثار و علامات بوده پس اولی آن دیدم
که آن کتاب را با این کتاب جمع کنم و اخبار طالبیه که بقم آمدند و وطن ساختند یاد کنم اگرچه
اشارت کرده بودند که مرا که یاد کنم من در این کتاب آنکسی که او را آثاری و فضیلتی
در شهر قم باشد بدرستی که ابن ابی معاذ جرجانی که از جمله وجوه قم و مبلغی معین تا بنا
حجاج قمی بخشید تا نام او در کتاب که آن را کتاب رؤسا گویند یاد کند و ابو حجاج قبول نکرد
و از آن منع نمود و بهانه آورد که من تا رتبتی و منصبی ابد نمیدانم که موافق مضمون کتاب
باشد و من کتاب او ندیدم و غرض او نشناختم تا بر مقتضی دعوی او جواب تمام
رای من میان رای او و سنت و مقصود من خلاف مقصود او زیرا که چنین بنا
نهادند من که او تصنیف کتابی کرده که مشتمل باشد بر آثار و مناقب بیشترین فاضلان
و مشهوران جهان و ممکن که نابغه باشد و سبیلی و طریقی که از خلاف رسم و مقصود خود
در گذرد و غرض و مقصود من ذکر مردان شهر خود از طالبیه و غیر ایشان است و ذکر
ایشان چنانچه حمزه در کتاب اصفهان حکایت میکند از ذکر مردان اصفهان
پس هر آنکس که قصد تصنیف کتابی و مصنف بمسابقه کرده با نفس خود مخاطره میکند
خود را در معرض معارضه خداوندان فضل و فهم و نقص می آورد و از طعن طاعنان
ملامت عیبجویان سلامت نخواهد بود و از دست و زبان ایشان خلاص نخواهد
مگر بتوفیق باری جل ذکره و عز اسمه چنانچه شعر من تحلی بغیر ما هو فیه

تصنیف شود انها الامتحان این کتاب که من تصنیف میکنم اگر مشتمل
بر غیر این معنی مقصور بودی از فنون آداب و صنوف اشعار مدونه بسیار آن
سایر بودی از جمیع اخبار شهری که محل او مندرس شده باشد و اهل او منقرض گشته و از
ازان نام و نشانی مانده و هر قصه و خبر و حکایتی در مرتبه خود یاد کردن و من بیشتر
ازانچه درین کتاب مسطور است از کتابهای بلدان و پنهان و تواریخ خلفا و ارکسانی
که ایشانرا معرفتی و خبری و دانشی بوده بدان یاد کرده‌ام و از صحف و دفاتر موجوده نزدیک
ایشان بیرون آورده‌ام و غرض من ازین سخن آنست که چون منکری بداند و ببیند
که من این کتاب و اخبار ازین کتابها بیرون کرده‌ام و حکایتی ساخته انکار نکند و نگوید
که سخن دیگران جمع کرده است و نسبت آن با خود کرده بیشتر از درین کتاب غیر از جمع
حروف دیگران اخبار که خاص اند ثم اهل قم که من در جمع آن زحمت کشیده‌ام و آنچه جز از آن
از تواریخ و دیگر کتب بیشتر من آنرا درین کتاب ایراد کرده‌ام و بدان متزین و آراسته کرده
چون این کتاب را مطالعه نمایند ایشانرا امتناعی باشد از بهر آنکه هر کس مطالعه این کتاب
نماید و نظر درین کتاب کند او را باید و اختیار قم چنانچه مرا اهل و اولاد نیست او را اهل و اولاد
بخواندن بوده چه غرض و مقصود من ذکر شهر خود و هم شهریان خود و ذکر مناقب و مفاخر و مآثر
ایشانست و همیشه این معنی در میانه اهل زمان جاری و عادت بوده و بعضی از بعضی فرا گرفته
اند و در کتب خود جمع کرده تا مجموعه ایشان از طراوتی و لذتی و زینتی باشد و مع هذا التصنیف
هر مبتدی و تالیف هر مخترعی از نحو لاغر و فربه و خلل و حشو و زیاده و نقصان

خالی و صافی نباشد و بی تکلف که از اهل انصاف باشد هر آنکسی که مطالعه این کتاب کند
و آنکس از اهل فضل و عقل و تمیز و معرفت باشد از من طلب آن نماید از شرایط تالیف و
تصنیف چنانچه میسر از فاضل کامل را با آنکه علم او محیط باشد که هر کس که طلب عیبی کند
البته بیابد و معنی این آیت بر فهمیده اند که فوق کل ذی علم علیم و این مثل برشنیده باشند
لا تعدم الحسناء ذاما یعنی زن صاحب جمال هر چند که در حسن و جمال بمرتبه اعلی رسیده باشد
مذمت کننده خود را کم و گم نیابد چون عفو فرماید و بر زلل و خطا مسامحه و اغضا نماید و موضع
خلل بصواب و سداد اصلاح کند بزرگی نموده باشد و در محاسن و مناقب خود را
فرموده و محمود شیم خود اظهار کرده زیرا که مولف هر کتابی از قول عیب جوی بی ملامت
نخواهد بود اعم ازان که دران تالیف مخطی باشد یا مصیب چنین گویند که مامون مصحفی
را طلب کرد که دران سهو واقع شده باشد کاتبی باحتیاط بسمت و تکلف مصحفی
نوشت چون مامون نظر کرد دران مصحف دید که در اول آن در این آیت که بسم الله
لفظ رحیم را بر رحمن مقدم داشته بود و بیشتر مردمان و همشهریان او بود
و درین غلط او را جاهل و نادان شمردند و مع هذا من معترفم بدانکه مبلغ و مقدار
علم و فهم من اینست و قیمت هر مردی در آن مقدار است از علم و دانش که خود را
بدان بیاراید و آنچه من درین کتاب اتفاق افتاده است از افراط و تفریط در لفظ و در قول
من ازان بری ام چه سخن دیگری است و منسوب با صاحبش و من از خدای عز
و جل درمیخواهم که ما را از گرد خود مشغول گرداند بر شکر نعم حریص و ما را از دل و عمل توفیق

اصلاح وصواب دهد از عجب و تکبر و جهل و علت هوی و تعصب دور از قول بیفایده و از آنچه
ما نشناسیم و نگوئیم و ندانیم و دعوی آن کنیم در پناه خود گیرد و بحبل متین او معتصم و در هر حالی
ازو طلب یاری میکنیم و برو توکل مینمائیم و بعمر و اهل و چه او را وسیله و شفیع میسازیم
وهو الموفق للصواب و حسبنا و نعم الوکیل باب اول در ذکر قم و سبب
نهادن قم بدین نام بعد از نام نهادن او بفارسی و ذکر قدیم امر قم و حدیث آن و
صورت فتح ناحیت آن و انتهای حدود آن و مسافت اقطار آن و ذکر طول و عرض و برج طالع
آن و عدد راههای آن و دروازها و میدانها و مسجدها و حمامات آن و سبب جدا کر
کردن آن از اصفهان و وقت شهر ساختن آن و آنچه در بقعه و خطه قم داخل است و بدان
تعلق دارد از ضیاعها و نامهای آن و ذکر باروی کهنه و نو و ذکر اول مسجدی که
بقم بنا نهادند و منبر را در آن نصب کردند تا آنگاه که مسجد جامع بنا نهادند و منبر را در آن
نقل کردند و ذکر سراهای خراج و دار الضرب و سراهای حکام و ولاة و زندانها و ذکر
کاریزها و جویها و رودخانهها و آسیاها و مقاسمت آبها آن و مسایق آن و عدد ضیاعها
و رساتیق آن از اهل عرب و عجم و ذکر آن ضیاع و رساتیق که از دیگر شهرها با
قم و جمع و اضافت کردند و ذکر بعضی از طلسمات و ذکر بعضی از آتشکدههای نواحی
که مشهور و معروف بوده اند و ذکر فضیلتهای قم و نواحی و ساکنان آن و آنچه
از مضافات و عاهات بدیشان رسیده است و این باب مشتملست بر بیست
فصل باب دویم در آنکه قم را چند نوبت مساحت کرده اند و چند نوبت

مال بر آن نهاده اند و مبلغ خراج آن چند نوبت بوده است و نامهای ضیاع آن و ذکر انواع
خراج تا آنگاه که شیخ امین ابو الحسن عباد بن عباس رحمه الله در آن سال که او را وفات
رسید و آن ثلثین و ثلثمایه بود مقرر گردانید و ذکر نجوم و رسوم و مؤن و اخراجات آن و ذکر
رسوم صدقات بقم و آنچه در امر خراج در ایام عجم و در اسلام آمده است و در ذکر وجوه اموال و
احکام آنها و این باب مشتملست بر پنجاه فصل باب سیم در ذکر طالبیه که بقم نزول کرده اند
و وطن ساخته اند و ذکر بعضی از فضایل مرویه در حق ایشان بعد از ابتدا بذکر اولاد امیر
المؤمنین علی و فاطمه و ائمه معصومین علیهم السلام و عدد فرزندان ایشان و مدت
اعمار ایشان و وقت وفات ایشان و این باب مشتملست بر ده فصل باب چهارم
در ذکر آمدن عرب از آل مالک ابن عامر اشعری بقم و اوده و وطن ساختن ایشان
بقم و اوده و سبب آمدن ایشان از کوفه بقم بر اختلاف روایات و آنچه سبب
حجاج یوسف محمد بن سایب بن مالک اشعری را بکشت و این باب مشتمل است بر ده فصل
باب پنجم در ذکر اخبار رجال عرب اشعریان آنهایی که مسلمان بوده اند
و اسلام آورده اند و سبب مسلمان شدن ایشان و مهاجرت ایشان با حضرت
رسالت پناه و فضیلتهای مرویه در حق ایشان و حکومت و مفاخر مشهوره و اخبار
درباره ایشان در ایام جاهلیت و ذکر دابل و عساکر ایشان و بعضی از وقعهها و ایام
اشعار ایشان و این باب مشتملست بر دو فصل باب ششم در ذکر عرب مذحج از نزها
بر سبیل عموم و فصل یمن بر سبیل خصوص و ذکر نسب قحطان و آن روایات که درین باب

مروی اند و این باب مشتمل است بر پنج فصل **باب هفتم** در ذکر اخبار عرب که بقم متوطن
شدند و کدام از ایشان مرتبه ریاست و بزرگی یافت و از بعضی دیگر از اخبار ایشان بر سبیل
عموم و این باب مشتمل است بر پنج فصل **باب هشتم** در ذکر حوادث و وقایع مشهور که
در میان این جماعت عرب واقع آمده اند و این باب بر یک فصل موضوعست **باب نهم** در ذکر
جماعتی از عرب و عجم از خلفا و سایر سلاطین که بقم والی و حاکم و صاحب مرتبه بوده اند و ذکر
بعضی از کتاب دیوان که اسامی ایشان محفوظ بوده است و این باب مشتمل است
بر یک فصل **باب دهم** در ذکر وقت ظهور اسلام بقم و ذکر فضایل مرویه در شان عجم و
ذکر عجم که بقم بوده اند در ایام القدیم و ایام الحدیث از آن کسانی که از قم بوده اند
و از آنهائی که بقم آمده اند و این باب سه فصل است **باب یازدهم** در ذکر تواریخ سنین ولاة
و حکام قم و جزیتها و خراج و مسافات آن در سال شهور و کوره گردانیدن و آن سنه
تسع و ثمانین هجریه است تا آخر سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه و ذکر نامها و بعضی از اخبار
و عدد ایشان و آن دویست و یک فصل اند و این باب مشتمل بر یک فصل **باب دوازدهم**
در ذکر اسامی قضاة قم و بعضی از اخبار ایشان و بچه سبب خلفا قضات را بقم فرستادند
تا وقت خلاف مکتفی و ذکر با اهمام دانی از عرب که عرب ایشان را اختیار کرده اند از
حکومت و قضا بتراضی ایشان تا آنگاه که مکتفی دیگر باره رسم تولیت قضات
را بقم فرستاده و این باب مشتمل است بر یک فصل **باب سیزدهم** در ذکر سنین
سنین و خلفا و وزرا و حوادث مورخه بقم و دیگر شهرها اسلام بعد
از ابتدا بذکر مولد رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم و تمامی اخبار

و آله و سلم و تمامی اخبار او در مبعث او تا روز هجرت و دیگر تواریخ گزیده از سال هجرت
تا آخر سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه و این باب مشتملست بر یک فصل **باب چهاردهم** در ذکر
ضیاع و حصص سلطان و آن دو انواع آن از خاصه قدیمه و معروفه بعباسیه و از عامه و فراتینیه
و یعقوبیه و حدیثیه مقبوضه در سنه ست و سبع و ستین و ثلثمایه و مبلغ خراج آن و عدد و سهام آن و ذکر
دیگر از سهامهای شهزاده که در دفتر سلطانی یاد نکرده اند و این باب مشتمل است بر یک فصل
باب پانزدهم در ذکر ضیاع و حصص موقوفه بقم و ذکر مبلغ خراج آن و عدد سهام آن و ذکر
بایره و خراب از آن و ذکر متولیان از اهل قم از عرب و عجم و ایشان چهل نفر بوده اند
و ذکر بعض احوال این حصص موقوفه و متولیان از جهت خلفا و ولاة قم تا آنگاه که بجهة اقطاع شد
و این باب مشتمل است بر یک فصل **باب شانزدهم** در ذکر بعضی اسامی از علما قم و عدد
خواص ایشان و ایشان دویست و شصت و شش نفر بوده اند و عدد عامه از اهل قم که بقم مشهور
بوده اند چهارده نفر بوده اند و ذکر مصنفات و روایات ایشان و بعضی از اخبار ایشان و
این باب مشتمل است بر دو فصل **باب هفدهم** در ذکر بعضی از ادبا و کتاب و امثال ایشان
که بقم بوده اند از متفلسف و مهندس و منجم و نساخ و وراق با ذکر بعضی از اخبار و رسایل
و مصنفات ایشان و این باب مشتملست بر یک فصل **باب هجدهم** در ذکر بعضی از شعرا که از
اهل قم گذشته اند الکنانی که ذکر و شعر ایشان محفوظ و مشهور بوده است و ایشان چهل
نفر بوده اند و ذکر شعرائی که بقم وارد و پیدا شده اند با بعضی از اشعار ایشان معربی و فارسی صد و سی
نفر بوده اند و این باب مشتمل است بر یک فصل **باب نوزدهم** در ذکر یهودیان و مجوسیان قم و نواحی

آن و مالی چند که بر ایشان حواله بوده است و رسوم آن و آنچه وارد شده درین باب از آثار
مرویه و سبب ترک کردن رستاقیان وطن ساختن بقم و نزول کردن در آنجا باختلاف روایات
و این باب مشتملست بر یک فصل باب پنجم در ذکر بعضی از خاصهای قم و ذکر بعضی از عجایب و بناء و
عمرهای پیغمبران علیهم السلام و عدد ایشان و تمامی تواریخ و ذکر ماهها و سنین قرون
و ملوک عرب و عجم و مختصر از اخبار ایشان و بعضی از اخبار امم از آدم علیه السلام تا زمان
هجرت حضرت رسول ما صلی الله علیه وآله وسلم و ذکر بعضی از سنن عرب و آداب و احکام
و مناقب ایشان و تبهای ایشان در ایام جاهلیت با ذکر بعضی از روایات وارده
در باب توحید و ذکر خاصهای قریش و بنی هاشم و مکه و مدینه و اخبار وارده از روایات شیعه
و غیر ایشان و این باب مشتملست بر پنج فصل باب اول در ذکر قم و سبب نام نهادن قم
بدین نام بعد از نام نهادن او بفارسی و ذکر قدیم امر قم و حدیث آن و صورت فتح یافت
آن و انتهاء حدود آن و مسافت اقطار آن و ذکر طول و عرض و برج طالع آن و عدد
راهها و دروازهها و میدانها و مساجد و حمامات و سبب جدا کردن از
صفاهان و وقت شهر ساختن آن و آنچه در بقعه و خطه قم داخل است و بدان تعلق
دارد از ضیاعها و نامهای آن و ذکر باروی کهنه و ویران و ذکر اول مسجدی که بنا
نهادند و منبر در آن نصب کردند تا آنگاه که مسجد جامع بدان بنا نهادند و منبر بدان نقل
کردند و ذکر سرایهای خراج و دار الضرب و سرایهای حکام و ولات و زندانها و
ذکر کاریزها و جویها و رودخانهها و آسیاها و مقاسمات آبهای آن و رساتیق و عدد

۱

ضیاعها و رساتیق آن از اهل عرب و عجم و دیگران ضیاع و رساتیق که از دیگر شهرها با قم جمع و
اضافه کردند و ذکر بعضی از طلسمات و ذکر بعضی آتشکدههای نواحی آن که معروف
و مشهور بوده اند و ذکر فضیلتهای قم و نواحی و ساکنان قم و آنچه از آفات و عاهات
بدیشان رسیده است و این باب مشتملست بر هشت فصل فصل اول در ذکر
قم و سبب نام نهادن آن بدین اسم بعد از نام نهادن فارسی آن و ذکر قدیم امر و
حدیث آن و صورت فتح ناحیت آن و انتهاء آن و مسافت جوانب و ذکر طول و عرض
و برج آن و در آنکه قم را چند راهست و چند درب و چند میدان و چند مسجد و چند حمام
بوده و چنین روایت کرده است احمد بن ابی عبد الله برقی در کتاب بلدان که شهر
قم را از برای آن قم نام کردند که در ابتدای حال مستنقع میاه بوده است یعنی جای
جمع شدن آبها و آب ثمره و انهار بدین زمین که امروز قصبه قم است جمع شده و از هیچ
منفذی و رهگذری نبود و از اطراف ثمره و انهار آب می آمد و بدین موضع جمع میشد و حوالی و جوانب
آن گیاه رسته شده علف زار گشته چنانکه چراگاه دواب بوده و روزگار از کثرت نبات
و گیاه که بدین موضع بوده سبز شده تا غایتی که این موضع را گبود دشت نام کرده بودند
و در عرب جمع شدن آب را قم گویند و ازین جهت که آب را قمه گویند و جمع آن قمام چون
تم مجموع آبها ثمره و انهار آنرا قم نام نهادند و بعضی دیگر گویند چنانکه یاد کردیم که قصبه قم مجمع آبهای
ثمره و انهار بوده و آنرا از هیچ منفذی و رهگذری نبوده و حوالی و جوانب آن چندین علف زار
و مرغزار بواسطه کثرت آب پیدا شده بوده از جانب و اطراف رعات و شبانان

بواسطه علف کردر کرد آن خیمه زدند و خانها بنا نهادند و مأوی ساختند و آن خانهای ایشان را بفارسی
کونام نهادند پس بسبب مرور ایام در زمان دراین اسم تخفیفی واقع شد و کمندان گفتند پس او را معرب گردانیدند
و کمیدان گفتند قم بعد از آن جوی از آن موضع روان کرده اند بنام موضعی براه ری که آن را قارص گویند برده ایام
که آب در آن موضع روان شده از هر جانب خاک را فرا میگرفت تا آنگاه که رودخانه گشت و انهار
تمیز و انار در آن روان شده از هر جانب خاک را فرا میگرفت تا آنگاه که رودخانه گشت و چنین
گویند که برابر تیمره و برق رود چشمه بود بسیار آب به بیش که از آنکه میگفتند بیشتر از این آب که زمین قم
جمع میشد از چشمه کب رود و لوه یعنی از وادی کب بعد از آن کب رود را معرب کردند گفتند قرود
و همچنین احمد بن عبدالله برقی گوید که این چشمه و این موضع است که در شعاب چنین گویند که کشتیها گوسفندهای
بزرگ را دست و پای محکم میبستند و سر میبریدند ایشان را با گوشت و پوست و دست و پای در منبع آن آب
می انداختند و بعد از آن بفرمود تا خاک آوردند و بر سر ایشان بریختند و پایها محکم کردند راوی چنین
گوید که من این موضع و چشمه را دیدم که آب از آنجا بیرون می آمد بسیار اهل قم از دون کردن
آن آب ابا میکردند و منع مینمودند از سبب آنکه نباشد که بدان آب غرق شوند و همچنین آل سعد
اشعریان که بر قم غلبه شدند از اخراج این آب منع میکردند و چنین گویند که قم را در قدیم الایام صفرا نام
نهادند و صفرا خواندند در روزگار عجم تا آنگاه که آل سعد بن مالک نزول کردند بقم اسب غزو را وجود دهم بود
در کتاب سیر الملوک چنین آورده اند که چون بهرام گور بجانب بلاد ارمنیه بطرف اقفقاز یکجا از
بر دهی بود از رستاق ساوه که آن را طزوه میگویند و بدین ده آتشکده بنا نهاد و آتش در آن افروخت
و بازاری در آن پدید کرد و قم رستاقهای آن را بنا نهاده و از امیجان نام نهاد و مزدجان نام کرد.

کشید

کشید و ابوعبدالله احمد بن محمد بن اسحاق همدانی الفقیه چنین روایت کند و در کتابی که آن را
کتاب بلدان نام کرده است که قم را تقمارة بن لهراسب بنا کرده است و ابوعبدالله حمزه بن حسن
اصفهانی در کتاب اصفهان یاد کرده است و گفت چون عرب اشعریان بقم آمدند و در جوار قم
در خیمهای از موی نزول فرمودند چون در این ناحیت متمکن شدند و در صحاری هفده خطه منزل
ساختند و سراها و بناها و قصرها و عمارتها بنا نهادند و فرود آمدند و آن هفده محله قم در آن
و مالون و سکن و جلبان و کمیدان است که الیوم قصبه و محلتها قم است و حصول و جها
زهای این دیهها در این محل قائم و در استخند و علامات و نشان آنست چون سراهای ایشان
هفت کار بپار شدند و بیکدیگر نزدیک گشتند از نامهای این هفت ده نام قریه کمیدان
اختیار کردند و مجموع این دیههای هفتگانه کمیدان نام نهادند بعد از مدتی چند در این
نام اختصار کردند و چهار حرف از جمله شش حرف کمیدان بینداختند و بر دو حرف اختصار
کردند و گفتند کم پس اعراب دادند و گفتند قم و این تخفیف و اختصار و اقتصاد در میان ایشان
بسیار بوده است و عادت شده و رسم عادت ایشان در اسما بجهت تیمن جاری بوده است
چنانچه انار در اصل انار بار بوده است بعد از آن اختصار کردند و گفتند انار و انار را اسم
وادی قم بوده است و بار اسم کنار وادی و بهکذران و این رستاق را انار بار نام
کردند از برای آنکه بر کنار وادی واقع شده و همچنین در اسم کرج اختصار کردند زیرا که در اصل او
مین کره بوده است و هم چنین در ایام فرس از اوین کره خوانده اند یعنی خر مکاه کرج و همچنین
در اسم آب اختصار کرده اند زیرا که در وضع اصل در الجرد بوده است همچنانکه قم در اصل

کمیدان بوده است بعد از ان اختصار کردند و معرب کردانیدند و گفتند قم و کمیدان نام ده بوده است

و ایشان نام ده و نام رستاق که کمیدان ده بود از دیهای او یکی کردانیدند و گاهی کمیدان گفتندی

و مراد ایشان مجموع دیهای هفت گانه بوده است که کمیدان یکی از ان است همچنانچه ار دستان اسم

رستاق است و نام ده که قصبه ان رستاق است پس سپل و طرق انقلاب کمیدان با قم که ان اسم

قریه و رستاق است همچو طرق و سپل انقلاب کوره ار دستانست و چنین گویند که نام این

ناحیت در ایام مملکت فرس از ایام قباد تا بایام در زمان یزدجرد ویران آبادان کرد کواد بود

ویران یعنی خراب ابادان کرد کواد یعنی قباد عمارت کرد و اباد ان کردانید سبب انکه چون

قباد بدین ناحیت میگذشت در ان روزگار که پیش ملک مبالطه میرفت چون بدین ناحیه میرسید در غایت

خرابی بود از خرابی ان پرسید گفتند که هیچ ملکی از ملوک بر ناحیت موضعی را که اسکندر از خراب

کرده است عمارت و ابادانی ان رغبت نمیکند و نمیفرماید چون قباد به دار الملک خود مراجعت نمودند

چون بدین ناحیت رسید بفرمود تا ان را عمارت کردند و بدین نام نهادند و کوره اصفهان را بده شش کرد یکی

شش بی و یکی شش تیمره این شش تیمره را بدین اسم نام کرده و همچنین چون عرب بدانجا امدند و فتح این

شش بر دست رود سار معد معد ابن قیس میسر شد و اخفف به تیمره معتم بود و عرب این کوره را هم

شش تیمره نام کردند و این اسم بروی باقی بماند تا انگاه که رشید ان را کوره کردانید پس کوره و شهر را

هر دو قم نام کردند بدین دستور که ما یاد کردیم نواحی و رساتیق که خارج از تیمره بودند مجموع داخل تیمره

کردند تا جایی که دیوان خراج از فارسی با عربی کردند من رستاق قاسان من شش و رام و من شش ایرد

و دیگر نواحی که با تیمره ضم کرده بودند مجموع یاد نمیکردند بلکه بر یکی اختصار میکردند و مجموع را بدان نسبت

میکردند

میکردند و همچنین حمزه روایت کند که این ناحیت از اصفهان نقل و جدا کرده ام و در قدیم الدهر استان

درام خوانده اند این حکایت که ما مجموع یاد کردیم از زبان حمزه در اشتقاق نام عرب نام قم را از نام

کمیدان بلا شک از اختراع حمزه است و از خاصها او و سبب انکه نام قم با نفراد و نام کمیدان

با نفراد هر دو هم در ایام القدیم بوده و شنیده و صحیح و معتبر در انکه قم را جراقم نام نهادند ان روایتست

که برقی گوید که قم مجمع ابهای تیمره و انار بود بواسطه گیاه و علف عانات و احشام و صحرانشینان انجا

نزول کردند و خیمه زدند و خانها بنا کردند و ان خانه را کومه نام نهادند بعد از ان تخفیف کردند و گفتند

کم بعد از ان معرب کردانیدند و گفتند قم معتبر و درست و این روایتست و در روایت نسبه در

حدیثی که من در فصل هشتم ازین باب یاد کنم امده است که در انشب که رسول خدا محمد مصطفی صلی الله

علیه و آله و سلم را باسمان بردند ابلیس ملعون را دید که بدین بقعه زانو درآمده بود و مرفق هر دو دست

بر سر زانو نهاده و نظر در زمین کرد و رسول صلی الله علیه و اله و سلم او را گفت قم یا ملعون یعنی برخیز

ای ملعون بدین سبب قم را قم نام کردند و در روایتی امده است که من در فصل هشتم شرح و بسط

ان خواهم کردن که قم را ازان جهت نام کرده اند که قائم ال محمد علیه و علیهم السلام را از این شهر

مدد و معاون و مساعد خواهد بود و چنانچه بدان سبب خروج کند و ظهور فرماید و الله اعلم بالصواب

ذکر صورت فتح ناحیت قم

راویان فتحهای بلاد اسلام روایت کنند که بیشترین نواحی

اصفهان که ابو موسی اشعری و امیران لشکر او فتح کردند و بگشادند بجنگ و قهر بود و به تیغ و شهر و شمشیر

بر ایشان غلبه کردند و فتح ان بر وجه صلح نبوده و ابروزه تمرتین همه نواحی اصفهان بوده پس میباید

که فتح ناحیت قم بجنگ و مهارت نبوده باشد زیرا که اعمال ناحیت قم با عمال ان نواحی متصل

بوده چنانکه ابو علی عبد الرحمن ابن عیسی ابن حماد همدانی المعروف بکاتب بکر بن عبد العزیز در کتاب خود که از الکتاب همدان نام کرده است چنین یاد کرده است که من کتب اموال و غیر آن را مطالعه کرده‌ام و در آنجا یافته‌ام که ابا عبید و شافعی و مالک روایت کرده‌اند که مجموع بلاد جبال فتح آن بجنگ و قهر و استیلا بوده است و هیچ کوره از آن استثنا نکرده‌اند و بعضی دیگر گویند که فتح ناحیت قم بر وجه صلح بوده است فاما فتح آن بمحاربه و جنگ مشهورتر است والله اعلم ذکر حدود قم از برقی روایتست که او گفت قم چهل فرسنگ در چهل فرسنگ است زیرا که حدودهای آن بغایت از یکدیگر دورند و اقطار آن متفاوت اند و از دیگر شهرها بلوزان گرفته‌اند و جمع کرده‌اند و برقی گوید که حد اول قم از ناحیت همدانست تا ببلاد جرد که آن ساده است و حد دوم از ناحیت قم تا جوسق داود بن عمران اشعری بده فرسنگ از در جس که قرامیش قم است چون حدیث در جس در میان آمد شاید که در بنا کردن آن آنچه روایت کرده‌اند گفته شود چنین گویند که در کتاب سیر ملوک مسطور است که ملک روم قومی را از عمالقه از بقایای قوم عاد پیش کسری انوشیروان فرستاد و ایشان را جثه‌های بزرگ و قامتهای بلند بود چنانکه هر یکی از مردم که خلقی عظیم می‌باشد نسبت ایشان بقوم عاد میکنند و میگویند که چه مردم عادیند چون آن طایفه عمالقه پیش نوشیروان آمدند بر دست ایشان در جس در راه قم دیری بنا نهادند گویند که این دیر پیشتر از این در زمان پیشدادیان نهاده‌اند والله اعلم و حد سیم از ناحیت فراهانست آنجا که ناحیت کرج است و گویند از آنجا که جوسق دیر دابادست از همدان و حد چهارم از ناحیت اصفهان تا وادی که میان قم و درام و جرقام و میان قریه راوند است والله تعالی اعلم ذکر ربع قم که

ایشان را

طالع

طالع است و طول و عرض آن در اقلیم برج قم جوزاست و بهفتاد و پنج درجه و پانزده دقیقه طول است از مغرب و از مشرق صد و پنج درجه و دقایق و عرض آن سی و چهار درجه و سی دقیقه و ناحیت قم از جمله بلدان جبل است از اقلیم چهارم و بلاد جبل عبارت از همدان است و ماسبذان که سیروانست و مهرجانقذق که آن صیمره است و قم و ماه البصره که آن نهاوند است و ماه الکوفه که دینور است و قرمیسین والله اعلم ذکر طرق قم چنین گوید برقی که قم را شش دربست اول راه خراسان که آن درب ری است دوم راه ساوه و آوه که آن را مسجد جامع است سیم راه همدان که آن را هردابت گویند و انهم این دربست و درب حنبذیه و درب چهارم راه عراق و آن درب بغدادست که از او در بصره ... معروف

و پنجم ر ... س بن ... درب و ششم راه قاسان که آن درب قاسانست معروف و مشهور بولد احوص ابن سعد اشعری و قم را بغیر این شش درب و راه هفت درب دیگر است اول درب قریه جمر دویم درب بهلول بن علی که آن را ابو نصار نهاده است سیم درب عرش چهارم درب مالون که از آن بقریه میان رود میروند پنجم درب بلعجار که آن راه سراجه است ششم درب قوهبار هفتم درب نوابادکه از آنجا باسیای تیجه میروند پس مجموع سیزده درب باشند والله اعلم ذکر میدانهای قم میدان ربیع بن عبد الله اشعری میدان حسن بن علی بن ادم اشعری میدان یحیی بن عمران بن عبد الله بن اشعری و میدان ... زنگ

قبری که مشرفست بر آن معروفست بمیدان ملک ابن سعد بن احوص اشعری بکنار آن
نزدیک حوضی که الیوم معروفست به بندار الشطرنجی میدان حسن ابن سعد بن احوص اشعری
میدان ایوب بن موسی ابن احوص بن سعد اشعری بقرب درب بسر

ذکر قنطرها بقم

قنطره عبد الله بن عامر بن سعد بن احوص اشعری بر آنجا و این پل از جمله بناهای اوست و این
پلهای محکمست و بغایت مشرف و عالی قنطره دیگر بر در مسجد جامع و از یحیی ابن علی بن
عبد الله اشعری بنا نهاده است برابر سرائی که از آن بوده و گویند آن قنطره دیگر بنا نهاده است
و دیگر ابو بکر بن عمران ابی بکر اشعری بست قنطره ابو علویه الحسین بن یحیی ابن عمران اشعری و
الیوم منهدم و خراب است قنطره سهلویه و از اسمعیل بن ربیع اشعری بنا نهاده و آن نیز

ذکر مساجد بقم

ذکر حمامات بقم

فصل دویم از باب اول در ذکر جدا کردن قم از اصفهان و وقت شهر گردانیدن
آن روایات قم چنین روایت کنند که چون عرب بقم متمکن شدند و قرار گرفتند و اعقاب
و اولاد ایشان بقم بسیار شدند و ضیعتهای بسیار را مالک شدند و بعضی از ضیعتهای بسیار بدان
دری دار اصفهان بان جمع کردند که الیوم بدان معروف و مشهورند حمزة بن الیسع بن عبد الله
که امیری بود از امرای عرب قصد خدمت هارون الرشید کرد و او را از حال عرب و مکمن
ایشان بقم آگاه کرد و اعلام داد و از و درخواست کرد که قم را کوره و شهری گرداند
بانفراد و منبر در آن بنهد تا در قم نماز جمعه و عیدین باستقلال بگذارد و احتیاج باشد

ایشان را از برای جمعه و عیدین بکوره دیگر مشی و تمام کردن برانکه هر سال آنچه در دست شود بر قم
و ضیاعی که بآن جمع کرده باشند از خراج و رسم مساحت بر تقریری که دیوان مساحت خراج
اصفهان بدان ناطق و در وشنست بدهند و اهل قم بنسبت با هارون الرشید از جمله مطیعان
و فرمان برداران باشند هارون الرشید التماس یسع بن حمزه مبذول داشت و سؤال
او را بانجاح مقرون گردانید و در جبارات معروفه او را حاکم و صاحب اختیار گردانید
و گزی را بدو داد که از آن ذراع رشیدیه میخوانند و آن گز درازترین و بزرگترین گزهای دنیا
و حمزه را گفت این ذراع را بستان و در زیر بغل نه و الفقه که توانی خود را بکش تا المقدار که سر
انگشت تو بدان رسد بغشاب ذراع کن حمزه گز را بستد و محکم در زیر بغل خود باز گرفت
تا غایت که بعضی از گز در زیر بغل او رفت و خون از روان او در انگشته چه بود که تو باخود
گزدی کف من صلاح قوم و اسانی ایشان میخواستم والله اعلم بعد از آن هارون
الرشید حسن ابن نجاح طالقانی را با حمزه ضم کرد در خراج و مساحت این معنی
اتفاق افتاد در سنه تسع و ثمانین و مایة هجریه و موافقه با سنه اربع و خمسین از مالک
شدن یزدجرد و این تواریخ خاصه بقم متعلقه بوده است و حساب دیوان و اعمال او ایشان
بدان بوده است در معاملات مثل بیع و شری و غیر آن از عقود معاملات و در دیگر نواحی
این تواریخ را رعایت نکرده اند پس حمزه بقم معاودت نمود با عامل و مجموع ضیاع را
مساحت کرد و خراج او را مقرر گردانید و بعضی دیگر گویند که ضیاع بهار آنچه بنمود بلکه خراج
آن چنانچه پیشتر از آن مقرر بوده در دستور اصفهان از خراج این ناحیت آن قرار بگذاشت

وخراج سایر جبارات بمساحت با مقاطعه با ان اضافه کرده و تحقیق گفته اند حمزه قطعا و اصلا
مساحت نکرده از اصل قم را و ضیاعاتی که از اصفهان با ان ضم و جمع کرده بودند
و از اجبارات نام نهاده و این روایت نزدیکتر و دور از کار نیست زیرا که پسر او ربیع ابن
حمزه بعد از ان در مساحت قم شروع کرد چنانچه در موضع خود در باب مساحت ذکر ان
بیاید چه اگر حمزه قم را مساحت کرده بودی پسر او بعد از ان مساحت نکردی و ابو علی کاتب
در کتاب همدان حکایت میکند از ابی جعفر محمد ابن عبدوس که او گفت ذراعی که اهل همدان
بدان مساحت میکردند پیش از روزگار مامون از ذراع سابوری میکشد و ان ذراع عبارت
از ده و ده قبضه بوده و مثال ان بر ستون مسجد اعظم نقش کرده اند و نشان ان نمودار
تا الیوم باقیست تا اینجا حکایت ابو علی است پس از ان گوید که مثال ان مصورست در مسجد سهل
ابن الیسع ابن عبدالله همدانی الی ان گوید که حمزه ابن الیسع از نزدیک هارون الرشید ورود
و ان ذراع هم رشیدیه معروف و مشهورست و بهمدان سابوریه و همچنین ابو علی در کتاب
همدان حکایت میکند از ابی جعفر محمد بن عبدوس که او گفت ذراعی که عبدالله خرداد
بدان مساحت کردن ده قبضه و دو انگشت بود چنانچه میان ان ذراع و ذراع سابوریه
تفاوت و نقصان ربع و ثلث عشر باشد و ان ذراع که بهمدان بوده و در دیوان هشت
قبضه و دو انگشت بوده است و محمد بن الحسن از ان کم و بیش نکرد الا یک انگشت و حمزه
ابن الحسن در کتاب اصفهان روایت میکند که چون سنه نهم و ثمانین و مایه در امد والی
حاکم اصفهان عبدالله بن کوشید پس رشید نامه نوشت و پیغام فرستاد بعبدالله بن کوشید

در طلب

در طلب کردن بقایای سالهای گذشته از خراج قم و بقایا باصلاح ایشان مواخذه گفته اند پس
چون نامه و پیغام رشید بعبدالله نامه نوشت ببرادر خود عاصم که از قبل او بقم والی
بود و او را از ان اگاهی داد و بدان فرمود چون بران عاصم وقوف یافت بقایا و کسور اموال
از اهل قم طلب داشت و با ایشان عنف و درشتی نمود اهل قم در دار الخراج بر وجه آمده و را
بکشتند و در مدت پنجاه و یکسال هر سال بقیه از مال قم بر اهل قم مانده بود ابتدا ان از ظهور
دولت خلفای بنی عباس تا سال صد و هشتاد و یک چون سال صد و هشتاد و چهارم در امد رشید
از رقه مدینه السلام که ان بغداد است حکم فرمود و اشارت کرد بستدن بقایای پنجاه و یکسال
گذشته و اباصالح یحیی بن عبد الرحمن کاتب را والی دیوان خراج گردانید و بقایا بر تمامی
ممالک خود حوالت فرمود و همچنین عبدالله هیثم ابن حازم را امر کرد در طلب کردن اموال
و استخراج کردن پس خلقی عظیم بسبب عنف و هلاک شدند از مسلمانان عمال و کتاب
و مردم را از این رهگذر زیان و مصیبتی عظیم رسید تا غایتی که رشید مجموع عمال و حاکم را غایب
گردانید و بسیار را بکشت و هیچ مباشر طلب بقایا و کسور گشت تا غایت که خوبهای
ایشان و سایر اطعمه از برنج و اسبان و دیگر چهارپایان ببرید که از زبان اهل قم ایشان
نام کوبید بعوض مال ایشان بستد و تا غایت که نگذاشت که هیچ طایفه از ضیاع و دار و خانه ذکر کند
تا نباید که بعضی از مال کم اید و مجموع از مال مردم هر محلی بستد و جمع کرد تا غایتی که ایشان از این جهت
و این سال را سال مواخذه نام نهادند یعنی سال بقایا و شهرها مستخلص گردانیدند و مجمل
کردند مگر بقایای اصفهان که در ان تاخیر افتاد بسبب اهل قم که در اداء ان مردم

سرکشی میکردند و از ادای بقایا امتناع مینمودند و عمال را میکشتند هر یکی را بعد از ان دیگری تا انگاه که
عبد الله بن کوشید از قبل رشید والی شد و هر روز از جانب رشید امیدی فتح می آمد و پیغام می
آورد و در خدق کردن در شدن سالها و گذشته و عبد الله بسبب بلدیه شهری با قوم و مردم قم
مدارا میکرد و طریقه محبت و مودت که میانه او و میانه ایشان بود می سپرد در رعایت حقوق
قدیمه مینمود تا انگاه که بواسطه کثرت سیوح و بسیاری رسل که از رشید میامد تجدید لازم شد و عبد الله
در طلب بقایا هیچ چاره ندید پس او را ضرورت شد طلب کردن بقایا از ایشان و در ان کوشش نمودن
چون قصه بدین انجامید مردم قم برادر عبد الله را بکشتند و در ضیاع و دیههای خود متفرق شدند
و پنهان گشتند و عبد الله ابن کوشید بدین سبب معزول شد و حسن ابن نجاح را بعوض او
بقم فرستادند چون عبد الله از قم بحضرت رشید رسید یکصد هزار درهم از مال خود رشید بخشید
و از وی درخواست کرد که قم را از اصفهان جدا کرداند و هر یکی را علیحده مالی معین باشد رشید قبول
نکرد و منع ان فرمود و گفت من هرگز عمل را قسمت نکنم و شهری همچو شهر اصفهان را جدا نکنم از ضیاعات
و توابع آن عبد الله را بجواب آن گفت که اهل اصفهان بسبب اهل قم در بلا اند و بغایت در رنجند
و از رنج ایشان بدیشان چندین خرابی واقع میشود زیرا که اهل قم درویش حالند و بوقت ادای
ارتفاع غلات بر میدارند و از ادای خراج تقاعد مینمایند و تکاسل و تهاون میکنند و چون عامل
بدیشان مسلط میشود در راهها و جوانب قم متفرق میشوند و قصد قافلهها میکنند و از ایشان گم
میشوند پس لاجرم حاصل بقایایی که بر ایشان مانده است بر هلاک و وبال اربابان اهل اصفهان قسمت
میکنند تا غایت که عجز اهل قم اصلی شده و مالی معین گشته بر اهل اصفهان چون رشید

این شنید امر فرمود تا قم را از اصفهان جدا کردند و خراج اساعه و از جمله خراج شهر وضع کرد
و مبلغ خراج شهر سه هزار و پانصد هزار درهم بوده است پس خراج اصفهان و کرج بعد از جدا کردن
قم از اصفهان چنانچه اول مقرر شد بر دوازده هزار هزار درهم و کسری بماند اینجا قصه و حکایت
حمزه بود و قصه و روایت درین معنی بوده و انچه اهل قم روایت کردند از حمزه در جدا کردن قم از
اصفهان چنانچه در اول فصل ذکر کرده شد نزدیک ان میشود که حمزه بن الیسع و عبد الله هر دو در یک
وقت قصد حضرت کرده باشند و الله اعلم **فصل سیم** از باب اول در ذکر انچه داخل قم است
و خطه ان از ضیاعها و مواضع و نامهای دیههای ان و ذکر باروی که گرد بر گرد قم کشیده اند گفته
و نو روایت کنند اهل قم که یزد انفاذ از ضیاع ارستجان چون عرب اشعریان بقم
نزول کردند ایشان را در قریه ممجان فرود آوردند و عبد الله ابن سعد را در سرای مردی که
نام او دادحره بود فرود آورد و احوص که برادر او بود در سرای مردی که نام او خربنداد بود پس
از انکه از سرای هر دو برادر عبد الله و احوص درین هر دو سرای همه انچه مردم بدان محتاج بودند
از اوانی و رخوت و طرح و فرش و الات و غیر ان معد و محصل گردانیده بود و مرتب داشته
بعضی از اهل قم روایت کنند که چون عرب اشعریان بقم امدند و چهار روز فرود امدند
چون متمکن شدند و قرار گرفتند و بسیار شدند در صحاری و در شش ده سراها و مقامها
ساختند و منزل کردند و انها را بدان نقل کردند و ان شش ده ممجان و مالون و فروان
و سکن و جمر و کمیدان و انچه حمزه اصفهانی در کتاب خود اورده است که در هشت ده
مقام ساختند غلط و سهو است زیرا که جلنبادان و ممجان نام دو ده است
هر دو یک ده اند و از این دو نام سبب جلنبادان چنانچه مشاهده میرود موضع تجت

که در پل میسکویند و مجان موضع دهاست که از ابواب شهرستان میکویند که ان شهرابست
و فارقین که کرد بر کرد ان بوده ال سعد از ابنا شده و دران وقت که عجم نزول کردند
بعضی از اثار ان باقیست انجا که درسرای ابی علی ابن عبدلیث و انجا که میدان ارخ
و انجا که فارقین سورناباد است و انجا که باب چهار طاق است و انجا که باب علی بن فرحت
این قدرست که حمل توان کرد و کمان توان برد که سورناباد دهی با محلتی بوده است بالطراد
علی الجمله درین خلاف کرده اند که جنباد ان و مجان و سورناباد در یک ضیعه جامعه که از ابدین
اسامی معروف نام کرده اند خدا بدین عالم تر است مع هذا فارقین سورناباد اثار ان باقیست
انجا که سرای ملک بن علی جایست و من گمان میبرم که مجان اسم رستاقیست که جامع
ضیاعی است که بدین نامها خوانند تا غایتی که من خوانده ام از قباله نو دگیه که مجان از ناحیت ابورست
پس در خاطر من امد که ابو را در وقت جامع ضیاع این ناحیت بوده است اما دیگر مواضع
و محلات از دیهای هفت کانه و سون جعفراباد و لاسو و سار و ادهن محلات چندین کوچه
مواضعست و هر یکی را نامی بوده بالانفراد القصه مجموع این اراضی دیهای شش کانه است و پس
از جمله مواضع این دیهای شش کانه و محلات و جوانب ان سرورست و از ابداء ان سبب
سرور نام نهادند که دران هنگام که قسمت اب میکردند انجا کفته اند بزبان عرب راس الوز یعنی
سر ورد و در جوییست که بدان قسمت آب میکنند و از ان نصب کرده اند از برای قسمت نهرهای
دیهها از اب دیگر از مواضع سراو و ذارانست یعنی بزبان عرب راس الوادق و بزبان
عجم سرو و ذارق و بکثرت مرور ایام قاف ذارق حذف کرده اند و این موضعی در وقتی

اراد قات

ارادقات هم مفرب اب بوده است دیگر از جمله مواضع قم باب جوش است بدان سبب
این مواضع را درجوش نام نهادند که در ایام ماضیه درین موضع اب را قسمت کرده اند
بفارسی این موضع را کوشه نام کرده اند بس مخفف کردانیدند از او معرب ساختند و کفتند
باب جوش تا انگاه که سعد بن مالک ابن احوص نهر سعد را درمیان شهر جاری کرد اب
پس سبب ان کوشه باطل شده و این اسم برین موضع بماند بر تمامی اراضی مجان و مالان و جنباد
ان قصبه بلده قم گشت تا بعضی از صحاری قنوان و سکن و جره و کمیدان و بعضی از صحاری
این دیهها و چهار کانه بر حالت زرع بماند و از امساحت بپیمودند و در ضیاع چارچیه در کتاب
دستور یاد کردند و بنوشتند والله اعلم بالصواب **ذکر باردی که بقم بود و کهنه بوده**
روات عجم روایت کرده اند که باردی قم بزد انفادار من ناحیت ارشتجان بنا کرده است
و سبب انکه دران روزکار که لشکر دیلم بنهاوند و قم و عراق می امدند و بعضی از غزا بارودی بجانب قم
باز کردند و باکشیری تمام بارشتجان نزول کردند و بر اهل ارشتجان تعدی و جوری اندازه کردند
تا غایت که اهل ارشتجان از ایشان بترسیدند و شب و روز در خدمت ایشان قیام نمودند و
چند کاو و کوسفند از بهر ایشان بکشتند و بسیاری شراب دادند اتفاقا که بظهر دیلم بزرفی
از زنان ده امد و ان زن صاحب جمال بود چنانچه رییس دیلم از حسن او تعجب میکرد و میل خاطر
کرد و متعرض او شد بزد انفادار ازین معنی عار و عیب و ننک داشت و در میانه قوم
حود برفت و ایشان را ازین حرکت اعلام داد و سر ایشان و عیب کرد ایشان از انفعل دیلمی بیش قوم
بزد انفادار امدند و جمع امدند و کفتند که ما مطیع و منقاد هر چه مصلحت بینی بزد انفادار قوم

دیلم را الفقد حمله داد و ناامن شدند بعد ازان او با قوم و تبع در منازل ایشان افتاد و همه
را بکشتند مگر این ایشان را که با طایفهٔ از دیلم بگریخت و بجانب شهر خود متوجه شد پس یزدانفادار
قوم و حشم خود را گفت این حرکت که ما کردیم با دیلم حرکتی است که از بیم و خوف ان خواب بچشم ان
گروه از ایشان غافل نتوان نشست من درین باب فکری کرده ام و رایی اندیشیده ام که ما از بطش
ایشان بسبب ان اعتراض توانیم کرد و از دشمن ایمن توانیم بودن قوم یزدانفادار اگفتند که راه
مالی رو راه است بنمای تا چه مصلحت دیده و چه فکر اندیشیده گفت مصلحت ان می بینم که ما دیواری
حایل گردانیم و هرجا که با تمامی دیهها که در ان فرو دامده ایم بکشیم و منظرها نزدیک یکدیگر در اندرون دیوار بنا نهیم
و دیدهبانان بران نشانیم تا چون دیلم بجانب ما حرکت کنند ما از ایشان باخبر باشیم و از ایشان
ظفر یابند و بر ما متفرق نشوند قوم یزدانفادار سخن او را محافظت کردند و بجان و مال
مساعدت دادند در مال که دیوار و مناظر بدان بنا توان کرد بذل کردند و معد گردانیدند پس
یزدانفادار دیواری که از جانب ارستجان بود و بنای ان تمام بود از جانب جمکران تا اخر
بدین خلنج بنا نهاد و پسر او صعصع و میان ارستجان و جمکران افتاد دیوار کشیدند چنانچه از دیلم
ایمن شدند و حصار گرفتند چنین گویند که دیلم چندین بار شب مراجعه کردند و بیدار داشتند
فرصت نیافتند و بعضی دیگر گویند که یزدانفادار قوم خود را جمع کرد و هزار مرد از ایشان که مؤدی خراج
بودند بشمرد و تعیین کرد که هر یک مرد از ایشان هزار درم جمع کند و معد سازد و این دراهم را مجموع در بیت
المال بنهند و هر مردی از ایشان مرد جنگی شجاع و دلیر باشد تا خصم کند تا چون دشمن روی بایشان
آرد دفع ان بکنند و اگر سلطان وقت بر ایشان حمله آرد بدان هزار هزار درم و لشکر او را

بازگردانند قوم یزدانفادار هرچه فرمود چنان کردند چون سالی بر ایشان بگذشت
و یزدانفادار ازان جهت که خایف بود ایمن گشت بنا کردن این دیوار مصلحت دید پس ازین
دیوار ان یک نیمه که فراپیش ارستجان بود یزدانفادار بنا کرد و اسفندان یک نیمه که فرا
پیش جمکران بود بنا نهاد چنانکه میان ایشان موضعی نماند بلکه جایهای دیوار بیکدیگر رسانیدند
و این دیوار ببرف و جبل و گسوه و اصفهراباد متصل شد پس ازان چون عرب
بقم نزول کردند و از املاک و متصرف شدند ابنیه بسیار بقم بنا نهادند و باروی بران بکردانیدند
و این باروی از باغ دولت بکشیدند در کنار رودخانه تا در بنطر چنانچه رودخانه در میان
ان جاری بود و از در بنطر بکشیدند تا در حسن ابن علی از جانب رودخانه یعنی که رود
خانه بیکطرف افتاده بود و ازانجا بکشیدند تا در بفروان و سعدآباد و جمر بالکاه که باغ
دولت متصل گردانیدند و رودخانه بطرف آن افتاده بود یعنی باروی بر کناران نهادند
همچنین بر ظاهر کمیدان فراپیش مجاری مزدجان و غیران باروی حصین محکم بکشیدند پس چون
علی ابن هاشم در خلافت مامون با لشکر بقم فرود آمد در سنه عشر و مایتین جمله ان باروی را
ویران و خراب گردانید اهل قم بعد ازان دیگر بار و بنا نهادند و مرمت نمودند چون علی ابن
عیسی طلحی با لشکری تمام در سنه سبع و عشر و مایتین قصد ایشان کرد اهل قم در احکام ان باروی
بکوشیدند و محکم گردانیدند و همچنین تمام بود تا انگاه که مفلح ترکی بر مقدمهٔ موسی بن بغا در خلافت
معتز بقم فرود امد در سنه اربع و خمسین و مایتین و باروی شهر را خراب کرد دیگر بار
اهل قم ان را اعاده کردند و بنا نهادند پس ازان چون اذکوتکین بن ساتکین ترکی با کاتب

خود ابو الحسن ابن احمد ابن الحسن الماورائی در خلافت مقتدر بقم فرود آمد در سنه احدی و تسعین
و مابین باروی قم را بکلی خراب کردانید چنانکه اثری از آثار آن نگذاشت پس از آن اهل قم
دیگر باره اعاده کردند و بنا نهادند مفضل بن احمد چنین گویند که بعضی از زوات عجم و وجوه و اشراف
ال سعد از کنار رودخانه قم سراها و کوشکها بوده که بجهت تفرج و ترفه خاطر در آن می نشستند
در رودخانه و بساتین در فصل ربیع مشرف گشته و در آن نظر میکردند چون رودخانه در ولایت عباس
بن عمرو الغنوی در سنه ثمنین و تسعین و مائتین بجریه جاری و روان شد سیلی عظیم رسید و آن
سراها و کوشکها مجموع با سراهای محمد بن ایسع بن حمزه که الیوم معروفست بسراهای حمولی
الای خراب شدند و امثال آن در شهر مثل آن سراها و کوشکها بودند و در آن ساکن میکشتند کی
از دو طرف وادی از جانب شهر و سرای لبستان ولد دولت و جوسق و سرای سهل ابن سهل
و جوسق محمد بن سهل بوده در درب و محله ولد حمزه ابن ایسع و بسیاری از سراها و کوشکها و بساتین از کوی
عبدویه تا آنجا که صدقهیان و درب نظرست و در آن طرف که فرا پیش گمبد انست کوی تجی و بساتین
که معروف بداود جمال بودند مقابل قنطره سهلویه و سراها و کوشکها از آنجا و از درب جابر بار از قنطره
بجه بسیاری بوده اند و اربابان و خداوندان از آبادی کرده اند پس از آن سرای یحیی بن
علی جدا ابی سهل بن ابی طاهر بود مقابل ابن ابی بعنی بن بجه و سراها و کوشکها و بساتینها دیگر با کوشک
و بستان حماد بن نظر و جوسق ال طلحه رمله سراها و بساتینها و کوشکها دیگر که خداوندان آن می شناختند
و نمیدانستند و بیشتر ازان مندرس و منهدم شده اند تا آنجا که سرا غالبست و آنجا جوسق مراحم
و کوشکها و منظرها که بابی الهیجا و ابن الطبری و حسن بن علی و برادر او منکه ابن عالی

وولد ابی خالد که منسوبند بانبین و ولد آدم بن عبد الله مشهور و معروف بوده و آنجا منازل
بسیار بوده اند که مردم در آنجا فرود آمده اند پس از آن خراب شده اند و باغات بران ساخته
والله اعلم بالصواب **فصل چهارم** از باب اول در یاد کردن اول مسجدی که در قم
بنا نهادند و منبر در آن نصب کردند تا آنگاه که مسجد جامع قم بنا نهادند و منبر از آن بمسجد جامع نقل کردند
و در یاد کردن سراهای خراج و دار الضرب و سراهای حاکمان و زندانها که بقم بوده اند و غیره
ذکر مسجد جامع و منبر بقم چنین گویند که چون عبد الله بن سعد اشعری بقم فرود آمد در قم بغایت
زاهد و عابد و راغب الی الله بود که به فردوس رود در زاکه میخواست که بمنار در سراهای مجوس بکدار دو همه
روز حدیث میکرد و سخن میگفت که من از اینجا رحلت میکنم پس برادرش احوص او را گفت که این
مکان هم ثغری است که دیلم بدان متوجه میشوند و زحمت میدهند در هر سالی اگر غرض را آنست
که بفردوس روی با زدیع کفار و مخالفان کنی و اجر و ثواب حاصل کنی اینجا میسر دیلم
می آیند پس اینجا مقام کن تا من از برای تو مسجدی بنا کنم تا تو در آن نماز گذاری پس از آن ا
حوص از برای برادرش عبد الله مسجد عتیق بدر پل بنا نهاد و منبر از آن الموضع آتشکده
بود او را خراب کرد و بر جای آن مسجد بنا نهاد و گرد بر گرد آن رواقها کردانید و یکدار از آن مسجد
بر بستان سرای برادر خود عبد الله گشاد و عبد الله مدت حیات خود در آن مسجد نماز میکذارد
و چون عبد الله وفات یافت آن بستان و سرای از مسجد جدا کردند و گویند آن سنه مشهور
و معروف بود بمردی که او را انجمن لقب نهاده بودند بعد از آن چون حمزه ابن ایسع اشعری
قم را کوره گردانید با نفراد و از اصفهان جدا کرد و منبر در این مسجد نهاد در سنه نود

و ثمانین هجره و حمزه اصفهانی در کتاب خود آورده است که چون قم را کوره کردند تا
مدت شش سال دیگر بقم منبر نبود و چون سال خمس و تسعین و مایه در آمد و امین علی بن عیسی
بن ماهان را با لشکر بسیار بفرستاد بجنگ خلیع مامون و او را بری و قم و اصفهان و نهاوند و همدان
والی گردانید و حمزه منبر در مسجد در پل بنهاد و این مسجد غیر جامع بود و این منبر در آن بماند تا بایام
خلافت معتمد پس از آن ابو الصدیم حسین بن علی بن آدم بن عبد الله در سنه خمس و ستین و
مائتین هجره مسجد جامع بیرون شهر بنهاد و منبر از مسجد در پل بدان نقل کرد تا اینجا حکایت حمزه
بود و در روایت عبد الرحمن بن محمد که او گفت که این مسجد که بر خارج شهر است ابو الصدیم آنرا بنا نکرده است
بلکه مسجد جامع که میان قم و کمیدانست در میان دو موضع که عرب بدان فرود آمده بودند
زیرا که منازل عرب بعضی در شهر بودند و بعضی بکمیدان ابو الصدیم آنرا بنا نهاده است
و مناره آن در وقت عامل شدن یحیی بن اسحاق و امیر شدن وکلا نهاده اند در یکشنبه
سیزده روز از ماه رمضان گذشته سنه احدی و تسعین و مایه و من یافتم از تواریخ که
مفلح ترکی که امیر قم بود منبر در مسجد جامع قم نهاد در سنه ستین و مائتین و این روایت مخالف
آن روایت است که منبر را مفلح ترکی نو گردانید فاما نصب منبر در مسجد جامع در ابتدای حال نبوده
و الا در وقت مذکوره و گویند مسجدی که معروفست بسعدابادی در بازار قم نماز جمعه بر رسم
مسجد جامع مدتی در آن میگذاردند و هم گویند اول مسجدی که بدین ناحیت بنا نهادند پیش از
آمدن عرب بدین ناحیت مسجد قریه ممجران بوده و مردی از اهل اسلام نام او خطاب
ابن سعدی که بدین ناحیت افتاده بود آنرا بنا کرده بود و در آن پنهان نماز میگذارد و چون
مجار

مختار بن ابی عبیده ثقفی بکوفه خروج کرد و طلب قصاص خون حسین بن امیر المومنین
علی علیهما السلام نمود و کشندگان حسین بن علی علیهما السلام را بکشت و در میان ایشان
بنی اسد بودند از قوم حاضره و بدین جانب افتادند و نزدیک این مرد و پیش او اقامت
کردند و ببودند پس چون حجاج بن یوسف بر عراقین والی شد سعد بن حسین که از جمله موالی بنی
اسد بود از حجاج بگریخت و قصد این ناحیت کرد و بواسطه محبتی که او را با بنی اسد بود نزدیک
این طایفه اسدیه که بکمیدان بودند نزول کرد و شش ماه آنجا بماند و چون خبر او بامیر خراسان رسید
و بدانست که او از حجاج گریخته است و حجاج طالب اوست او را بگرفت و نزدیک حجاج فرستاد
و حجاج او را بکشت و گویند که سعد از قم بناحیت آذربایجان فرستادند و نزدیک حجاج رفت
و از آنجا بمکه بازگردید و پناه بمکه برد پس او را بگرفتند و بنزد حجاج فرستادند تا حجاج او را بکشت
ذکر دار الخراج و سرایها و ابنیه و دکانها و زندانها بشهر قم و دار الخراج بشهر قم قدیما و حدیثا این
سرای است که الیوم معروفست بدار الخراج مشهور بسرای یزد بن یارجویی پس از آن الربیع
بن عامر بن عمران اشعری از ورثه یزد بخرید و آنرا دیوان خراج ساخت و در شهر قم
بخراج این سرای دار الخراج بوده است الا دار الخراج بقریه دیه ستان و سرای حبس
که بعضی از عمال قم که بقریه ممجران فرود آمده بودندی آن هر دو سرای را بدست فرا گرفته بودند
یکی را دار الخراج ساخته بودند و یکی را دار الحبس و چون ابو علی احمد بن محمد رستم اصفهانی
والی عمل قم شد دیوان خراج را با سرای حسین بن نصر بن عامر اشعری انداخت
بسبب آنکه ابو علی در سرای حسن بن نصر نزول کرده بود و از سرای ابی جعفر محمد بن

علی طلحی بدان نقل کرده بود پس چون محمد ابن ادریس قمی کاتب را بجای او نصب فرمودند دیگر
باره او دیوان خراج را با دار الخراج قدیمه انداخت و دار الضرب بقم آن سرایست که الیوم
معروف است بدار الضرب در درب و کوچه که مشهورست و معروف بکوچه درب دار الضرب
حجره بود از حجرهای سرای یزدان حجره را از آن سرای جدا کردند و در او باین کوچه درب گشودند
و حکایت کنند که ضرابان که در قم بودند اصل ایشان از اصفهان بوده است و این عمل ضرب
در میانه ایشان موروثی بوده و دار الضرب با صاغر مرسید و آنچه از آن حاصل میشد بر یکدیگر
قسمت میکردند و از صرافان شهر هیچکس با ایشان درین شغل و حاصل شریک نبود و هر فرزند که از ایشان
در وجود می آمد او را از نصیب و لادت نصیبی بوده است از منافع دار الضرب و این
رسم در میان ایشان جاری و مستعمل بوده است و بعضی از مشایخ خبر کردند مرا و روایت
کردند که محمد بن احمد صیرفی معروف بدلال که او در وقت صرافی بقم دیناری را دید که بقم زده
بودند بنام معز الدوله و حال آنکه دار الضرب بقم نبوده است الا در وقت امیر گردانیدن رکن الدوله
ابی علی حسن بن بویه الدیلمی را و در ایام عامل شدن علی بن محمد بن الحسن الکاتب در سنه
اثنی و خمسین و ثلثمائه و حد این روایت مستبعد است و بعضی دیگر گویند که در ایام القدیم
بقم دار الضرب بوده است فاما این روایت اصح است و مشهورست منازل و مقام حاکمان
و والیان قسم در ابتدای تکور قسم از جانب ناحیت کمیدان بوده است زیرا که عرب بقم
از شحنگان بوده منع میکردند و لات و حکام را که در میان شهر فرود آیند پس و لات در ابتدای
تکور قسم بدین سبب در ناحیت جانب کمیدان فرود می آمدند در سرای که معروف

بود

تکریر

بوده زو انغاد از پس از آن بمزدجان در سرای که معروفست بشاهجان پس از آن بکمیدان در
سرای که معروفست بشبیب ابن عبد الله اشعری و از جای دیگر که فرامش ناحیت جمکرانست
در سرای که معروفست قدیما بسرای موبذان پس از آن بقریه ویدستان و روایتست
که بعضی از و لات قسم بر او دستان نزول فرمودند پس از آن در شهر آمدند و منازل ایشان
سراهای فرزندان حمزه ابن الیسع بن عبد الله اشعری بود و از ساهیان در عقار و سرای طاهر بن
ابی طاهر و سرای علی بن حسن الخزرج و سرای ابی القاسم بن ابی الصدیم و سرای حسن بن علی بن
آدم و سرای محمد بن احمد بن علی ابن آدم ملقب بهنجل و سرای عبد الله ابن آدم که الیوم معروفست
بمحمد بن حسن قمی کاتب ملقب بمرمرویه و سرای علی بن سهل و کوشک که در کنار رود خانه و
کوشک مزاحم بر سر باغات و جوسق طلحی که انجاست منسی بدار اول مجلس و دیدار که بقم بوده است
حجره بوده از سرای بزرگ که آن دیوان بوده و در آن گشاده کردند با کوچه که نزدیک است بدر
درب الحامین پس آن را باطل گردانیدند از او هم آنجا که سراهای و لات و حکام بوده زندان
کردند و هر جا که و لات فرود می آیند بقرب ایشان زندان خانه پیدا میکردند و بعضی از
مشایخ که بقم بودند بمن رسید که عرب که بقم بودند و لات را منع میکردند که در شهر نزول
کنند تا نباشد که با ایشان اختلاط کنند و بر تبع و سر ایشان واقف شوند و اموال ایشان
مشاهده کنند و زنان و کنیزکان و خدمتکاران ایشان را ببینند و هم چنین حیوانات
و مرغان شکاری را که از شهر و ضیع و عمران بپینند و بر حال ایشان واقف
و مطلع گردند و هم چنین بعضی از مشایخ روایت کنند از بعضی از و لات قم که گفته

که ما چندین سال بقم والی و عامل بوده‌ایم ما هیچ رقمی از زنان عرب ندیدم و در ما سطر هیچ زنی
نیافتیم **فصل پنجم از باب اول** در ذکر کاریزها و جویها و رودخانها و آسیاها که بقم بوده‌اند
و ذکر مقاسمت ابها آن و عدد مستغلها آن روایت کرده‌اند اهل قم که در ایام عجم بقم
کاریزها بسیار بوده‌اند و خراب شده‌اند و فرو داده و آثار آن ناپدید شده و چون عرب
بقم آمدند زیاده بر بیست کاریز آب بقم بیرون آوردند و روان گردانیدند و آنها این‌اند
که ذکر خواهد رفت کاریز عبد الله بن سعد اشعری خوشاب کاریز عبد الله ابن سعد سورآب
کاریز سعد بن مالک بن احوص کاریز عمران و الیع بن عبد الله اشعری کاریز عبد الرحمن
و محمد ابنی عبد الله بن سعد کاریز ابی بکر بن عبد الله بن سعد کاریز ملک ابن سعد بن ملک ابن احوص
کاریز اسحق بن سعد و علی بن ادم کاریز مرزبان بن عمران بن عبد الله بن سعد کاریز محمد بن عیسی
عبد الله بن سعد و سعد بن سعد بن عبد الله کاریز موسی بن یعقوب بن عبد الله بن سعد کاریز
ادم و محمد بن علی بن ادم الاول کاریز ادم و محمد ابنی علی بن ادم الثانی کاریز سعد و محمد ابنی عامر
سعد بن ملک احوص کاریز موسی بن ادم کاریز اسمعیل بن عیسی بن عبد الله و اسمعیل بن سعد
کاریز ابی غالب کاریز عطار بن مزید من موالیهم کاریز نعیم بن سعد بن ملک الکبیر کاریز سعد بن
زیاد بن ملک الکبیر بعضی از اهل قم روایت کرده‌اند که آب این کاریزها در رودخانهای
ابدا خشد و شیران بضیعتها و مزارع میبردند و در جویهای که از سر رودخانه برکرده بودند تا آن ضیعتها
و مزارع و بعضی از آن آب در جویهای کوچک روانه گردانیده بودند تا بقصبه بلده محال یعنی
نفس شهر قم از برای باغات و بساتین و از برای آنکه در زمستان در جایها یخ نهند و دیگر منافع

ومصالح

و مصالح تا غایت که در بیشترین مواضع و محلتها و درها قم این آب بر ظاهر روان بود و بعضی
از آن در زیر زمین بگذرگاها و کوچها روان کرده بودند و از برای کارخانها و حوضها اندک آب جویها که
آب از آن گشاده‌اند و امارات یعنی رگها تا هر کس که میخواست از آن جویها سانجها و بستانها و سایر
مصلحتها از عمارات و عمران میبرد با سانی و سهولت بی مشقتی و رنجی و مانعی و از آن جویها انواع
حیوانات آب میخوردند تا ثواب آن بارواح صاحبش واصل میشد و این کاریزها جاری و روان
بودند و آبها بر ظاهر شهر داخل آن میرفت چنانچه یاد کردیم تا آخر روزگار عجم پس این
کاریزها روی در نقصان نهادند و باندک روزگاری خراب شدند و فرجات آن یعنی در کاریزها و
مستغها که در زیر زمین کنده بودند باقی مانده بود و آثار آن ظاهر بود و پس چون احمد بن علی
المرزروی بقم آمد و والی قم شد و مشار ایه بیرون آوردن آب این کاریزها داشت
و مالی بسیار خرج کرد و آبهای آن بگشاد و بشهر روان گردانید تا میان بازار آب رسید
انجا که رأس المربعه میگویند و مردم شهر از بسیاری که آنجا بود برسید استشد و میخوردند و آن
سیراب تا بامروز ظاهر است چون احمد از قم بیرون رفت دیگرباره آن آب باز
ایستاد و منقطع شد گویند اهل کدبران حیلت کردند تا آن آب گشاده نخسند و هیچکس
را مقدور نشد که آن آب را بیرون آرد و پس آب مدتی بشهر قم نمی باشد و بغایت
عزیز الوجود میبود تا غایت المقدار آب که گنجی بدان سیراب شود مقدر بود و دشوار بدست
می آمد تا آنگاه که موید الدوله رحمه الله باستعانت و مدد صاحب الجلیل کافی الکفات
ابی القسم اسمعیل بن عباد ایده الله از برای ابی العباس احمد بن علی شادی که عامل

قم بود به بیرون آوردن آن آب بعضی ازین کاریزها قیام نمودند و شاذان برابران داشت مالی بسیار
بران خرج کرد تا آنکه آب سه کاریز بگشاد و روان کرد اول کاریزی که از آن کاریز زرک ازاد کرده
بعضی از عرب عجم گویند و عمارت آن در سنه احدی و سبعین و ثلثمایه هجریه بود و آبهای آن
بشهر روانه گردانید در جویهایی که از آن استحداث کرده بود آن آب در میان بازارها و در شهر
محلتها و موضعها و در بهاها و کوچها روان شد پس لاجرم در متوطنان شهر و مسافران از صادر
و وارد ایشان شد ز گرفتن آن آب و بدین سبب همه روزه دعا و ثنای بسیار از برای
صاحب الجلیل مؤید الدوله میکنند و آثار زاید جاهی خیر یاد میکردند و این آب جاری
و منقطع شد والله اعلم **ذکر قسمت آب کاریزها و منبع چشمهای آن و جای ظاهر شدن آن و
مقسم آن و تقسیم مستقسم** بعضی از فرزندان علی بن ابراهیم بن علی بن محمد بن عیسی بن عبدالله الاشعری
از محمد بن عبدالله بن محمد بن داود بن حکیم بن حکم بن عفاف روایت کرد ایشان گفتند که بعضی از
کاریزها منشا و منبع آن بجانب بیابانست که معروف است بکربست از جانب چپ رودخانه
چون از قم براه سرواب روند و منبع و منشا این کاریزها تا نزدیک دیه مطرفاباد است آنجا که
خره است که از آنجا دمش میکشند و آبها این کاریزها بدان مخلوط میشوند و بدان سبب
شور شده اند و از خوف آبها این کاریزها از آنجاست و جایها ظاهر شدن آبها رودخانه متصل
و ملاصق است و مجموع آن در رودخانه روان و از رودخانه شهر و ضیعتها و جویبار روان میشود
بس مصب آب کاریزها کربست در رودخانه از بسیار او دست و صعب فرود آمدن آب
کاریزها جدا باشد حوض از زمین دو است و دست و مستقه عبارتست از هشت مانده کمتر آن

علامات و نشانها اند که بدان آب قسمت میکنند و هر علامتی دلیلست بر مقدار مستقه و بعضی دیگر
گویند که مراد از مستقه حرو بست از اجزای اینها تا وقت عبارتست از مقدار آب
که شخصی در میان آن رود بمقدار یک گز میان هر دو پای بگشاید و آب زیر هر دو زانوی
او برسد بمقدار آب تا دو گه گویند و گویند تا وقت عبارت از آنست که مردی در میان آب
رود هر دو سر زانو بر زمین بمقدار یک گز میان آن گشاده دارد و هر دو واله چو دار
زمین بر دارد بمقدار که از آن فرجه بیرون رود و از آنها وقت گویند شرط آنکه میان هر دو زانو آنجا که
زانو بر زمین نهاده باشد نیز روزی بجا باشد **قسمت آب کاریزها بدستور محمد بن علی بن ابراهیم
بن علی بن محمد بن عیسی** کاریز عبدالرحمن بن عبدالله بن سعد نود و پنج مستقه کاریز
ان والیع نود و چهار مستقه کاریز ابی بکر نود و چهار مستقه کاریز سعد بن مالک معروف
بزرک صد و سی و هشت مستقه و چهار دانگ مستقه کاریز مالک صد و هشت و دو مستقه
کاریز علی بن آدم و اسحق بن سعد پنج مستقه و چهار دانگ و نیم از مستقه کاریز مرزبان بن عمران
هفت مستقه و چهار دانگ و نیم از مستقه کاریز موسی بن یعقوب هشت و یک مستقه کاریز محمد بن
عیسی بن سعد دوازده مستقه و چهار دانگ مستقه کاریز موسی بن یعقوب هشت و یک
مستقه کاریز ابی غالب چهار دانگ و نیم مستقه کاریز نعیم دو مستقه و چهار دانگ از مستقه
کاریز آدم و محمد بن علی بن آدم الاول هشت و پنج مستقه و یک نیمه مستقه کاریز آدم و
محمد بن علی بن آدم الثانی چهار مستقه کاریز ولد سعد و محمد بن عامر هشت مستقه و چهار دانگ
مستقه کاریز موسی بن [illegible] مستقه و دو دانگ مستقه مجموع هفتصد و هشت مستقه و دو

ونیم سهم از ان جمله دانگی ونیم که عبارت از صد وهشتاد و دو سهم است دو حبه
و دانگی ونیم از حبه است در رودخانه روان گردانیده‌اند از برای کافهٔ مردم که ساحات
وبساتین ومزارع ومنافع خود بسیرندی مانعی ومنازعی و پانصد و سی و یک سهم و دانگی
از سهم و چهار دانگ ونیم حبه نصیب صاحب و مالکش ایضا کاریز اسمعیل بن عیسی
واسمعیل بن سعد بیست و دو سهم از انجمله خمسی در رودخانه روان کرده‌اند که این چهار سهم
وخمس سهم است از برای کافهٔ مردم پس نصیب مالکش سیزده سهم وچهار خمس سهم باشد
وان مسابق که ربعی از ان بر کافهٔ مردم مباح کرده‌اند صد و بیست و نه سهم و چهار دانگ
سهم اند از انجمله کاریز عبد الله خوشاب سی سهم چهار دانگ سهم کاریز عبد الله شوراب
سی وچهار سهم کاریز سعد وزیاد شصت وپنج سهم پس مجموع مسابق کاریزهای مذکور پانصد
وخمس هشتصد و پنجاه و نه سهم اند الا نیم دانگ نسخه دیگر که ال سعد از او نوشته‌اند والشان کرده‌اند
از برای صغها که در برگردم اند و مبلغ سهمها ان و انچه دانگی ونیم از ان بر کافهٔ مردم مباح
کرده‌اند و انچه خمسی و انچه نه خمس چنانچه دستور قدیم بدان ناطق است ابیث از انجمله که دانگی ونیم
از ان بر کافهٔ مردم گذاشته‌اند کاریز عبد الرحمن و محمد بن عبد الله بن سعد هشتاد و سه
سهم و چهار دوانق سهم کاریز عمران والیسع ابنی عبد الله نود و چهار سهم کاریز ابا
بکر بن عبد الله بن سعد نود و سه سهم کاریز سعد بن مالک صد و سی و دو سهم و چهار دوانق
کاریز ملک ابن سعد صد و بیست و نه سهم و سه دوانق کاریز عطار بن مرثدی و چهار سهم
و چهار دوانق کاریز اسحق بن سعد علی ابن ادم پنج سهم و چهار دوانق و نصف دانق کاریز

مرزبان بن عمه سهم و چهار دوانق و نصف دانق کاریز محمد بن عیسی بن عبد الله و سعد بن سعد
سیزده سهم و سه دوانق کاریز موسی بن یعقوب بیست و یک سهم کاریز ابی غالب چهار
دوانق و نیم دانق کاریز نعیم بن سعد دو سهم و چهار دوانق کاریز سعد و محمد بن نسیران عام
بن سعد چهار سهم و دو دانگ کاریز ادم و محمد ابنی علی بن ادم الاول بیست و سه سهم و
چهار دوانق کاریز موسی بن ادم صد و شصت و هفت سهم و چهار دوانق و چهار حبه و نیم حبه است
از برای مردم و پانصد و سی و سه سهم و دو دانق و حبه و نصف حبه نصیب و حاصل مالک و
انچه خمسی از ان مباح کرده‌اند بر سبیل عموم ابیث کاریز اسمعیل بن عیسی و اسمعیل بن
سعد بیست و یک سهم کاریز عبد الله بن سعد خوشاب سی و نه سهم و دانقی پس مجموع مسابق
این دو کاریز پنجاه و چهار سهم است و دانقی است از سهم از انجمله خمسی که ده سهم و پنج دوا
نق است و نصف مباح بر کافهٔ مردم و باقی چهل و نه سهم است و دانقی حاصل مالک و ان
کاریزها که از ان نه خمس و نه ربع موقوف و مباح بوده باتفاق و توشان وقتا ان و عدلان که
از قبل ولات و حکام و اربابان بر سر کاریزها بوده‌اند و سه سهم و دو دانق از ان وضع کرده‌اند
برای جمهور مردم و ان دو کاریز است کاریز عبد الله بن سعد شوراب سی و پنج سهم و دوا
نق کاریز سعد بن زیاد شصت و هفت سهم مجموع مسابق این دو کاریز صد و دو سهم است انچه
از ان وضع کرده‌اند از برای مردم سه سهم است و دو دانق چنانچه یاد کردیم باقی نود و نه
سهم و انچه از بن قواره فاضل امده از حساب دو سهم و پنج دوانق پس مجموع هشتصد و چهل
و هشت سهم و سه دوانق و حبه و نصف از حبه باشد و دیگر هم از زیاده و فاضل از حساب سهمها

و سواد مذکوره بیست و هشت سهم بیست سهم ازان در نهر مجان و چهار سهم ازان که در
جویها و کوهها و دشتها که در میان ذرع بوده و جویهای که بعد از آب دادن کشت ازان گشاده
و بموضعها دیگر که ازان بوده برده اند و یک سهم جعفر بن داود بن عمران تصرف کرده و یک سهم
ازان مضرین عامر داشته اند چنانچه آل سعد بران وقف نامه ادم بن موسی و علی بن ناجیه و عبد
الله بن مالک دران خلاف کرده اند در قسمت کردن علی بن حمدویه سهم دیگر پس جمیع آن
مساوی مع الزیادات ششصد و هشتاد و شش سهم و سه دوانق و حبه و نصفه باشد پس معلوم شد
که آب رودخانه با ربع و خمس در وضع کردن سه سهم و دو دانق بود ششصد و پنجاه و هشت سهم
و سه دوانق اند **ذکر صورت آب رودخانها که چشمه منبع آن بقم** روایت کرده اند
بعضی از مردمان قم که آب این رودخانه که میانه قم و کمیدان جاری است و مصب و مرض آن بقم و[د] بیت
اصل این از ناحیت تیمره که از منبعی که بنزدیک قریه اسفیده است از ناحیت تیمره کمری و
گویند که انجا کوهیست که ازا[ن] خوانند ازجهان کوه و طرف راجانان خوانند آب ازان
بیرون می آید و از انجا بقم و هرگاه که آب رودخانه قم زیاده در احتیاج ضیعتها حوالی قم بودی ان
زیادت را بقم روانه کردندی پس آن آب را بقم و بموضعی که ازا ❀ خوانند فرود میرفت و ناپدید شده
و بعضی روایت کرده اند از مردم قم که آن آب که مستغنی بودند ازان و بدان احتیاج نداشتندی
از رودخانها قم و رود فارس و سناباد میرفت تا بپایانی که بنزدیک دیرکیت که انموضع را ❀
خوانند و انجا سوراخ بزرگیست آن آب در انجا میرود و میگفته اند که از انجا بچاه میرود و آب
رودخانه قم پیشتر ایام و شهور سال جاری بوده است و بعضی از اوقات منقطع و بریده شده مگر

القدر

القدر آب که در جویها می بستند و بضیعتها که بنزدیک شهر بود میبردند والله اعلم
و جویهای که آب رودخانها احداث کرده از مواضع دیگر و ان انهار را باصلاح اهل عرب و عراق
گویند و بعضی از مشایخ قم چنین گویند که در ایام عجم در روزگار ایشان پیش از آمدن عرب بقم بغیر از جوی در زره
و فرط و زراعتی دیگر کرده اندی و بقم سبزه و اورکار از مثل پیاز و سیر و گندنا و خیار و خربزه و انواع ترها
زراعت کرده اندی بسبب واسطه کم آبی و دیگر انکه چون از نوروز بگذشتی این تیمره و انار آب رود
خانه قم را باز بستندی و نگذاشتندی که بدین جانب آید پس چون عرب بقم نزول کردند و متمکن
شدند و دست یافتند روی بناحیت تیمره و انار نهادند و اهل تیمره و انار را گفتند که از دو کار با ما یکی
بکنید اول انکه با ما عدالت و سویت کنید درین آب که در رودخانها است جاریست بعضی بما
میدهید و بعضی بشهر بار روانه میگردانید دویم انکه چون آب را در ایام نمیگذارید که بجانب ما
اید هر آب زمستانی بهر بجانب ما روانه نکنید تا ما در ایام زمستان چون از آب مستغنی اید
بدان احتیاج ندارند در رودخانه می اندازند در قم و ضیعتها ان در و می از اوقات خراب میکرد چنانکه
ما در زیان و خرابی ان با شما شرکت نکنیم در نفع و فایده و آن در ایام تابستان و بهار و خریف مارا
شریک گردانید اهل تیمره و انار قبول نکردند و از ان امتناع نمودند و در حصارها و کوشکها که محکم
داشتند محاصره کردند چون حال میان ایشان بدین رسید عرب دست بر آوردند و سدها که در میان
رودخانها بود مجموع را خراب کردند و آب مجموع را بقم روانه گردانیدند و بقم باغات ساختند
و انواع سبزها و درکار زراعت کردند و کشت زارها و تیمره بالکلی خشک گشتند و خراب شدند
و بهمه اوقات عرب با ایشان کوشش میکردند و کار را از هم نمودند و مردم ایشان را

باسیری نگرفتند و بدیشان انواع مضرت و خواری می‌رسانیدند و سدها و رودخانهٔ ایشان می
شکافتند و خراب میکردند تا اهل تیمره و انار از خوف و بطش ایشان عاجز شدند و در دفع ا
یشان هیچ چاره و حیله نداشتند و معاومت با ایشان نمیتوانستند کردن پس بناچار
بر حکم عرب فرود آمدند و گفتند که مطیع و منقادیم و طلب رضای شما میکنیم و مبالغت
بسبب شما تمام انار جیهای ما ریگستانست و مصر از اب ندارد و در خشک
میشود در جیها بسنة ریگستان و شورستان است و اگر کم بدان اب رسد دفعة
بخشکد و زیان میدهد پس امتحان را زمالش کردند پاره از گل قم برگرفتند و پاره از گل زمین
تیمره و انار میکشیدند تا وقت خشک شدن ان گل باحیث قم بمدت ده روز خشک
شد و گل باحیث تیمره به پنج روز پس بر ان اتفاق کردند که دو دانک از اب اهل قم را
باشد و چهار دانک اهل تیمره و انار هر دو گروه فقط نصیب خود از اب از هر ماهی بدو دفعه فرا میگیرند
در پانزده روز اول از ماه اهل قم اول ماه پنج روز در تصرف کنند و بعد از ایشان اهل تیمره و انار
ده روز تصرف کنند و بدین ترتیب در پانزده روز اخر نوبت باسر گیرند تا انگاه که ماه تمام
شود اما بعضی دیگر میگویند که اهل قم در دو دفعه دو پنج روز اخرین اب تصرف میکردند و در
دفعه اولین پنج روز ماه اول چنانچه در هر ماه پنج روز در اول ماه و پنج روز اخر ماه فرا میگرفتند و باقی
ایام سپ روز را اهل تیمره فرا میگرفتند و بعد از ان اتفاق کردند که اهل قم از طلوع افتاب
سواری تصرف کنند تا بر بالای رودخانه قم بر بالای رودخانه نگاب تیمره برانند تا وقت غروب
افتاب و در این میانه بهر سدی و بندی از جویها تیمره و انار که رسند بشکافند و بگشایند

و ابهای ان در وادی قم روانه گردانند بشرط انکه چون اهل قم سوار برانند ستاده نمانند تا وقت
طلوع افتاب دیگر بشتابند تا وقت غروب و فرو شدن افتاب بیک دفعه تیمره از دیهها
تیمره رسیدند چنانچه از قم تا بدانجا مقدار پنجه فرسنگ بوده و از انجا تا ببند بالایش که بالای ان
هیچ بند دیگر نبود چند گام مانده بود و به وقت مانده بود و ان اسب از او پس ان سوار باز نه راه بعدا
در موضع بیداباد اسب او هم انجا بایستاد و ان موضع را اسفان نام کردند بنام ان اسب پس این
رسم بماند و هر ماهی اهل قم بیرون می امدند با مردم بسیار و برزیگران و ابهای تیمره و انار
می شکافتند و در وادی قم روانه میکردند تا رسیدن عدد جویهای از جویهای تیمره صغری و انار
و در سر اب می بودند و محافظت میکردند تا مدت پنج روز پس تیمره انواع غلات از اب
بودند و انواع سبزه از چغندر و گازر و انواع بقول میکشتند و در ان وقت بودند و این اب که از جویها
تیمره و انار در وادی می انداختند باصطلاح او عوام میگفتند بشش از اب عار و ابعار و در لغت عجم اب
و اضاف یعنی اب تیمره و انار اضافه میکنند و جمع میکنند با اب رودخانه قم یعنی
کاهی که اب بقم عزیز بودی و اندک بودی این اب از تیمره و انار با اب وادی قم از وقت
اجتماع بدان تا وقت انکه از ان منقطعی شدی جمع و اضافه میکردند در همه ماهی بشرط انکه
گوره یعنی در هر ماهی ده روز بدو دفعه و گویند که اب این وادی در ایام القدیم در موضعی
جاری بوده است که از او وادی عیسی گویند نزدیک دروازه اصفهان بالای قبه علی
ابن عیسی طلحی و بزبان فارسی ازارو و گلفسان خوانده اند و الیوم مواضع روان شدن
ان اب و اثار حفر و دریدن ان ظاهر است و مصب ان وادی بجانب کاسان

سراچه بوده است پس این موضع بسبب مرور آب مرتفع شد و آن آب از آن زیر افتاد از جانب
چپ از طرف شهر تا آنگاه که آب بکلی پائین دیگر جانب شهر که الیوم رودخانه است افتاد و این
موضع بسبب رفتن آب منحرف و شکافته شد تا رودخانه گشت و آن در آن بجانب قم رود در آ
شد و برقی درین باب گوید که از این آب بقریه فارص بکجوی روانه گشت و آبهای تیمره بدان
روانه شد و آن وادی است که الیوم آب در آن میرود تا بدانجا که آب رفت در رودخا
عیسی بعد از آنکه مدتی مدید خشک شده بود نزدیک قریه جهستان و غیره دیگر باره چشمها
آب رانده شد سی و یکسال و آبهای آن شور و بسیار بود و بجهت ضیعها از رستاق سراجه و لنجرود
میرفت و ازین رودخانه با همه ضیعه و مزرعه جوی برگرفته شد زیرا که کار زمام و سراجه از آن
غله کرده مواضع آن بسبب افتاد جویهای آن باطل شد الا بعضی از آن تا بدانگاه که بکلی
آب از آن منقطع شد تا حال اول گردید والله اعلم

ذکر جویهای قم و نواحی آن

اول جوی
که بقم روانه شد جوی سعد است که از اسعد بن مالک ابن احوص روانه گردانید تا دیه که از احداث
کرده بود در دروازه ری که از اسعدآباد میخوانند و چنین گویند که سعد مروان کاری را از دهقان
و دهقان و برزیگران سعد کرد و با کلنگها و بیلها و سایر اسباب و آلات حفر تا چون شب در آمد
این جوی را از میانه شهر گرفت و آب را در آن روانه کرده چون صبح صادق را مداب
را از شهر بیرون برد و بواسطه کثرت و بسیاری آن رعد و سراهای مردم روان
شده بود در موضعهای که از احرام و مانع بوده و بسبب آن منع می نمودند و بعضی دیگر گویند
که این نهر را آن هنگام که زمین آن همه صحرا بود و سراها و بناها بر آن بود و بعد از آن بنا

کرده‌اند و استحداث نموده نهر دیگر نهریست که از آن نهر فرج گویند یعنی کنده که از وادی قم در
گرفته‌اند تا جانب قریه برزآباد و ناحیت سراجه و غیر آن جوی را مالک بن سعد از وادی قریه برز
آباد و استحداث کرده است و پس از آن ارباب ناحیت شریک شده و آن آب را از
وادی قم فرا گرفته آنجا که در پهلو است و آنجا که لشتهای سعدآباد است میرود و
عدد جویهای که از سر رودخانه بر گرفته‌اند بضیعهای که نزدیک شهر است میروند بسبب
جود معاملات مستغلها ابهاء آنجا چنانچه ابراهیم بن علی بن محمد بن عیسی در دیوان آب قم
مسطور است اینست که یاد کرده میشود بحساب و تفصیل ابراهیم بن علی در سنه ست و ثمانین
و مائتین فارسیه بحساب تفصیل محمد بن علی که فرزندزاده اوست در سنه سبع و اربعین و ثلثمائة
هجریه جوی ودرقان سی و یک مستقه و دو دانگ حبه و ربع سدس حبه چهل مستقه جوی راوستان
نود و چهار مستقه و سه دوانق و سی و پنج مستقه جوی طسوران صد و سیزده مستقه و چهار
دوانق و دو حبه و صد مستقه جوی جمهن چهل و یک مستقه و ثمن دانگ نود مستقه جوی الیغ و ارکان
بیست و یک مستقه و چهار دوانق و حبه هشت مستقه جوی ابی بکر با شرف دو مستقه
و سه دوانق و نصف حبه و عشر سدس حبه و سه دوانق جوی شرف با جوی ابی بکر
هفت مستقه و سه دوانق و نصف دانقی دو مستقه نهر جکران هفتاد و هفت مستقه و حبه
شش مستقه نهر ارسنجان هفتاد و هشت مستقه و سه دوانق هفتاد مستقه نهر دینار
جوهر بیست و سه مستقه و چهار دوانق و نصف دانقی سی مستقه نهر بونه مستقه و پنج مستقه و بیست
و شش مستقه نهر مسکران و کوره سه مستقه و ربع مستقه نهر بهرستان پنج مساتق و چهل

نهر مجان بیست و یک سهم سی و پنج سهم نهر حمزه سهم و چهار حبه و چهار دوانق نهر مهرواه هفتاد و
چهار سهم صد و چهل سهم نهر مزدجان پنجاه و دو سهم هفتاد سهم نهر قرا سیزده سهم
نهر کمیدان پنجاه و هفت سهم و دو دانگ شصت سهم نهر سعدآباد سی و هشت سهم و دانق
هفتاد سهم نهر میارودان بیست و یک سهم و دو حبه و شانزده سهم نهر عام هشت
سهم و دو دانق هفتاد سهم پس بحساب و تفصیل ابراهیم بن علی شصد و ده سهم و دو دانق و دو حبه
و پنج دانگ حبه و ربع و بحساب و تفصیل فرزند زاده او محمد بن علی هفتصد و بیست و چهار سهم
و چهار دوانق و پنج حبه راوی چنین گوید که این آب را قم بانفراد دو دواوین بوده است
در دست معتمدان آل سعد بن مروفرو حشو حوالت و جبه ان کرده اند و اصول املاک
خود بدان محافظت نموده اند و قیمت سهم صد و بیست دینار بوده است و زیادت کرده اند
تا به دویست دینار رسیده و بهر سهمی ده دینار بدیوان رسیده اند و از بهر
دیناری دو دینار را کره داده اند و همچنین این آب را قیمت و بها بوده است تا آنگاه که جیل و
دیلم و دیلم درین نواحی غلبه کردند دیوان آن باطل شد و اقطاعات نهادند و آب را
قیمت نماند تا بجایی که چندین سهم آب به هیچ نخریدند **ذکر آسیاهایی که بقم بوده**
آسیاها بقم پنجاه و یک بوده سی و نه آبادان و دوازده خراب بتفصیل خراب و آبادان
از آسیاهای قسم برسر رودخانه آسیا محمد و در یک حصار آسیا و در یک خراب
یکی بر نهر براوستان هفت آسیا آسیا مرزگه بقرب کهنه یکی آسیا شاذ و
که علیا بقرب صحرای باجک آباد و در یک حصار آسیا عبدالله بقرب باغ مرزبان

دو در یک

دو در یک حصار آسیا نو بقرب زنبیل آباد و دو در یک حصار آسیا عبدالله بقرب
گرکان دو در یک حصار آسیای سعد بقرب از دورقان دو در یک حصار آسیا
سیاوشان بقرب از دورقان دو در یک حصار بر نهر طبوران چهار آسیا آسیا هبار
رک آباد ابو الفضل محمد بن علی بن محمد بن حمزه استحداث کرده است در سنه احدی
و سبعین و ثلثمائه بقرب صحرا و سکن یکی آسیا یونس بقرب میان رودان و یکی
دو در یک حصار آسیا بابویه بقرب زنبیل آباد و دو در یک حصار بر نهر شاد و که سعلی بقرب
میان رودان دو در یک حصار بر نهر حمکران چهار آسیا آسیا خطاب معروف بماجوبه
بقرب باغ امیر حسن حمکران یکی آسیا جوسق بقرب گرکان دو در یک حصار آسیا
حمه بقرب باغ مرزبان دو در یک حصار آسیا ابی الهیجا بقرب صحرای باجک
آباد دو در یک حصار بر نهر بستان شش آسیا دار آسیا معروفه بر منزله حسین بن
محمد بن حسین صفار معروف بغدادی از اساحه است یکی آسیا رضاپه بقرب زنبیل آباد
یکی آسیا ها شکین جمین یکی آسیا آلیانه بقرب جمهن یکی آسیا کرچینه بقرب جمهن
یکی آسیا شهرستان نزدیک آن یکی بر نهر خرابه سه عدد آسیای دار آسیای
مسجد اتمات یکی آسیای ابی خالد بقرب باغ میان رودان یکی آسیا نواران بقرب
مهربان خراب دو در یک حصار آسیا مهر اسفند بقرب مهربان یکی بر نهر سکن
یک آسیا بر نهر سعدآباد و آسیا آسیا عبدویه معروف بولدکان دو در یک حصار
آسیا احمد بقرب مهربان دو در یک حصار آسیای معاقل بقرب طشقودان

یکی بر نهر محمد اباد طشتوران یکی بر نهر گمبدان سه اسیا اسیا البیع باب سرف دو در
یکهار اسیای ادریس بقرب باغ ادریس یکی اسیا ابی علویه بقرب میدان گمبدان
یکی بر نهر مزدجان چهار اسیا اسیای شعیب باغ شعیب یکی اسیای سوری بقرب
باغ برباح دشعیب دو در یکهار اسیای حماد در جوس یکی بر نهر ارشتجان دو اسیا
اسیاء درجانه بر درشاد قولی یکی اسیای باب سودان یکی بر نهر ربع اباد ده اسیا
اسیاء الغیط باب باجک اباد یکی اسیا بقرب راوستان خراب یکی اسیا الصم
بقرب صحرای باجک اباد خراب دو یکی راب ربع اباد یکی راب جمهن اسیاء دولس باب
زنبیلاباد خراب یکی اسیا یحیی باب کرکان خراب یکی اسیا ربع درار دورقان خراب
یکی اسیا عمران الصادر از دورقان خراب یکی اسیا اسمعیل راوستانی خراب اسیا
نوباب سیدراباد خراب یکی اسیا خراب یکی بر نهر حمرود اسیا اسیا محمد طیب رئیس
باغ بوله یکی اسیا عمران علی ابن الحسن بن محمد یکی در سنه اربع وسبعین وثلثمایه از آنجا انشا
کرده است در حصار حسین مدرب سهلویه بعد از ان حصار خراب شد انچه از ان
اسیاها که دو نقب اسیا یونس بمیدانک اسیا شادو که بمیدانک اسیا باغ ادریس
بمیدانک اسیا شاهین یک نیمه اسیا درجانه اسیا مغر دابی خالد مغرد اسیا کهنه
دانگی بیم اسیا عبد الله بمیدانک

فصل ششم

از باب اول در ذکر عدد رستاقها شهر
قم و ضیاع ان از عربی و عجمی و انچه از دیگر شهرها که بنزدیک قم اند با قم جمع کرده اند
و اضافه نموده و از انجو ره بجو اهد برقی در کتاب بیان چنین آورده است

که رستاق

که رستاق قم سیصد و شصت و چ دیه است از انجمله سارستان ان خطاب اباد و درج
سا سنجر و دست نوح و دیگر از رستاقها قم رستاق قهستان است و ان چهل و دو دیه است
و دیگ که در ایام القدیم بوده و مندرس شده از انجمله است دیگر رستاق طرش سی و دو دیه
از انجمله طرخران مم جاوده که مندرس گشته و ناپدید شده است دیگر رستاق وردنا
بیست و سه دیه رستاق فراهان دویست و ده دیه از انجمله بورقان و لاتجرد و
راباد و بهود و ماهاد و شمس اباد بجمله خراب گشته و ناپدید شده همدانی در کتاب بلدان دیگر رستاق
و طاینح قسم کرده است برین صورت طسوج لنجرود طسوج رودانی طسوج ارشتجان طسوج جرجه
طسوج قم و دو طسوج رودبار طسوج وارکرد و طسوج فین رستاق جبل رستاق ساوه و رستاق
خوی ستق میلاجرد وستق ابه طسوج جر رستاق رستاق انار رستاق جابلق رستاق
فاسان واز طسوج دو دیه ملی و چهار سجستاباد از رستاق فراهان طسوج کور در طسوج دیه
اخر واز رستاق دره طسوج جهرود طسوج جوره طسوج جهرکان طسوج اروند جرد رستاق
طبرش داخل و خارج طسوج درواه و تفرش رستاق بچاره کرده است یعنی جز و حس
که بجنب یکدیگر باشند و اسم رستاق بر مجموع ان جاری کرد اند و گویند رستاق
فلان و غیر طسوج ساحب کرده اند و حمزه در کتاب اصفهان یاد کرده که نکور رقم رجهار
ستاق است از جمله رستاق اصفهان و چند دیه دیگر از دیگر رستاقها اصفهان
و بیشترین دیهها از رستاق فاسان و شمره اند و رستاقها دیگر از همدان و
نهاوند و ازری با وجود انکه بنزدیک قم است هیچ از ان با قم اضافه نکرده اند

سبب انکه بآبها و شورستانها میان قم و ری واقع اند و دیهها ایشان بیکدیگر متصل نبوده
و نیز رستاقها چهار کانه اصفهانی کمیدان رستاق انار بار رستاق وره رستاق
ساوه و مراد برستاق ساوه شهر ساوه نیست که از کوره همدانست بلکه جز آن است
و الیوم شهریست که از اسلام خراب میخوانند و این دو رستاق ساوه میخوانند یکی از رستاق
اصفهان بوده است و آن دیگر از همدان و جدا این هر دو رستاق بیکدیگر متصل
و هر دو را ساوه میخوانند و فرق میان ایشان باصفهان و همدانست و چنین گویند که
که ساوه و نیز ساوه همدان و مثل این بسیار است چنانچه دو رستاق و سبعی که یکی را
را و سبعی ری میخوانند و آن دیگر را و سبعی همدان و هر دو را موسی بن [illegible]
کرد و هر دو را یک کوره گردانید و قسم [illegible] نام نهاد و عدد دیههای این رستاق چهار کانه بقول [illegible]
گشتست در کتاب ربوع و در دیوان فارسی و در دستورات قدیمه سیصد و چهل و سه
دیه هشتصد و پنج دیه طسوج رستاق کمیدان هفت طسوج و نود و پنج دیه رستاق انار بار
هفت طسوج و چهل و دو قریه رستاق ساوه چهار طسوج و هفتاد و هفت دیه و انار بار
رستاقها قم در این ساعت عدد آن بیشتر از آن است زیرا که طسوج هر رستاقی کرده
شده اند که باز مشتملست بر چند طسوج و کتاب ربع مبنی بر آنست در قدیم سراجه
دوارکرد و قهستان و [illegible] و بارو لیکرد و طسوجها کمیدان بوده اند و طبرود
و جوران و فسین و وزواه طسوجهای رستاق انار چنین گوید حسن بن محمد که
این حکایات مجموع منقول شده و برخلاف یکدیگر اند پس درستی که بتفصیل بر تی انداخت

برجه کلام همدانی به نسبت با آنچه در سیاقت حساب مساحت یافته اند غیر صحیح است
و آنچه اصفهانی گفت که از ضیاع ری هیچ چیز با قم اضافه نکرده اند و در جوران نگرفته اند
غلط و سهو است بحقیقت درستی که از ری با قم بیشتر رستاق و خوی اضافه کرده شد
و کتاب ری مبنی بر آنست و ما موسیه که از جمله مواضع قم بوده است ایضا نقل کرده
اند باری در بسته غیر و جزبه و همچنین مشکویه و چند دیهها دیگر و مکه مصنف این
کتاب حکایات ایشان بی تغییر و تبدیل برهانست در حیات آن خود یاد کردم و اکنون آن
روایت و حکایت که صحیح و ظاهر است و دستور قم بر آن جاریست رباط رستاقها
وضیعهای آن یاد میکنم و آن آنست رستاق قم بیست و یک اند و ضیعهای آن هفتصد
دیه است از آن جمله لنجرود بیست و هفت دیه رود آبان چهل و هفت دیه از سنجان شش آن
ده دیه رودبار بیست و پنج دیه سراجه سی دیه قهستان با مزارع شصت و سه دیه
وارکرد با مزارع چهل و شش دیه انار شصت دیه وراردها هفده دیه جابت دوازده
دیه وره با مزارع سی و سه دیه جهرود با مزارع سی و هفت دیه وادی الیحی با مزا
رعی سی و پنج دیه قاسان با مزارع هفتاد و هفت دیه وزواه با مزارع سی [illegible]
دیه خوی قمی سو الزاری سی و دو دیه فراهان با مزارع چهل و سه دیه کورد با مزارع چهل
و چهار دیه دوراخر با مزارع بیست و هشت دیه اما آن دیهها که از شهرهای دیگر که به
نزدیک شد و با قم اضافه کرده اند این اند از ناحیت همدان در رستاق
کوردر باوادی عمار رستاق طرش خارج و داخل رستاق فراهان دار [illegible]

رود که از نواحی جمالست نی و چهار بخش اباد و عمران و از ناحیت اصفهان بجز از تیمرت
اول رستاق قاسان رستاق وراردهار رستاق اصفهانی و پس از مدتی
هرچه از تیمرتین با خور خود گرفته بودند با صفهان نقل کردند و از بعضی ثقات روایت
که ضیعهایی از عرب از اصفهان با قم نقل کردند با ضیاع سرعی از سلمة بن اسلمه همدانی و جز
ان مدتیان منتقل شده بودند و انچه از ناحیت اصفهان با خوره خود گرفته بودند از ابا
بان وجدا و بدان بدعات خریده بودند و گویند که بیشتر این دیهها بوره لعوت
و شجاعت مالک شدند بسبب انکه همه یکدل و یکزبان بودند و مجتمع و متفق والله اعلم
و برقی در کتاب خود اورده است که چون عرب بقم نزول کردند زمین دیهها فرا
میگرفتند و در ان بناها می نهادند و عمارت میکردند و عشر ان بدیوان میرسانیدند
و همچنین برقی اورده است که مجموع ضیعهایی که عرب را بقم بود همه اسلامی بودند
و عرب اشعری ازا بنا کردند و استخراج ان نمودند و کاریزها بیرون اوردند
و دیگر ازا بدان فرستادند و بعضی در اصل ده و ضیعت بوده و ایشان بابتدا
ازا بنا کرده اند و بعضی در ایام القدیم بوده اند و خراب شده ایشان دیگرباره ازا
عمارت کرده اند و ان دویست و پنجاه ده و مزرعه و چیزی دیگر است از انجمله سعد
اباد و سعد بن مالک بن احوص ازا بنا کرده است و ان جوی که بدو مشهور است
و از اسعداباد میگویند و بر یک بدان روانه کرد مالک اباد و سراچه مالک
بن احوص ازا بنا کرده است و بنام خود او ازا نام نهاده و بدو منسوبست شعیبا اباد به

شعیب بن عبدالله بن سعد ازا بنا کرده است و شهر ازا استخراج کرده است و کاریز
ان بیرون اورده و بنام خود نام نهاده عمران اباد عمران بن عبدالله بن سعد بنا نهاد
و کاریزان انشا کرد و بنام خود بنا نهاد یعلی اباد یعلی بن حماد بنا کرده است و کاریزان
بیرون اورده و ازا بنام خود نام کرده حمزه اباد ازا حمزة بن الیسع بنا کرده است و کاریز
ان بیرون اورده و بدین سبب بدو بازمیخوانند باغات یحیی بن یحیی بن ابی خالد که
نام او در کرادش مالک بن احوص است ازا بنا کرده است و نام نهاده بنام خود او
همچنانست بسبیل و طریق دیگر ضیاع و بستانها و باغات عربیه و نامهای ایشان و بناهای
بنا کنندگان ایشان و من بدین قدر که یاد کردم از دیگر ضیعها و باغات مستغنی و اعتبار
می نمایم زیرا که مشهور و معروف اند بنا کنندگان ان و از دیگر ایشان عدول میکنم بذکر
ضیاع عجمیه بر وجهی و صفتی که برقی و غیر او حکایت کرده اند و گفته اول مجانان که
امروز قصبه قم است و نام ان بان اجهان بوده است یعنی منازل کبار و اشراف
جمکران چنین گفته اند در روایت عجم که اول ده که در ناحیت بنا نهادند جمکرانست و جمجم
ملک ازا بنا کرده و اول موضعی که جمکران بنا نهادند چشمه بود و بعضی چیزی اندک و گویند
که صاحب جمکران چون بر غلامان و بنایان گذر کرد و گفت چکار کرده اید گفتند چشمه
بزبان ایشان یعنی اندک چیزی پس این موضع را بدین نام نهادند بعد از ان موضعی
دیگر که بدان بنا نهادند و بدستانست و الموضع چه بوده است برادر جمشید
هد چهارا ان سره ده در موضع ان بنا نهادند و بدان سبب ازا دیدستان

نام نهاده اند و دیگران جلیس بن اذرنوح ازاد نامند بنا نهاده و این قصه است و من در باب عجم
یاد کنم ان شاء الله و دیگران گویند مشرف زان و ارادو شویه خوانند و دران قلعه است
بلند کهن قدیمی و صاحبش را نمیدانند و گویند که اسکندر ان را بنا کرده است و اب ان را
روانه گردانیده و از رستم حکایت است که ان را سلیمان بن داود علیه السلام بنا کرده است
و این روایت از حلاوتی خالی نیست سبب انکه بدان ماجرا هیچ بنای منسوب با سلیمان
بن داود دیده نیست و بدو باز میخوانند و العلم عند الله و دیگران ان را با گین بوده است و جدای
هر و جل او را لیسری داد نام او جلیس و او دیگران کوشکی بساخت و هنوز باقیست
و همچنین ده محله و درب بساکرد و بعد از ان ده محلت و درب با ان اضافت نمود چنانچه مجموع ذوازده
باشند و بر در هر محلتی و دری اتشکده بود و باغی بنا نهاد و کنیزکان و بندگان خود را دران
ساکن کرد و فرزندان و اعقاب ایشان الی یومنا هذا دران مساکنند و بر یکدیگر فخر
میکنند و جلیس را از خلاف این حکایت و سخن هست ان شاء الله که در باب عجم یاد کنم
سفراباد و جلیس ان را بنا کرده است از بهر پسر خود اسفراید و نام نهاده اسفراید احدی هست
از ابنیه در باب عجم یاد کنم و نجفشاد از جلیس از برای پسر خود نجف بنا کرده است
و منسوبست با ونجوکاباد جلیس از از برای پسر خود ونجو که بنا کرده است سرفت کنجر و
ملک ان را بنا کرده است و گویند که چون کنجر بدین موضع رسید که سرفت و ان دیبا
که بود گرد بر گرد ان اب ها کاریزها و رودخانها بدان در یاچه نهاده بود کنجر گفت که این
موضع بس مناسبست از برای بنا نهادن و عمارت کردن بفرمود تا بدان موضع

سرفت

سرفت بنا نهادند و اسراف نام نهادند بزبان ایشان یعنی سراب و بعربی راس الماء
راوی گوید که کنجر و از شهر شیرین جانب در طلب اژدها چون بدین ناحیت رسید موضعی که در ان
اژدهایی بود بکاوید و بشکافت اژدها گریخت و بر آن پشته رفت پس کنجر و انجا سرفت بنا نهاد
و با او نیکی بود کنجر و را گفت که ای ملک زود باشد که بدین بطیحه یعنی جای جمع شدن اب
بنای و عمارتی پیدا شود و این اب بدین موضع باز خوش شد چنانکه بچاه گر بکنند با اب رسد
و دیگر از ان اب بیرون نیاید و روز و باشد بدین بطیحه در بن سباخ که اب واقع
شده است عمارتی بنا نهند و پس از ان مسکنهای معموره بسیار واقع شود و دران مساکن جمع
از متکبران و متجبران و اهل شادی و فرح و طرب بسیار و جمع فرود ایند پس کنجر
گفت ای ملک من برایشان این حکم را ندهم و این کوه بلند که بر بن دیه مشرفست بر ان
هیچ درختی و نباتی رسته نشده و نیز در ان چشمه اب نیست مجموع دلیل حکم من اند
و عمارات و علامات زان و بعضی دیگر گویند که کنجر و ملک بر سر ان کوه که
نزدیک بدیه سرفت قلعه بنا نهاد و جبه و خانه گردانیدند و اثار ان الی یومنا هذا باقیست از
ستجان از ده ان اصغر بن بلاش ان را بنا کرده است و بعضی دیگر گویند که رستم
دستان ان را بنا کرده است و گویند که نام او ارستجان پیش ازین استجان بود
اهل این دیه قومی را از پی روان پیغمبر بکشتند حق سبحانه و تعالی بر ایشان خشم گرفت
و این دیه را زمین فرو برد و بعد از ان این دیه که امروز در جایست بعوض ان بر بالای ان
بنا کردند و گفت ارستجان یعنی بالا ارستجان و بدین دیه اشراف ... ان

عجم ساکن بوده اند واز آتشکدها آتشی است که بخور است و گویند در ارسنجان شازده آتشکده
بوده است و درپیش این دیه رود الغار بوده و در دو رکار بهی امیه و بر ده الغار انجی است که باروی قسم
کشیده است چنانچه دیگران گفته تجاران ابن فهره افراسیاب ترک ان را
بنا نهاده و پدر او را سهره بعوض قتل و قصاص سیاوش بکشتند و گویند که تجار از اسپیان بن ویسان
برادر رستم بنا کرده و بعضی دیگر گویند که تجاران و ارسنجان فیران بن ویسان وزیر افر
سیاب بنا کرده است در ان تاریخ که افراسیاب بر ایران شهر غلبه کرد و این
هر دو دیه قدیم ترین بناها ناحیت بوده و شت اند و بر ان کوه که نزدیک تجاران و ارسنجانست
قلعه ایست کهنه حصین محکم مرزجان از امردی از عجم بنا کرده است و بنده را از اسنه کان خود
نام او مرزده بر عمارت ابنای ان موکل کردانید پس مرزده دیه شهر مرزجان بنا کرد و بنام
خود باز خواند و بدین دیه جوی از وادی قسم بر گرفت و اب بدان روانه کرد و ان
اب بدان روانه کرد و ان جوی را بنام خواجه اش بنا کرد و نام خواجه او بنده خود را گفت
که چه کردی مرزده گفت که شهر را بنام خود بنا کردم و جوی را بنام تو [illegible] را لقاوحات نیست
لا باب چنانچه حق سبحانه و تعالی میفرماید که و من الماء کل شیء حی خواجه مرزد بر مرزده خشم گرفت
و گفت تو انچه مشهور و معروفست بنام خود بنا کرده که ان مدینه و دیه است و جوی
اب که بغیر از خواص کسی ان را نشناسد و نبینید اند بنام من کرده و باز خوانده و مرزده را
بدان سبب بکشت و نام مرزده مملوک بر مرزجان افتاد و بدو باز میخوانند و در کتاب
سیر الملوک عجم اورده اند که باروی شهر مرزجان بهرام گور بنا کرده است چنین

یکرنه

گویند که ده کمیدان پس از بنا عمارات چراگاه مادیانها بوده است و بدان سبب ان را
کمیدان میخوانند یعنی جای مادیان و این تفسیر بلاشک موافق و مناسب این نام نیست لکن
من چنانچه یافتم یاد کردم و مترجم این کتاب حاجی حسن قمی چنین گوید که این از دو وجه
بیرون نیست اول چنانچه گفته اند که این دیه جای مادیانها بوده است و این لفظ از
ایام قلب کرده و گفته شد میدان دویم انکه گویا جمعی که پیش مراعی ساکن بوده اند اسبان را
محافظت نموده اند در بیشتر اوقات چنانچه عادتست درین موضع اسب دوانیده اند با این
با این اسبان بگود و دوانیده اند و مقرر است که موضعی که دران اسب میدوانند میدان
میخوانند پس بدین جهت این دیه را کمیدان نام کردند والعلم عند الله   حماد دختر بهرام
بنا کرده است مهرجان این دیه را از بهرام مهرجان نام کردند که درین دیه دو موضع قسمت
اب بوده است و نعمان بزبان عجم جای اب قسمت کردن باشد و بر این اب
و موضع مردی مهر نام موکل بوده است پس این دیه را بدین جهت مهرجان نام کردند
این دیه را از برای بیجن نام کرده که ریگستان و سنگ لاخ بوده است و زمین که دران سنگ
و ریگ باشد ان را بیج و سنگ خوانند پس بتحقیق که درین لفظ تخفیف کرده اند و گفته بیجن
و سکن موبد موبدان [illegible] دیه که ان را باغ موبد گویند بنا نهاده است و چنین گویند که درین
باغ هزار خانه و باغ و رز بوده است و موبد با اهل و عیال و تبع خود دران فرود امده بوده پس
ازمدتی دختر شهربانو چهن را بنا کرد و مهریار بن موبد دران ساکن شده و من
قصه و حکایات ایشان ان شاء الله در باب عجم یاد کنم چنین گویند که بعضی از دو راسی دیدم

برعوای براوستان کفندان چیست کفشدر او راست یعنی زبانه آتش بفرمود تا بدان موضع این
دیه را بنا کردند و نام نهادند براوستان پس مردم آن نام قلب کردند و گفتند براوستان و برا
وستان از جمله بزرگترین دیههاست و گویند نهایت آن تا حد اوجرد است حد اوجرد و دیه براین
براوستان بنا کرده اند و بعضی گویند که در قدیم نام این ناحیه ابانستان بوده است زیرا که
انبارهای عجم بدین دیه بوده است و براوستان آن لشکر بزرگست و تنگ براوستان
اهل آن ناحیت از الفارسی ابر انجان نام کردند یعنی پشته اهل براوستان و روایت کنند که براوستان
انجا بوده است که الیوم پشته است و اهل براوستان مردمان بد و شریر بوده اند
و ایشان را غله بسیار بوده است و از فروختن آن منع کرده اند و در قحط سالها و تنگ سالها
تا غایت که مردم از بی قوتی بجان رسیده اند و هرگاه که اهل براوستان غله فروخته اند اول
غله را بها و نرخ فراخ نها بریان کرده اند و بفروخته اند تا باید که غله از ایشان بخرند و زراعت ننمایند
و غله بسیار شود و هیچ غله کم شود و قحط سال بفراخ سال مبدل گردد و ایشان غله را بریان
میکردند تا چون از ایشان بخرند و زراعت نمایند رسته نگردد و غله ایشان روائی فروخته
شود حق سبحانه و تعالی دیه براوستان را و مردم آن را بزمین فرو برد و سرا و موضع آن را
زیر و زبر گردانید تا غایتی که نشیب آن را بلند گردانید و بلند آن را نشیب و نگونسار کرد و گویند که
در بعضی از اوقات ظرفها و آوندها و خمها از این دیه یافتند مقلوب و سرنگون پس بعوض این
براوستان بنا کردند و گویند که در براوستان کنیزکی بوده است صالحه از آن یکی از وجوه
اهل براوستان آن غله که خواجه او بدو دادی که بریان کند و بفرستد آن کنیزک

بعضی

بعضی بریان کرده و بعضی بریان ناکرده و بدان آمیخته کردی و بفروختی و تقرب درین بخدای عز و
جل کردی تا چون مردم آن بخرند و زراعت نمایند و بدان منتفع شوند آن کنیزک را بروز قیامت
ثوابی و اجری عظیم باشد آن غله را که از آن کنیزک میخریدند و هیچ و بریان ناکرده را از بریان
کرده جدا میکردند و زراعت می نمودند آن کنیزک را دعای خیر یاد میداشتند پس چون
حق سبحانه و تعالی که خواست آن زمین را فرو برد بدان کنیزک ندا کرد و دیدم که این کنیزک صالحه از این
ضیعه بیرون رود که خشم خدای نصیب ایشان است و نظاره آن کن پس چون آن کنیزک از ده بیرون
آمد بازپس نگریست در حال مانند سنگ شد نعوذ بالله من غضبه و سخطه و نسئله توفیق الرضاء و رحمته
شهرستان و بعضی از مردم قم روایت کرده اند که این دیه را جماعتی بنا کرده است
بردست مردی نام او شهر و او این دیه را بنا نهاد و بنام خود و جهر این دیه را چنین از برای پسر خود
و جهر بنا کرده است و بنام او باز خوانده است طبشوران نیز از عمر کسری روایت کرده که او گفت
که این دیه قومی از اهل طبشین بنا کرده اند و نام آن طبشکران بوده است پس معرب کردانیدند
و گفتند که طبشوران فرابه این دیه را افرالا بنا کرده است و او مردی بوده است
از ملوک کابل ملک اعظم بر او خشم گرفت و از پیش خود براند و با جماعتی از خواص و دیگر
و خدمتکاران خود پیش او بیرون آمد و آمد تا بدین قم و بدین موضع فرود آمد و این دیه را
بنا کرد و منزل ساخت و گویند از افرابه بدین علت نام کردند بلکه بسبب آن نام کردند که
آب آن بسیار بود فرابه یعنی پر آب برزآباد فرالفرا بنا کرده است جهستان
راوی چنین گوید که این دیه را جهستان کابلی که بر او خشم گرفته بود بنا کرده است دیگر

که بنده بود و سپید او را ان خشم کرده بود از کابل بیرون امد با جماعتی از حواشی و حشم نزول کرد و
حصاری بنا نهاد و منزل کرد و بشهر قم از نسل ممالیک او جمعی هستند معروف کمیج
کی بن میلاد و نام خود را بنا کرده است و الیوم مندرس است سراجه راوی
گوید که بدین موضع قطعا و اصلا عمارت نبوده است اول عمارتی که در ان بنا نهادند سرا
یحیی بود گفتند سراچه دیزیچان ان معنی ان ده ایشان است یعنی شجاعان و درین ده از
فرزندان عجم قومی بوده اند که بشجاعت منسوب بوده اند دیز بزبان عجم شجاع باشد و دیعنی
قریه پس ده ایشان یعنی ده شجاعان نوازان چنین گویند که اول ده از دهها سراجه
که بنا نهادند این بوده است ازین جهت گفتند نوازان خرادجرد این مقنع گوید که این
ده مردی از عجم نام او خرزاد بنا کرده است و او را خرزاد گرد نام نهاده پس
تصحیف کردند و گفتند خراجرد این مقنع گوید که این ده ییب بن جودرز بنا کرد
و نام بفارسی انجوبه است و او را انجوبه برای ان نام کردند که بر کنار اب واقع شده بود
و بعضی دیگر گویند که نوشیروان زمان مرادله را بعد از ان که مردان ایشان را بکشتند
و بدین ده فرستاد و فرموده و ایشان را به بدترین و زشت ترین و سخت ترین کارها
مثل کوچه رفتن و مزبلها از نجاسات پاک کردن عقوبت کنند و این طایفه را
بفارسی انجوبه خوانند یعنی اینها با ان طایفه که کشتند بجواب جوابت بعد از ان که
منقطع شود و در خرها و کوها بماند و در اسلام منقطعه نام نهادند و سبب ان بود که
اصحاب و لشکر مهلب در ان وقت که قطری و اصحاب او بطبرستان بر مهلب زدند

و بر و غ

و بر و غلبه کردند و لشکر مهلب منهزم گشتند چون بمقطعه رسیدند پیری مجوسی در ان ده دیدند
از اهل جدل و کلام و بحث ان شیخ از ایشان پرسید که شما را چه مذهب و ملت و کیش است
گفتند که مذهب ما ضرر و زحمت بمردم رسانیدن و متعرض ایشان شدن و فرزندان را
کشتن شیخ گفت پیش از انکه چه کنید و حجت گیرید و اعلام کنید ایشان را با سلام و دعوت
کنید و مردم را اندیشان فرستید و تعریف کنید و مذهب و ملت خود بر ایشان عرض
کنید اصحاب مهلب گفتند بلی شیخ مجوس گفت این حرکت و معنی و اعتقاد که شما
برانید در حالت کودکی الهام شما کرده اند یا چون بزرگ شدید و از اهل دانش
و عقل گشتید این شغل بیاموختید گفتند ما اموخته ایم در حالت بزرگی و عقل شیخ گفت
چگونه شما که از اهل عقل و فکرید روا میدارید از برای خود کشتن و غارت کردن و از دیگران
روا میدارید و فرزندان و انها که در شکم ایشانند شما را از کجا معلوم شده است
که ایشان کافر شده و کافر خواهند بود پس بعضی از ایشان تصدیق سخن مجوس کردند
و بعضی تکذیب او متفرق شدند و بعضی کشتن اطفال حرام کردند و بعضی روان داشتند
پس این ده را از بهر ان منقطعه نام کردند که این طایفه انجا از یکدیگر منقطع شدند
و متفرق گشتند و او طلب کردند مجوس را تا او را بکشتند که در میانه ایشان تفرقه انداخت
و ایشان را پراکنده گردانید و او را نیافتند و بر وفا در نشدند راوی گوید که این ده را
سبب سیم نام نهادند که یکی از اکاسره بفرمود تا که از مواضع متفرقه خروار خرمن جهت دیپا و رسم
و بر و عرض کردند و از هر جایی بعضی بیاوردند تا همه خرمن سیم را السپید کرده گفت

بزبان عجم می ام یعنی حمام است پس بدین سبب این دیه را بدین اسم نام نهادند
رستاق صرم این رستاق شش دیه است و مجموع این شش دیه سهلویه و چهله صد فرسخ
بوده است از انجمله خور ها باد خوربن اروند از ابنا کرده است و بر رحبه ی یمین دیه
کوشکی بنا نهاده است بر پشته مشرف منیع و اساس و بنیاد از قرار زمین گرد بر گرد
این پشته سی گز دیوار بنا کرده پهنا هفت گز از سنگ و گچ بر اورده است تا بظاهر زمین و بر
بالای این گچ و سنگ دیوار با چهل گز پهنا هفت گز و در گوشهاء چهار گانه این کوشک
کوشکی بنا کرده منیع و رفیع و درازی ان سی گز و بر پشته بنا نهاده است گویند که
وزن هر خشتی که درین عمارت بکار برده اند سی من است و برابر این کوشک بر سر کوهی که
از انکوه خور گویند و ان کوه چنان بلند است که هیچکس قادر نیست که بر انجا رود و جوشقی بنا
کرده است مثل مناره و درازی ان سی گز و بر سر ان نیزه دراز در نشانده است و بر سر
ان دو مورش ادبجه است یکی منع برق و سرما میکند و یکی منع بادها باذن الله تعالی و قدرته
و از نیکجانب این دیه موضعیست که از اسلم در گویند بر کوهی بلند و گویند ان دهی بوده است
اسکندر از اخراب کرده و برابر این کوه چشمه ایست و اب ان گرم است که هر کس
را بیماری و علتی سرد باشد یا بادی در اعضای او باشد چون خود را بدین آب
بشوید بقدرت خدای عز و جل شفا یابد و از اطراف و جوانب کسانی را که علت
سرد بود بدین چشمه قصد میکردند و بدین اب غسل مینمودند و شفا می یافتند راوی گوید
که بروزگار امیر قسم در سنه ثمانین و ثمانین هجریه و بروایتی دیگر سنه ثلاث

هد

قصد این چشمه کرد و گرد بر گرد این چشمه کاروانسرای بنا نهاد و تا مردمانی که بسبب این
دوا قصد این اب کنند درین کاروانسرای فرود ایند و از ان الی یومنا باقیست از انجمله
ها باد چهداب و جور و کران و اسخاف ابادو جوز ها باد و راده کاریز یکی را اباد گویند و یکی را مهرین
و همدانی در کتاب خود اورده است که صرم از ناحیتهاست و اهل ان دیه را مهرین
دعوی میکنند که ان طلسم سرمااست چون فصل ربیع باشد در رسد که کنب ایشان
و میوهای ایشان از سرما نقصان یابد این مهره را بیرون ارند و بر سر نیزه بندند کشتهاء
ایشان بسلامت بمانند و هیچ نقصانی در ان واقع نشود و سرما در ان اثر نکند باذن الله
تعالی و قدرته سیرو و سبخرد این هر دو دیه راست و سیر که از اهل مجنبه بنا کرده اند و این
هر دو ده را کاریزیست بسیار اب و نام ان کاریز جب است چنین گویند که اب ان
هر دو دیه از ان منفذ کس بوده است و هر یک را از این کاریز رزی بوده است
و حاصل هر رزی انمقدار بوده است که صاحبش با اهل و تبع و عیال بدان معاش کرده است
و او را کفاف بوده است و ایضا این هر دو دیه را کوشکیست بلند و محکم جره و کازان جره دیه
فارس ورا بنا کرده است و بدین ده رز نهاده اند و کوشکی حصین و کاریزی که از انجا ان
گویند جوان نمیدانند که بانی ان که بوده است و ان دیه برده بهم نهاده اند
و در قدیم از اقلعه بوده است و درین اواخر بنا کرده اند و راوی گوید که دخل این
ده هزار هزار دینار بوده است بواسطه معموری و پاکی و زیادتی زمین و ربع ان
جوان کم بانی ان نمیدانند که بوده است و گویند که زمین آن صد جریب است

ازان صد کس هر کس رایگی و بسیار اب بوده است چنانچه از هر جریبی انقدر حاصل شده است
که صاحبش بدان معاش کرده است پیب ابن جودرز اورا بنا کرده است
و اورا اوبرود نام کرده است بعد از مدتی دیگر که برود گفته شد و بعد ازان معرب گردانیدند و گفتند
جهرود رزنق ایضا پیب ابن جودرز اورا بنا کرده است وجوه اول صیغه است که بجهرود
بنا کرده اند آسره کیخسرو ملک اورا از برای خاصه خود بنا کرده است و اسکده
او بوده است رزنقاباد قز اورا نام نهادند بانی ان ساران بن شهرو بن افراسیاب
ترکی خورزید این دیه را با اصل ان اسکندر بنا نهاده است و درین دیه چهار ستون است
از سنگ مدوره متساویه که دران هیچ نتوی و فرجه و نقصانی و زیادتی نیست گویا که ان ستونها
را تراشیده اند و یک سنگ است و گویند که بر سر این ستونها قبه بوده است از سنگ
و الیوم بیفتاده است و درین ده حوضهای طولانی بوده اند از سنگ مثل حوضهای اجر
و سنگها و انچنان درهم برده اند که گویا مجموع یکپاره است و اهل ان دیه گوسفندان خود را از ابر
ان دوشیده اند و دران حوضها روان گردانیده اند تا بدیه امده است و اهل هر خانه
شیر گوسفندان خود بقسطی که میان جاری و معلوم بوده است فرا گرفته و برده اند
و درین دیه چشمه ایست در نیم فرسخی و چنین گویند که این چشمه همه اوقات خشک باشد و چون
ادمی بنزدیک این چشمه رسد و سخن گوید بقدرت خدای عز و جل اب چشمه گشاده شود و ابی
سرد و خوش طعم و صافی از انجا بیرون اید چون بیابان رسد و خاموش شود دیگر
باره باز ایستد و بسیاری از مردم انچنین دیده اند و این خبر داده و روایت

کرده اند

کرده اند و درین دیه چشمه ایست که انرا چه گویند از پشتها بلند ان و در قدیم الدهر حوض دهقان اورا
کنده است و اب ان بیرون اورده و اب ان گرمست و از بیماریهای بارده شفا
دهد باذن الله تعالی و قدرته و از شهرها مردم بدین چشمه ایند و بدین اب غسل کنند و شفا
یابند و در واحه ها و دوطاقان ایضا از احوض دهقان بنا کرده و این دهات قدیمترین اثار دیگر
تاندوان این هر دو دیه را پیب بن جودرز بنا کرده است سبرود و دیه در
سکان و دوقان و دو پنج لوس بن نوذر و پیب بن جودرز بدست قباد بن قباد مهندس
ان روزگار این دیهها را بنا کرده است سه نارو ان و شیدار زید این هر دو دیه پیب
بن جودرز بنا کرده است و در موضع شیدار زید است که اشتر از بهر او زین کرده بودند که بیش
ازان بر زین نهاده بودند و ان موضع شیدزین بازمیخوانند و بعد از مدتی شیدار زیند نام کرده
مهرجشنفاد مهرشت اورا بنا کرده است روقان اردشیر بابک اورا بنا کرده است و نام
او بفارسی رودکان بوده است بعد ازان معرب گردانیدند و گفتند روقان جوسق
اردشیر بن بابک بفرمود تا این جوسق را میان رودکان و جلنشاه بنا کرده
تا منظره باشد از برای کسی که در روقان نشیند بعد از انکه بنا نهادند نام نهادند جلنشاه
و سکان راوی گوید که سبب بنای ان بود که چون اردشیر روی از اصفهان باز پس کرد
بعد از انکه شهرشاه ملک اصفهان را بکشت و این شهر از جمله ملوک طوایف بوده است و ملوک طوایف
انکسانی اند که اسکندر بر ایشان مالک شد و ایشان را ملوک طوایف نام نهاد و بسبب انکه اسکندر
بر هر یکی بناحیتی مالک شده بود و طوایف بحسب لفظ نواحی باشد اردشیر بوم فنا سرقانان

فرود آمد و بنا بسیار کرد پس از انجا رحلت کرد و بموضع خانشاه فرود آمد و پیش از فرود آمدن
بدین موضع بنای آن فرموده بود و اردشیر در آن حالت برکنار وادی قم فرود و نزول کرده
بود و ملوک همه اوقات منزل و مقام برکنار رودخانها و در کوهها و شهرهایی که لشکر
غلبه آن نتوانند کرد ساخته اند و فرود آمده اند پس از آن اردشیر از خانشاه بدوابک آمد و از انجا
فرود آمد و لشکر ملک ری و ملک همدان روی بدان نهادند و لشکر ری در برده قان
بدوابک فرود آمدند و لشکر همدان [illegible] فرود آمدند چون اردشیر کثرت
و غلبه هر دو لشکر بدید نذر کرد که چون بر این هر دو لشکر ظفر یابد در موضع ظفر آتشکده بنا نهد
پس لشکر بیکدیگر رسیدند و اردشیر بر ایشان ظفر یافت و همه را بکشت و هیچکس از ایشان
زنده نماند و اردشیر بخانشاه بموضع خود باز گردید و چون مطمئن و آرامیده شد بکمان و تیر خود را که داشت
از موضع خانشاه چند جهت بحد قریه [illegible] و بموضع بکان [illegible] رودخانه بسیار آن و میان خانشاه
جاری بود پس اردشیر فرمود تا در آن موضع که تیر در آن بر زمین فرود آمده بود دیه بنا کنند
و آتشکده بسازند پس بحکم فرموده او بکار زار ابنا نهادند و در آتش را از [illegible] چهل خانه [illegible]
بیاوردند و ایشان را مجوسی کردند و مجاور این آتشکده [illegible] که این موضع را
[illegible] برای آن بکان نام نهادند چون اردشیر بنای آن قریه [illegible] که در کدام موضع
بنا نهیم کشف [illegible] یعنی بر سر کوهی که از آن رودخانه می آید پس این دیه را
بنا کردند و [illegible] نام نهادند پس مردم بمرور ایام گفتند بکان [illegible] چنین گویند
که این [illegible] و مردم گفته اند [illegible] و بدین سبب آنرا [illegible] نام نهادند و [illegible] گویند

که چون اردشیر از اصفهان بازگردید به خانشاه نزول کرد و از انجا به دوابک آمد و در انجا
بهنگام رفت و از [illegible] جنگ آمد و [illegible] گشته شدند و دوابک پس از آن دوابک
نام نهادند دیگر گویند که چون اردشیر از اصفهان بازگردید به خانشاه نزول فرمود در آن
گوید که چون اردشیر بموضع خانشاه [illegible] میان اردوان ملک
و میان جباری که از شهرها جمع کرده بود [illegible] و همدان رفت و ملک انجا را بکشت پس
از آن ملک ماهین را بکشت و آمد [illegible] و از انجا جدا [illegible] تا آنگاه که اردوان
بن اشک ملک اعظم را بکشت [illegible] راوی گوید که مطبخها اردشیر [illegible] بوده اند
و بدین سبب او را بدین نام کردند که [illegible] در زبان عجم سیری بود و [illegible] این دیه را
[illegible] بنا کرده است صاحب قلعه که بر کوه خوشتر است و از قلعه [illegible] نیکویند و آن
بواسطه بلندی بر ناحیت دور [illegible] و فراوان [illegible] راوی گوید که هیچکس بر فتح این
قلعه قادر نبوده بواسطه حصانت و محکمی چنین گویند که چون افراسیاب بر شهر ایران
غلبه کرد قصد آن قلعه کرد [illegible] که صاحب قلعه بود محاصره کرد در بروی افراسیاب
در بست چنانچه افراسیاب را در فتح آن هیچ حیلتی نماند و همچنین [illegible] را در
برگردانیدن افراسیاب از انجا پس [illegible] بفرمود تا [illegible]
بیاوردند و پوستها خشک کهنه [illegible] شب در میان لشکر افراسیاب
سر دادند چون دواب و اسبان [illegible] آن پوستها خشک که بر زمین [illegible]
می آمد بشنیدند برمیدند و لشکر افراسیاب بترسیدند و گمان بردند که از قلعه بر ایشان

شبیخون کرده اند پس لشکر او فرا اسباب شمشیر آهیختند و کیدکر درکشیدند تا بیشتر ایشان
کشته شدند پس بهت او و اسباب با جمعی اندک روی بهزیمت نهاد و در زیر دیه از ایشان
خلاص یافت قلعه که آن را خوانند نزدیک روقان زادی گویند که از بهمن بن رستم بنا کرده است
و این قلعه منیع و حصین است و هیچکس بر فتح آن قادر نبوده است کی از ملوک عجم مردی را با گوهر دار
جوز بدین قلعه فرستاد فرمود تا این جوز از ایشان عرضه کنند و در وقت خرید و فروخت
با ایشان حیلت کنند باشد که بر ایشان غالب گردد و آن قلعه بدست آورده بود و هر
رفت و ملک با جوز روی بدین قلعه نهاد چون بدین قلعه رسید مردم قلعه پیش او باز
آمدند و با او خرید و فروخت میکردند و جوز را ازو میخریدند و با او درین باب مناظره میکردند و آن مرد
با ایشان مکاسی و خرده گیری میکرد و ایشان زمان زمان طمع می بستند و جوز ها را بر میگرفتند
و بهای آن انچه می دادند بران قلب میکرد تا آنگاه که همه قصد اظهار ملامت کردند و روی
بر ایشان ترش کرده و جوال جوز آنجا رها کرد و بر ایشان نفرین کرد و گفت پی بهار برگیرید
چون برگشت مردم قلعه تمامی بنزدیک او دویدند و بجوز در افتادند و برگرفتند و جمع میکردند و جوز فروش
عقب گرفت و در قلعه رفت و در بست و بالای قلعه بر آمد و علامتی که میان او و لشکر
بود ظاهر کرد و لشکر بجنبید و بیامدند و این قلعه را بدین حیلت گرفت قلعه تنگ این قلعه
سعد و نفقی و اینجا نیست و آن از عجایبات و حکمی صنعت کرده اند درون قلعه بیست علی بن محمد
کلکی در اینجا محاصر کرده و بر پسری فارس ترک و صاحب لشکر سغانی درون و بیرون را آن
قلعه قادر نمی شد تا روزی از درون نامه از سوراخی بیرون کرد تا نفسی برآرد و حال آنکه سنگ

منجنیق می انداختند یکی از منجنیق عجب در هوا پرید و پدید شده و از آنجا سنگی بس کوچک بسر
ابوالقسم آمد و بشکست و در دماغ او افتاد و در ساعت بمرد و اصحاب و اهل قلعه
تسلیم کردند و از قلعه بیرون آمدند و ابوالقسم درین قلعه از قبل عامل جرباذقان می نشست
و هر ساله مالی معین از وی می ستدند و محافظت قلعه میکرد و قلعه نیز دان افتاد
این قلعه هم بدین نزدیکیست و باقی از نمیدانند و از ساکنان آن چیزی نمیشناسند زیرا
که کهنه و قدیمست و این قلعه بر کوهیست بلند هم آنجا آستانه ای از چوب دارد و از دور می بینند
و تا الیوم باقیست و چنین گویند که این قلعه بس منیع و محکم است قلعه اهل این قلعه قرب
از قفت بر کوهی که از آن میگویند و در پیش آن رودخانه است و این قلعه نیز منیع بوده است
قلعه که از آن در قدیم خوانده اند و اکنون منسوبست بابی الحسن ابی سهل و این قلعه
نزدیک قالهرست و قلعه ایست بلند و حصین و محکم است و گویند که برین قلعه زیاده از صد جا
از سنگ تراشیده اند و میان قلعه و راه آن قلعه جا حصاری دهلیزی بوده است و آنچنان
بوده که سقایان دران مناره بنا کرده اند و از سنگ و نردبان بر آنجا رفته اند و از سر مناره
بدین قلعه نردبانی نهاده اند و از انجا بقلعه میرفته اند و بران گذر کرده و حسین بن ابی سهل درین
قلعه می بوده است و از آنجا آگاه بوده و ساخته چون او وفات کرده است ابو اسحق ابراهیم
بن محمد قمی صاحب آن او بود خواسته و بران قلعه مالک شده و دیگری ابن شیخ
گویند که ازان یکی را اکبر بن خراسان نام نهاده اند و صغری را اصغر خراسان نام کرده اند
و گویند که این هر دو یکی جای جمع شدن آب در و دخانها بوده است و آنجا دو تالاب جمع

شده‌اند و از اهیچ منفذی و مجری نبوده است بسبب آنکه گرد بر گرد آن کوهها بوده اند جم الملک
دیوی را فرمود و نام آن مرانتاء آن کوهها را ببرد و آب روان کند و جم الملک آن دیو را
کفشه بزبان فارسی کن یعنی ای مرغل کن بس شیره کسری را از برای این نام نهادند که جم
آن دیو را گفت که کن مر بس آن دیو آن کوه را ببرید و آب روان گردانید و آب
رودخانه قم در رودخانه و بند شیره جمع شده است پس چنین گویند که آن موضع که آن دیو
بریده است تا امروز ظاهر و روشن و معلوم است پس چون آب برفت و بقیه از آنجا پیش
نماند شکیها در میانه آب پدید آمد جم را گفتند که آب باز خشکید و بعضی زمین پدید آمد و این شکیها زمان
تهته بود پس باجب علی از شیره کسری بنا نهادند از اطسوح هم نام نهادند الی
یومنا هذا و جم فرمود مره را که او برادر آن دیو بود که نام آن مر بود تا آب از شیره
صغری بکرد انداو در فه بوده او چنان کرد پس نام نهادند کره مره پس این هر دو رستاق
را مره و مره نام نهادند و آن هر دو دو برادر بودند از دیو زادی گویند که منبع این هر دو شیره تجاک است
روست احنف بن قیس بروایت قول عتاب بن ماتع معروف و مشهور اند در رستاق
اشعری بوده است و احنف از امرا و محکومان او بوده است و گویند که تهر جهیس که از
شیره است مسجدیست منسوب با بو موسی اشعری چون نواحی اهواز و اصفهان را فتح کرد
شیر مین را نیز فتح کرد و لیجان بدلیجان بن شیره نام نهاده اند و از جبارات آن امارات
و آتشکده آن و آتش در آن گشتاسف ملک نصب کرده است و برا فروخته و او را
بار چندین از قاقف و گویند شیره و سه برادر بنا کرده اند در روند و بروایتی دیگر خرها و حوا

ایشان

ایشان خریده بنا کرده است و بنام خود نام نهاده و گویند که خرها دین بهمن جابادر
بسیاران بنا کرده است و بنام خود نام نهاده و آن بنای عجیب است با البرم قایم محکم
و نقشهای آن باقی اند گویا نقاشان و صانعان آن بامداد و در آن آمده اند و شبانگاه
بیرون رفته و صحیح است و آتشکده آن گشتاسف ملک بنا کرده است و خرها
و بنده و بن سعاد خال کسری پرویز بنا کرده است چنانچه شرح آن در اخبار او گذشت
قاسان ذکر قاسان اینجا یاد کردم بواسطه آنکه بیشترین آن ضیاع آن با جورقم گرفته اند این
مقطع گویند که هر دو قاسان را بدو قاسان پسران خرابیان نام کرده اند و چنین گویند
که قاسان اکبر بن ضحاک است که او را ابو راسف میخوانند و قاسان اصغر پسر افریدون است
و قول اول اینست و یکی ایشان درست و روشن است و گویند که قاسان را
نام نهادند برودخانه که او را بزبان عجم کاسه میگویند و گویند که قاسان در یا بوده است
و او را کاس رود خوانده اند و اول موضعی که از آن آب باز خشکید موضع بلطریده بود
بلندترین موضع است پس چون آب بطریده کم شد و زمین آن نمایان گشت بزبان
عجم گفتند که پدید آمد پس از بهر این نام نهادند بعد از آن موضع درام ظاهر شد
و گفت در آن بر یعنی بیخ شعب پس از این جهت از ادرام نام کردند و گویند که نام آن
در اصل دارام بوده است یعنی درشادی پس تخفیف کردند و گفتند درام و بعضی گفته اند
که فرعون موسی از این دیه بوده است و برقی روایت کند که از آنجمله که عجم در آن
غلو کرده اند از وصف بیوراسف یکی آنست که گفته اند که بیوراسف زمین قاسان را باز

کرده‌اند وظاهر آن باطل کرده‌اند و نقاشان رود خانه نبوده است اما کاریزان نسبت
با کاریزهای آن جهت بیشتر و زیادت تر بوده‌اند و پور یوسف هیچ جائی و موضعی نگذاشتی الا که بل
از منبع چیزی بمیراب بگذاشتی چنانچه باصفهان الطعمه [illegible] نگذاشت و از ایام والی پور یوسف آب
الطعامها کزیده و حلواهای گوناگون باصفهان موجود نه و نقاشان حیلت و دروغ نگذاشت
و تعلم ظلم و جور و نیکو روی کردن نگذاشت و بری عذر و مکر و خدیعه و آنکه مردان آن کم از زن باشند
و اختیار ایشان بدست زنان باشد و مادگی بر ایشان غالب و همه دان بهتان و دروغ
کفش و سبکی اظهار کردن و دیگر از وصف پور یوسف که عجم در وغلو کرده اند السب
که عجم میگویند که افریدون پور یوسف را در ریسمانی بست و ریسمان بگسستند و باز ریسمان نگر
افریدون در پی او رفت و او را باز یافت بموضعی که امروز بر از قسم است تی معدن
نمکست و در آنجا العصا حاجب نشسته بود و غایت او نمک شده و معدن نمک شده و
نمک قسم و حوالی آن از انجاست برقی گوید که نمک قم پاکیزه ترین وجه بهترین نمکهاست
زیرا که آن نمک چنانکه در آن حالت که فسرده میشود صافیست و هیچ آب با آن
آمیخته نشده است و دیگر نمکها خاک با آن آمیخته شده و نمک قم در تابستان فسرده میشود
و دیگر آنکه هیچکس از منبع نمیتواند کرد و در تصرف آب و خراج بر آن نمیتواند نهادن و هر گاه که منع
کنند و خراج بر آن نهند آب منقطع شود و ناپدید گردد و هیچ از نمک در آنجا نماند و این
معنی هم در ایام جاهلیت و هم اندر ایام اسلام تجربه کرده اند و آزموده و این نمک همه اوقات
مباح است و هر کس که خواسته است بر داشته است و تصرف کرده و این کوه نمک

مشهور

مشهور و معروفست و الی پور یوسف را ایام و با قصست و درین موضع معادن پوشیده اند
تا امروز گویند که این معادن در دامن کوهند و منکه مصنف این کتابم از او بدیده ام و هم شنیده ام
از کسی که برین کوه رفته بود که او گفت که من و آب از انجا پاکیزه و خوش طعم یافته ام
و در آن چند درخت انجیر نیز دیدم و نیز گفت که چون تو بر آن بالا رسی و حوالی که
قصد جانب مغرب کنی آن آب که برابر تو باشد بسیار و مجتمع نماید و چون از جانب
مغرب بروی و به بیابان آب رسی آب را باریک و اندک یابی و چون معادن نمایانی
و روی بجانب مشرق کنی و به نیمه آن رسی آب را در طرف مشرق باریک و اندک یابی و از
جانب مغرب از پس پشت خود بسیار و مجتمع بینی و همچنین چون از ساده بیرون آئی
به جانب قسم آن آب بر راه تو واقع شده باشد و یک نیمه آن از جانب مغرب بسیار نماید
و یک نیمه دیگر از جانب مشرق اندک نماید و چون از قم بساده روی بر عکس آن نماید از جانب
مشرق بسیار و از جانب مغرب اندک و در اراباد این دیه را نام نهاده اند و برازین فارسیان
اگر و گویند که در ازین جا [illegible] آبادان کرده است و زهشت گویند چون افریدون پور یوسف را
با پیری بگرفت و زنجیر در گردن او کرد و او را بدان محکم بند نهاد و در روی بازگرد و پیاده
زهشت نزول کرد و پس زهشت آب بسیار جمع شده بود و مجمع آب بود و دیر جها
بسیار در آن بودند و او را بسیار میکردند چنانچه افریدون از او و از ما ایشان
[illegible] اندر نتوانست انجا نزول کردن پس آن موضع را بدین سبب زهشت نام
نهادند بپارسی [illegible] و شیرین یا نمک از انجا نهاده است و آنجا آن بود که چون او از

اصفهان باز گردید و ملک اصفهان و اشراف اهل چپ او را گشته بود و فرمود تا سرهاء
ایشان در جوالها نهاده همراه وی میبردند چون بچشمه پاسیتر رسیدند چشمه را که اب
از سر ان کوه میجوشید و بدامن ان کوه فرو میرفت پس چون بسیاری از ان پدید امد از موضع
را الغایب خوش یافت بفرمود تا بدان موضع نزول کردند و از انکه کسی از پس او اید این شد بعد
از ان سر و دین نشست و مجلس شراب ساخت بفرمود تا اسباب ان مهیا کردند
و ملبهات و مشتهیات از انواع لهو و لعب و اصناف اسباب طرب و فرح و مجلس خود هم
کرده حاضر کردانیده و بدین چشمه نشست و با اصحاب شراب خورد و مجلس او را بانواع ریاحین
پر کردند او فرمود دون گفت که این ریاحین ریاحین اصحاب نیست مناسب حال ایشان
کردند والله اعلم فصل هشتم از باب اول در ذکر بعضی از طلسمات و چشمهای
نمکستان و ذکر بعضی از نواحی مشهوره ذکر طلسمات و کانهای نمک بقم
از برقی روایت که چون بلیناس بلاد جبل رسید بشهر قم طلسمی از بهر دزدی کرد ان
نصب کرد پس دزدی بقم تا قیامت باقی باشد و طلسمی دیگر از بهر قلت نان دکمی ان
نصب کرد پس بقم اکر ادمیان اندک و کران و عزیز بود و همچنین در راهها قسمی دان
نشستی اید طلسمی نصب کرد ان راهها قسم تخوف باشد و بدان سبب بلیناس
بقم این طلسمها نصب کرد که از اهل قسم راضی و خوشنود نبود و سبب انکه چنانکه روایت
که اهل قسم حق او نکذاردند و خدمتی که لایق بود در باره او بجا نیاوردند و همچنین گویند که
بالای بخاران طلسمی از بهر ماران نصب کرد تا همه ماران بیکجا جمع شوند چون بلیناس این

طلسم

طلسم بالای بخاران نصب کرد همه ماران ان نواحی بکوهی که بالای ان نواحیست یک
فرسخی جمع شدند و طلسمی دیگر بر بخاران نصب کرد از بهر کردمان پس ازین جهت بدین
نواحی و جانب کردم کمتر و طلسمی دیگر را بر نمکستان ری که زمین از ان دور
برابر درحت مملحه پنهان کرد تا اب چشمه همه اوقات جاری و روان بود و مدام تا در ظرف
ان منع کنند و بران خرج نهند هرگاه که سلطان وقت از انکوه نمک منع
کند و نگذارد که از انجا نمک برند یا خراج بران وضع کند در حال ان چشمه خشک شود
و این معنی مشهور و معروفست و بارها تجربه و امتحان ان نموده اند و طلسمی دیگر از نباید
نمکستان ری نصب کرده تا غاصبان ان اب بملاحت ان امیخته شود و طلسمی دیگر
از راست نمکستان ری که زمین دور نصب کرده است از رای معدن ارزیز تا کسی از ا
نبرند اند و نشناسند و طلسمی همچنین ری که زمین از پس پنهان کرد از رای معدن
اهن تا کسی معدن اهن نبرند اند بدان موضع و دو طلسم بر کوهی که مشرف بر کوه نمک پنهان
کرده است تا معدن زر و معدن نقره در ان کسی نبرند اند و پنهان و پوشیده باشد و این
در روزگار ملک قباد بوده است و چنین گویند که عمر بلیناس هزار و پنجاه و سال بوده است
و او بعد از و دنیال پیغمبر بود و چنین گویند که بلیناس حکمت از بطلیموس اموخته است و بعضی
گویند که این صنعات که یاد کردیم بر کوه خشتی که مشرف و مطلع است بر وادی انجا
انجا اند تخصیص معدن طلا و بر ان کوه عقاقیر بسیار است از اطراف اهل فارس بدان
کوه ایند و عقاقیر چیننذ و جمع کنند و همدانی در کتاب خود اورده است که قباد چون ان

فرمود که در اقلیم او افات بنبند و طلسمات ان تعبیه کند و بلیناس چون بقم رسید این
طلسمات که برقی روایت کرد تعبیه کرد و ماران و کژدمان در کوهی جمع و تا امروز در انجا اند
و بعد ازان از قم بفراهان رفت و در فراهان شوره زمینی بود که شیر با باد و اب
با سوار بدو فرو میرفت بلیناس گرد بر گرد ان دو طلسم تعبیه کرد تا مردمان ازان افت
ایمن شدند و برقی گوید که از عجایب قم نمکستانیست که بفراهان نزدیک فارجان و ان
مانند دریاچه است چهار فرسنگ طول انست و دو فرسنگ عرض ان چون وقت خریف در اید
و مردم ان ناحیت از اب مستغنی شوند مجموع ابهاء ان مواضع بدان دریاچه روانه گردانند
و همه اوقات خریف و زمستان اب در انجا جمع میشود چون بهار در اید و مردم دیگر باره
باب محتاج شوند ان ابها از ان موضع باز بسته شود و مجموع ان اب یکپاره نمک گردد و از ان دریا
مردم ان نمک را برند و بهمه بلاد جبل و غیره ان برند ذکر بعضی از اتشکدهای ناحیت قم
چنین گوید همدانی در کتاب خود که دیهی از دیههای قم نام ان مزدجان اتشکده کهنه دیرینه
بوده است و درین اتشکده اتش اذرخشنف بوده است و این اتش از جمله اتشهای
بوده که مجوس در وصف و حق ان غلو کرده اند مثل اتش اذرخره و ان اتشی معتمد است
و اولین اتشهاست دیگر اتش اذرخشنف که اتش گنجه است و مجوس درین اتش
غلو کرده اند چیزی که عقول و اوهام از وصف و ضبط ان قاصر اند مثل انکه روایت که مجوس گویند
که باز دشت ملکی بود و در دشت بر زو نکسب اتش نف شهادت می اورده گواهی میداد انکه
او ملک بر سلامت و پس از مدتی اتش گشت فاما اتش جم از رم بوده انوشیروان از بلکایان

بجانب

بناحیت فارس نقل کرد پس چون عرب درین طرف متمکن شدند و دست یافتند بجهت ترسیدند
از انکه ان اتش بمیرد و خشند پس از اده بهره کردانیدند بهره بکاریان بکندان شد و بهره بفا نقل کردند
تا چون یکی ازین دو فرو میرد و دیگر را ان اتش ما خشنف که ان اتش گنجه است بموضع بزره بود
بجان بود انوشیروان در حال او نظر کرده فکر فرمود و از انشیز که اولین موضع از مواضع
ان نقل کرد در براکه ان اتش نزدیک ایشان غایت عزیز و محترم است و در کتاب مجوس چنین یافتم
که بر اتش اذرخشنف فرشته موکلست و دیگر که همچنین فرشته است و بکوهی از ناحیت ان که ازرا
سیلان گویند همچنین ملکیست و این فرشتگان معمورند بقوت و تمشیت صاحب جیوش پس
انوشیروان گفت مرا دوست نمیدید که اتش اذرخشنف و اتش بر که بسیلان نقل کنم تا
این هر سه اتش یکجا جمع شوند فاما من اتش اذرخشنف با اتش بر که نقل کنم تا هر دو ملک
ملک یکدیگر را معاونت میکنند و اما ان اتش زردشت انست که بناحیت شیز بوده است
و از اهل انجا نقل کرده اند و از جمله اصول ها اتش بوده است و ان اتش که مجوس دران
غلو کرده اند اتش اذرخشنف است که بمزدجان بوده است و متوکلی چنین گوید که یکی از مجوس
که اتش اذرخشنف دیده بودم احدیث کرد و گفت چون مرد که بر قفا و غلبه کرد قفا در اتش گفت
و ظیفه چاپلسک که تو این اشهار را باطل کردانی الا سه اتش را و این دیگر اتش را ابر کرد
نقل کنی و همچنین مجوسی روایت کرد که اتش اذرخشنف از اتشکده بیرون امد و با اتش
با خشنف با دریاچه متصل شد و بدان امیخته شد و چون از ان اریی اذرخشنف اتش اذرخشنف
سرخ پیدا و ظاهر میشد و اتش با خشنف سفید و این کاسی میبود که پیر را و زان می انداختند

راوی میگوید که چون مزدک را کشتند دیگر باره مردم آتشها را بجای خود نقل کردند و آتش
آذرجشنسف را بانجا نیافتند و همه اوقات تفحص حال آن می نمودند و میپرسیدند تا معلوم کردند
که آن بفره دجان مراجعت کرده است و باز گردیده و پس همه اوقات بدین قریه آتشکده
بوده است تا آنگاه که بر آن ترکی امیر قم بدین دیه رسیده و دیبارها ان منجنیقها و عرادها
نصب کردند و از او در سنه ثمان و ثمانین با تیر گرفتند و فتح کردند بارو را خراب کرد
و آتشکده را زیر و زبر کرد و آتش را بنشاند و از آن روز باز این آتشکده باطل کرده و دیگر آتشکده
نبود و حکایت همدانی ما انچه بود دیگر گویند که مسلمانان در زمان خلافت عبدالملک مروان و
والی و حاکم شدن حجاج بن یوسف بر عراقین بر اهل این دیه خروج کردند و با ایشان
محاربه کردند و این دیه را مسخر گردانیدند و در آتشکده بکندند و آن دو مصراع بود و از طلا
و ازارکند و به پیش حجاج بردند و حجاج آن را بمکه فرستاد و بار در کعبه در او آویختند والله اعلم
و اما آتش مهرین که بناحیت قم بوده است بهرام جور سورین قیر العزنود تا از آن بخوران
نقل کردند چنانکه ما در فصل ششم آنجا که بحث خوزان کردیم یاد کردیم و اما آتش نشاسف
چنین گویند که آن آتش آتشی است که بتیمره ناحیت انار بوده است و اما آتش وره بناحیت
وره بوده است و از آن آتش وره که گفته اند نشاسف ملک انداف که ده است و اما
شرح و ذکر آن در اخبار وره بن ننه دست یاد کنیم انشاء الله تعالی **فصل سیم** از باب
اول در ذکر اخباری که در فضیلت قم و نواحی و ساکنان آمده است و در ذکر آفاتی که بدین ناحیت
رسیده اند ابوعبدالله محمد همدانی در کتاب بلدان آورده است که ابوموسی اشعری بدوات

کند

کند که او از حضرت علی علیه السلام سوال کرد که سلامت ترین شهرها و بهترین موضعها چون
فتن و محن و مرج ظاهر شود کدامست امام فرمود که سلامت موضعها در آن وقت در زمان
ورمین جبل باشد چون خراسان بهم برآید و میان اهل جرجان و طبرستان حرب و کارزار واقع
شود و سجستان خراب گردد و سلامت ترین موضعها قصبه قم باشد که اهل آن انصار و یاران
کسی که بهترین مردم است پدر و مادر و جد و جده و عمه بیرون آید و آن ناحیت بهرا میگویند
و بدانکه آن ناحیت موضعیست که جبرئیل علیه السلام بدان فرود آمده است و آن الموضع
است که از آن آب بیرون آید که هرکسی که از آن بیاشامد از درد و رنج خلاص یابد آن
گل که عیسی علیه السلام از آن صورت مرغ پرنده ساخت و باد در روی دمید و او بقدرت
خدای تعالی زنده شد و بپرید چنانکه حضرت حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید از آن
حکایت میکند درین آیت ویعلمه الکتاب والحکمة والتوراة والانجیل ورسولا الی بنی
اسرائیل انی قد جئتکم بایة من ربکم انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله
الی آخر الایه بدین آب ساخت و گل آن از آنجا کرده است و امام علی ابن موسی الرضا علیه
السلام از آن چشمه آب خورده و بدان موضع غسل فرموده است و از آن تعام کبش ابراهیم
و عصای موسی و انگشترین سلیمان علیه السلام بیرون آمده است و انصاعها فی
روایت میکنند از هشام بن سایب کلبی که چون قتیبة بن مسلم بر فرغانه لشکری در آن
وقت که غزا اساورا فتح کرد و مسخر گردانید دختر فیروز در آنجا بشاهنشاه را ابکرفت و با آن
دختر صندوقی بود و قتیبه او را با صندوق پیش حجاج بن یوسف فرستاد و حجاج او را

پس ولید عبد الملک مروان فرستاده ولید پسری بزد نافص نام آورد و حجاج پسران صدوق
را بکشاد و در اینجا کتابی یافت در ذکر خواص شهرها که قم را از دیگر شهرها جدا کرد
و تمیز نموده ذکر وزن آبها و خاکها تا هر موضع که نیکوتر و بهتر باشد قم را جهت منزل بنا
نهد چنین گوید مصنف این کتاب حسن بن محمد که من از آن کتاب خواص برگرفتم و بدانستم از آن
اختصار کردم و آنچنان یافتم که بهترین مواضع بنزهت از اقلیم مملکت قم سیزده
موضع اند اول تل ماسیر تیمره گویند که آن پشته ایست که بر طرفش مشرف است و همچنین با قم
که نیکوترین و بزرگترین اهل تفها اقلیم و اهل ده موضعند و قم یکی از آن ده کانجف و
کمترین اهل اقلیم او در نظر کردن در خواتم کارها و عواقب امور اهل هشت موضعند و
طخرود که از جمله قری قم است یکی از آن موضع هست کانه است و از بن قریه ظهور دو چها
هزار مرد سفید ها ان بکشند بسبب حبث و کم عقلی ایشان چنانچه در فصل ششم از این
باب یاد کرده و همچنین راوی گوید که قم را از مدائن تا شهر بلخ بقعه پاکیزه تر و خوشتر نیست
و نسیم او لطیفتر از قم مسین تا عقبه همدان نیافته بدین موضع از برای خاصه خود دهقانی
پاکیزه بنا کرد که گرد بر گرد او هزار کرم و باغ بود و نیز از جمله روایات شیعه در فضیلت
قم و اهل قم این خبر است که روایت کرد مرا حسن بن علی بن حسین موسی بن بابویه بسند
صحیح از ابی عبد الله الصادق علیه السلام که مردی بحضرت رسید و گفت از او و درآمد و
گفت ای پسر دختر رسول خدای مسئله میخواهم که از تو بپرسم که پیش از من کسی آن را
از تو نپرسیده باشد و پس از من از تو هم نپرسد صادق علیه السلام فرمود که چنان

میدانم

میدانم که تو از جای پاکیزه مردم از قبور و زنده شدن ایشان و محشر و نشر سوال خواهی کرد مرد گفت
بلی یا ابن رسول الله بحق آن خدای که محمد را بحق بخلق فرستاد و ما ایشان را بهشت بشارت داد
و بدوزخ بیم کرد که بخشه با الحق بشیرا و نذیرا که من سوال نکنم از تو الا محشر و نشر هر قومی صادق علیه
السلام زبان مبارک برگشود و فرمود که همه مردم را به بیت المقدس محشر و نشر بود الا بقعه
زمین جبل که از قم گویند که اهل این موضع و شهر را در گور ایشان را محاسبه کنند و از گور ایشان
بحشر کنند بعد از آن فرمود که اهل قم مغفور و آمرزیده اند راوی گوید که چون مرد این فضیلت
درباره قم و اهل قم بشنید از جای برجست و گفت یا ابن رسول الله این کرامت و فضیلت
خاصه اهل قم راست امام فرمود بلی که خاصه اهل قم راست و آنکسانی را که قایل
و معتقد باشند بمقالت و اعتقاد ایشان و قایم باشند آنکسانی را که قایل و معتقد
باشند بمقالت و اعتقاد ایشان بعد از آن امام جعفر صادق علیه السلام و علی آبائه التحیه
و الاکرام فرمود که ای مرد از برای تو زیاده برین فضیلتی یاد کنم درباره اهل قم مرد گفت
بلی یا ابن رسول الله امام فرمود که حدیث کرد مرا پدرم مرا محمد باقر و او از پدرش امام
زین العابدین علیه السلام و از جدش صلوات الله علیهم اجمعین که او فرمود که در آن شب که مرا
از این کلبه غبری بر آسمان کشیدند جبرائیل با او در دید نظر صاحب من بر بقعه افتاد و بزمین جبل
بغایت سبز و خرم و زمین آن از زعفران نیکوتر و بوی او از مشک خوشتر پس در این میان
ناگاه بدان موضع پیری را دیدم زانو در آمده و بجای سر هر دو زانوی خود کرده
زانوی بر سر نهاده و عجب کلاه بارانی پس جبرئیل علیه السلام را گفتم این چه بقعه است فرمود

این بقعه را قم گویند و درین بقعه شیعه وصی تو و پسر عم تو علی ابن ابیطالب علیه السلام
باشند پس گفتم که ای جبرئیل چه کس است که اینجا را نور درآمده گفت ابن ابلیس علیه اللعنه است
گفتم از ایشان چه میخواهد گفت میخواهد این طایفه را از وصی تو حضرت امیرالمؤمنین علی علیه
السلام برگرداند و ایشان را با فسق و فجور خواند پس گفتم ای جبرئیل مرا نزدیک او بر جبرئیل علیه
السلام مرا نزدیک او برد و کمتر از درفشیدن برقی و گفتم او را که الملعون برخیز و با طایفه
فرجیه ملحده مشارکت کن در زنان و مالهای ایشان که اهل قم شیعه من و شیعه
وصی و پسر عم من علی ابن ابیطالب اند علیه السلام دیگر محمد بن ابی الحسین بن ابی الخطاب
روایت میکند از محمد بن الحسن الحضرمی و او از محمد بهلول ابی سلم عبد الحی و او روایت
میکند از ابی عبد الله علیه السلام که او فرمود که خاک قم پاکیزه و مقدس است و اهل قم از ما اند
و ما از ایشانیم و چون یکی از ایشان که مضطر و عاجز شده باشند و به بلائی مبتلا شده چون
حق سبحانه و تعالی را بخواند البته او را اجابت کند و پیش از ایشان هیچ طایفه و اهل شهری
را این کرامت و فضیلت نبوده است و هیچ جباری و گردن کشی و ستمگری بر ایشان
قصد بدی نکند الا که حق سبحانه و تعالی او را به آتش جهنم نور اندازد و ایضا با سایند از ابی عبد الله
الصادق علیه السلام روایتست که او فرمود که شهر قم شهر ما و شهر شیعه ماست شهر است
پاکیزه و مقدسه و ولایت و دوستی ما و اهل بیت ما قبول کرده و هیچ جباری و ظالمی
و سرکشی بر ایشان قصد بد نکند و بد ایشان نخواهد الا که حق سبحانه و تعالی در تعجیل عقوبت
فرماید تا با برادران خود خیانت ورزند چون ایشان خیانت کنند حق یکدیگر

دعار

و شعار و کار خود سازند حق سبحانه و تعالی جباران و گردنکشان را بر ایشان مسلط گرداند
بعد از آن فرمود که اهل قم انصار و یاران قائم اند علیه السلام و در غایب کنندگان
حقوق ما پس سر مبارک سوی آسمان کرد که اللهم اعصمهم من کل فتنة و نجهم من کل
هلکة یعنی خداوندا پاک گردان اهل قم را از هر فتنه و نگاه دار و ایشان را
از هلاک رستگاری ده و برهان و از سعید بن عبد الله بن ابی خلف که او گفت
که حدیث کرد مرا حسن بن محمد بن سعد از حسن بن علی خزاعی و او از عبد الله سنان
و او از ابی عبد الله علیه السلام که از وی سوال کردند و گفتند یا ابا عبد الله چون حق
سبحانه و تعالی این امر و فرمان با شما رد کند یعنی چون قائم آل محمد علیه السلام ظهور
کند اهل جبال کجا باشند که ما در بعضی از روایات خوانده ایم و شنیده ایم که بعضی از شهرهای جبال را
خسف و نگون گردانند امام علیه السلام فرمود که حکم و ای رشما در جبال موضعیست که او را
بحر گویند شما از جبال بدر رسید یا ابحر گفتند یا ابا عبد الله بحر کدام موضعیست از مواضع جبال
فرمود شهریست که او را قم گویند و او را گفتند یا ابا عبد الله چه سبب بحر را قم نام
نهاده اند امام فرمود سبب آنکه قم معدن ماست که اهل بیت رسولیم ما بار دیگر را ی
بری از هر دو بال و طرف آن چه امن و سلامتی ان سبب قم و اهل قم گفتند
یا ابا عبد الله و خراج و طرف ری که آمد فرمود که بعد از دست دیگر خراسان
بخیفی شهرهای خراسان و شمشیر بعد از آن بری یکدیگر رسند حق تعالی را ایشان تعجیل
فرماید و ایشان را هلاک گرداند پس اهل ری پیش سبب پناه خود دهند و اهل قم ایشان را

جای و مقام دهند و در میان ایشان با امن و استراحت بنشینند از قم بموضعی که از ان اردستان
گویند نقل کنند و هم از راوی روایتست که او فرمود که مردی از اهل بصره نام او ابو
الواحد مرا خبر کرد و گفت که از ابو وایل بن داود شنیدم که او گفت حدیث کرد
مرا ثابت بنانی از انس مالک که او گفت که من روزی نزدیک پیغمبر علیه السلام نشسته
بودم ناگاه امیر المومنین علی علیه السلام در آمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را
گفت بیا ای یا ابا الحسن و در بر گرفت او را و میانه هر دو چشم مبارک او بوسه داد پس فرمود
یا علی حق عز اسمه ولایت و محبت و دوستی ترا بر جمیع آسمانها و زمینها عرضه کرد آسمان هفتم
سبقت کرد بولایت تو حق سبحانه و تعالی او را به بیت المعمور مشرف و مکرم گردانید و بعد از ان
آسمان دنیا پس حق سبحانه و تعالی او را بقنادیل درخشنده و مصابیح رخشنده مزین و مکرم گردانید
و زمین مدینه را بقبول کردن ولایت تو و محبت تو او را بوجود من مکرم گردانید و کوفه را
بواسطه وجود و حضور تو و بعد از ان زمین قم سبقت کرد در ولایت و محبت تو قبول
کرد حق عز اسمه نیز العرب کرامت کرد دری از درهای بهشت بران گشاده گردانید و هم از وی
روایتست که او گفت حدیث کرد مرا محمد بن قتیبه همدانی و حسن بن علی کشار
جانی و گفتند مارا علی بن نعمان از ابی الاکراد علی بن میمون صایغ که او گفت
که از ابی عبد الله شنیدم که او گفت که حق جل و علا بکوفه بر همه شهرها حجت کرد
و بمومنان کوفه بر همه اهل شهرها از مومنان و بشهر قم بر همه شهرها حجت کرد
و اهل قم بر همه اهل مشرق و مغرب از جن و انس حجت گردانید حق عز و علا قم را

ارا

و اهل

و اهل قم از روی زمین از جن و انس هرگز مستضعف نگذاشت و همه اوقات ایشان را بتو
فیقات و تاییدات سبحانی مشرف گردانید بعد از ان فرمود که دین و اهل دین بقم
خوار باشند و اگر چنین بودی مردم بقم و اهل قم شتابان شدندی و چون مردم بدان
منازعت نمودندی و شتافتندی قم خراب شدی و اهل ان باطل شدندی و خدا را
بقم و اهل قم بر دیگر شهرها حجت نماندی و چون حال این رسیدی حجت خدا از خلق
نماندی و آسمانها و زمینها بر جای نایستادندی و خلایق طرفة العینی مناظره و حجت
بر یکدیگر ننمودندی و در همه اوقات و ساعات بلا از قم و اهل قم مدفوعست
و دور باشد که روزگاری در آید که خدا از همه خلایق حجت باشد بقم و اهل
قم را قایم مقام حجت گردانید از مدت غیبت او تا بوقت ظهور او عالم و هر چه
در وست زمین فرو شود با اهلش و خراب گردد و بدرستی و راستی که فرشتگان همه
بلا از قم دفع میکردانند و هیچ جباری در و نخجی بقم و اهل قم به بد قصد نکند الا که حق عز اسمه
شکننده جباران است او را بشکند و قهر و قمع کند و ان جبار را از قم و اهل قم مشغول گرداند
بچیزی دیگر و ان جبار را بداهیه و مصیبتی و دشمنی مبتلا گرداند تا او بسبب ان دشمن
و واقعه از قم و اهل قم خاطر او فارغ شود و بدان نپردازد و بعد از ان فرمود که
حق سبحانه و تعالی جبابره روی زمین را در ایام دولت ایشان ذکر قم و یاد ان از
خاطر ببرد تا ایشان قم و اهل قم را فراموش کنند چنانچه ذکر حق جل و علا فراموش
کرده باشند و ایضا بدین اسانید روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام

که او ذکر یاد کرده میکرد و میفرمود که عجب باشد که کوه و روزگاری از مومنان خالی

گردد و علم و دانش در ان ناپدید شود چنانکه مار در سوراخ رود و پنهان شود و از وی اثر نماند

و علم و دانش شهری که ان را قم گویند ظاهر شود و در وی بخش گردد معدن اهل علم و

فضل شود که بر روی زمین هیچ مستضعف در دنیا نماند تا غایت که زنان پرده

نشین در پرده با علم امامت و ولایت عالم گردند و این حکم بدیشان رسد و این معنی

نزدیک عجبت و ناپدید شدن حجة الله بود از دنیا پس حق سبحانه و تعالی قم را و اهل قم را

قایم مقام حجت گرداند بر خلق او و اگر چنین بودی زمین و هر چه بر روی اوست بجود فرو بردی

و خلایق را بر یکدیگر حجت نماندی همچنین علم و دانش بدیگر شهرها و ولایت منتشر گردد تا مشرق

و مغرب رسد چون حال بدین نوع باشد حجت خدای بر خلق او تمام گردد تا غایت

که بر روی زمین هیچکس نباشد که از قم این علم بدو نرسد و بدو نرسانند پس نزدیک

ان حجت خدای عز و جل ظاهر شود یعنی قایم آل محمد و بر همه خلق واجب و لازم بود که بطاعت

وی یعنی محمد مهدی مسارعت و مبادرت نمایند چون قایم آل محمد ظاهر گردد و بسبب نقمت

عذاب و سخط عز اسمه بود بر خلایق عالم زیرا که امر حق جز و علا خلق خود را عذاب نکند و از ایشان

انتقام نکشد الا پس از انکار کردن ایشان کسی را که او حجت خدا باشد بر ایشان والله اعلم

و ایضا از وی روایتست که او گفت حدیث کرد مرا ابو مقاتل سهل بن علی نیشاپوری

که شنیدم از ابی الحسن علی بن محمد علیه السلام که او فرمود که قم را از برای ان

قم نهادند که ان بقعه ایست که از طوفان نوح علیه السلام بر حمایت بوده است

از ان مساحت عرب از عجم جدا کرد و همچنین در سنه ثمان عشر و ثلثمایه قم را مساحت کرده و پیموده

اما درین مساحت دویم اندک مساحتی اتفاق نیفتاد و ان دیهی بوده است یا اخیشی

ازین جهت این مساحت را ذکر نکرده اند و مبلغ ان نگفته و از مجموع مساحات اعتماد در مساحت

تبرین فسح بوده است خصوصا در مزارع و در مساحت ضمیری در باغات و بساتین

شجر معین چنین گوید مصنف این کتاب که چون بدین موضع رسیدم ازین کتاب ان

حکایت که ابو علی عبد الرحمن بن عیسی همدانی کاتب بکر از ابی جعفر محمد بن عبدوس روایت

کرده و او از ابی عمرون بن مهران همدانی انکار مساحت ضیاع خود کرد نزدیک بعضی از

والیان و حاکمان و داوری فرمود که درین مساحت بر من ظلم کرده اند پس صاحب دیوان

او را گفت دو گواه عادل بر صدق سخن خود بگذران درین که درین مساحت بر تو ظلم رفته

عمران گفت که اصلحک الله تو بدو مساح زمین پیمای بر من حکم میکنی و حکمی که ایشان هر دو

از اهل ذمت باشند و از اهل اسلام نباشند تا بدان چه رسد که عادل باشند و درباره

من حکم میکنی اللهم عادل از انصاف و معدلت و حکم نصفت غیر از نیت من و عدل

بانکه بر من ظلم کرده اند درین مساحت بگذرانم و لیکن دو گواه بیارم که ایشان هر دو از زمین

پیمای بو عالم رو برو باشند والله اعلم بالصواب فصل دویم در یاد کردن

در یاد کردن ارتفاعها و خراج مال ان قم گوید مصنف این کتاب که کتابی یافتم که در ان

کتاب ذکر مالها که هر سال قم معین و وضع کرده بودند و در ان دستورات

نوشته و مال هر بابی از ان جدا کرده درهم و در عمارت و زمین پیمای داد و ضیاع

واعمال ایشان پس درین موضع ایراد کردم و نوشتم اما اصلی و دستوری جهة مساح
در زمین پیمای را مساحت کردن و زمین ها پیمودن و جزر کردن موضع را و آن آفت
دفتر سوم در وصیت مساح قسم در سوم واوضاع و آنچه درباب مساحت می باید دانستن
و بجای می باید آوردن می باید که مساح صورتی که بزبان قسم آن را مرز گویند و سواقی و انهار را
مساحت نکنند و نپیمایند و همچنین زمینها بایر و مامر روع به پیمایند و چون در میانه زرع دا
شده باشند و مساحت کرده بعد از آن اسقاط کنند و آنچه مساحت وضع کنند دیگر زرعی
که بواسطه آفت نشو و نما نکرده باشد یا نچه که رسته نشده باشد یا رسته شده باشد و آب
نداده باشند و حقابه آن بدان نرسیده باشد و از آن منع کرده باشند صاحبش را برصدق
سخن او سوگند دهند و بعد از آن او را با موضعی که مثل آن بود نسبت نمایند
و قیاس کنند دیگر نهری که بر دو طرف آن میانه نشانده باشند اعم از آنکه معرش باشد
یا غیر معرش و بزبان قمی ساباط گویند طول آن به پیمایند آن مقدار که برسد در هم کرده حساب کنند
و آن را حساب کنند و حکم درخت بر کنار انهار انگیخت دیگر کرمی و باغی که چهار سال
بود که میانه از انشانده باشند از ابر کردم جدیده و حدیثه نویسند و یک نیمه از آنچه از رز قدیمه معمور
قدیمه تمام باز نهاده باشند بر آن کرم وضع کنند و نو حدیثه دیگر کرمی که از آن مطبق گویند
و باصطلاح اهل قسم آن را غیر ساباط گویند مثل باغات و کردم قم آن را به پیمایند و دو انگ
جهة سواقی که از آن بزبان قمی کوچو گویند دیگر کرمی که خراب باشد از آن خراب نویسند و کرمی
که میانه را برپی یکدیگر نشانده باشند که میانهاء آن متفرق باشند از آن شمار د

و بیت و چهار اصل میانه را به قصیری حساب کنند اعم از آنکه از قصیریات دیگر درختها که در کردم متعین
باشند از آن حساب ننمایند و نیمه نکنند و در حساب کردم انحصار نمایند دیگر باغی که درختهای
میوه در آن متفرق باشند درختها از آن شمارند و هر سی و شش درخت قصیری حساب کنند باغی
که درختهای میوه در آن در پهلوی یکدیگر نشانده باشند آن باغ را به پیمایند و نیمه که متعدد
هست درختهای میوه که غیر مثمر باشند اعم از آنکه متفرق باشند یا غیر متفرق از احتساب
و نیمه چهارینه قلل بر آن وضع نکنند و درختی که چهار سال بود که از آن نشانده باشند
نو نویسند و در حساب نیاورند و درختی که خراب شده باشد خراج آن نیمه آباد آن
حساب کنند و درختها چند و قسمی تمام باید و میانه و دون هر یک جدا بنویسند و در دفتر اثبات
کنند و درختی که در کنار جوی یا بر کنار سواقی داوده و قلع شده باشند از آن شمار و بعد از آن ا
لتفات نکنند و در حساب نیاورند و در دفتر نویسند و هر صد جریب زمین غله و پنبه و انگور و غیر آن
و خربزات شمارند ده درم و چهار دانگ درهمی حق مساح و معاربت ده درم از آن مساح
و شش درم و چهار دانگ درهمی از آن معار و معار کسی را گویند که عمال ولایت بعد
از آنکه مساحان و جزر آن مواضع پیموده و مساحت کرده باشند او را بفرستند تا
برین مواضع بگذرد و احتیاط کند که مساحان سهوی و میلی و محاباء نکرده اند و بهر ده
درخت جور بگیرد درهم از آن مساحان و معاران و بهر سیاقی دایره نیم درهم و از هر ده
سر که از اهل ذمت جهودان و ترسایان ده درهم و بهر سی جوش دو حساب بگیرد درهم
دیگر مساح می باید که از کردم و باغ نپردن زرد تا بر زکرد معمار باید بجای

وادا ...ی

نشوند و به پسندند و بعد از ان انچه بر ان موضع در زمین مقرر شود بجمله را ایشان بنویسند و چون
نوشته شود بمهر حود و خداوند ملک مهر کند و بعد از ان بعرض رسانند و چون معابر بدین
مواضع که مساحت کرده باشند چون از ده یکی را گذاشته باشند از حساب نکنند و ان مواضع
که فراموش کرده باشند و بعد از مساحت و عبرت معلوم شود از ان عشر خراج بستانند که این
نهایت بسیار کسست و نعال داشته اند و قری و مواضعی که بعد از مساحت استحداث کرده باشند
و ایشان را مالی معین مذکور نشود آن دیه را بر دیههای آن ناحیت قیاس کنند و ابو بکر محمد بن
یحیی صولی در کتاب آورده است که در مساحتی که میان ارباب ضیاع و سلطان واقع
شود لابد ضرورتست علم ضرب و قسمت و چون مساح قطعه از زمینی به پیماید و طول و عرض
ان احتیاط کند چنانچه باید که طول آن در عرض ان به پیماید یا عرض ان در طول و میانه این
هر دو نوع تفاوتی نیست و حاصل هر دو یکیست و نیز لابدست که بدانند که شصت گز زمین
بذراع هاشمیه که ان گز نیست دو دانگ گز دست انقدار را نزدیک اهل حساب اصطلاح
ایشان اشل میگویند و اشل ده باب بود و بابی عبارت از شش گز و گزی عبارت از شش
قبضه و قبضه عبارت از چهار انگشت پس یک گز عبارت از بیست و چهار انگشت باشد
و مساح زمین پیمای که اراضی و صحاری و مواضع را پیماید و خواهد که مال سلطان را ان
وضع کند می باید که قبضها و انگشتها رعایت نکند و در ان نهایت باریک نرود و انچه
من ذکر اصابع و قبضه اینجا کرده ام غرض و مقصود من انست که چون ذکر طول و عرض
و ذراع در میانست معرفت ذراع گفته شود و تا معلوم کرده که گزی عبارت از چند

انگشت و چند قبضه است و غرض و مقصود من ان نیست که مساح در مساحت وقت
پیمودن قبضه و انگشت نگذارد بلکه می باید که التفات بدین جزئیات نکنند و مال سلطان
نگذارد که از جای دیگر تلف شود که بسیار تجربه و امتحان نموده اند که ترک این گونه جزئیات
سبب برکت است در مال سلطان و زیادتی در ان و دعا خیر رعایا و در تنگ
گرفتن مساحت و رعایت کردن انگشت و قبضه سبب خرابی و شومی و بدنامیست
و کم خیری و دعا در باره سلطان وقت مقتضی بداوست چون زمینی را یابند که مساحت
ان بذراع هاشمی سه هزار و ششصد گز است بدانند که ان یک جریب و جریبی عبارت
از ده قفیز است و قفیزی سیصد و شصت گز و قفیزی عبارت از ده عشیر است و عشیری
سی و شش گز است پس معلوم شد که جریبی عبارت از صد عشیر است و چون خواهند که زمینی
را مساحت کنند اول طول ان باز پسند که چند باب است و باب یاد کردیم که عبارت از شش
گز است انچه حاصل شود از بابها هر ده را اشل گیرد و انچه کم از ده باشد بر حال خود بگذارند
گویند اشلی و چند باب و انچه کم از شش باشد نسبت و بعد از ان با باب و گویند نصف
باب چون سه گز باشد و ثلث باب چون دو گز باشد بعد از ان عرض را به پیمایند بدین نوع
که یاد کردیم پس ابواب طول در ابواب عرض زنند انچه حاصل شود هر شش باب
عشیری حساب کنند و هر ده عشیری قفیزی و هر ده قفیزی جریبی و هر چه کم از شش باشد
بر حال خود بگذارد و همچنین هر چه کم از شش باشد مثلا گویند این زمین چند جریب و چند قفیز و
چند عشیر و چند باب و ثلث یا نصف باید پس بابت و در کتاب همدانی یاد کرده اند که چون

درخت جوز پنج ان در زمین کشیده شود همچنین که باب مساحت بران دایر کرده مقدار طول ان
یک تاب بود ان درخت را اصل گیرند ابوبکر بن عبد الرحیم گفته است که چون پنج درخت جوز
یکقامت مرد کشیده بود ان درخت را اصل گیرند و خراج گویند و ده درهم مال ان بود و چون
پنج ان درخت چهار دانگ باقی یعنی چهار گز کشیده شود و بباب رسد آن درخت میانه
بود و مال ان درهمی و دو دانگ درهمی بود و چون دو دانگ باقی کشیده شود زیاده تر و چهار
دانگ باب رسد ان درخت دون بود و فرو بر چهار دانگ درهمی لازم شود و درخت
ان جوز چون ایشان را فروع و شاخ نباشد ان درخت را طاقات گویند و بهر
طاق درهم لازم شود و ابن باسک یاد کرده که چون عمیری همدان را مساحت کرده بود
درخت بادام را مساحت نکرده و نشمرده و در حساب نیاورده و همچنین درخت سنجد و
غرور درخت ثمره و میوه دار درخت امرود و درخت الوست اما درخت شفتالو و زردالو
در حساب طاقات اید بهر سیصد طاق یک درم لازم شود و همچنین فرموده اند که طلب
مساح را اکراه سوگند دهند ایشان سوگند دادن با دلالت نماید بر کثرت ظلمت و چون ایشان را
سوگند دهند می باید اتور کنند در باطن و خاطر خویش چنین دارند تا از سوگند بیرون
ایند و از جمله حیلت اکره بر مساح یکی انست که زمین را تقلیب کرده باشند و باز گردانیده
در ان سوگند است گو بود از حیلت اکره بر مساح انکه بر زبگر سوگند یاد کند که هر
دست زمین که از ان من باشد تراد ان بهره نیم و بعد از سوگند او از زمین های
خود مبگذرانند و می برد او در انکوید که این زمین از ان نیست الا الموضع را که مصلحت داند

پس

پس سوگند درین صورت بر اثبات یاد کرده باشد و چون مساحت صاحب ضیعت را که
مساحت خواهند نمود سوگند دهند که او با مساح ضیعت و حیلت نکند در مساحت بعضی از
حدود ان ضیعت ترک نکند پس خداوند ضیعت سوگند خورد که من با تو ضیعت نکنم
بر حق سلطان اگر تو بر من ظلم کنی من با تو ضیعت کنم بر انچه تو ظلم کنی بر من و الا نیز من قبول
کنم بغیر از سوگند پس درین صورت اگر خداوند ضیعت حیلت کند در ترک بعضی از مساحت
بره مند شود زیرا که سلطان را در مال او هیچ حقی نیست و او سوگند راست خورده باشد زیرا
که بعضی از مساحت که سلطان را ان حقی نبوده است ترک کرده است و همچنین گفته است
که هر شهری قابلیت مساحت ندارد و من از فضل مروان روایتی شنیدم که او گفت من همدان را از ایام
ویرانی نمودم الا که خراب شده همچنین گفته است اهل همدان از پیش حجاج بن یوسف
رفتند و تظلم نمودند از بسیاری افات و دو دادن عجم با استشهاد و دستور
اوردند پس حجاج در ان کرد چون مدرک همدان رسید یاد کرده بودند که زرع و زرع
همدان از افتی خالی نیست گاهی در کشت گاهی در زرع گاهی در درخت گاهی در میوه
و بزبان عجم ذکر کرده بودند که کشت همدان بام نخست بام بورزاست یام بدر خراف
خالی نیست و از زمین عرب جز از عشری چیزی دیگر نستده اند و این وظایف
و وضایع و مساحت در زمین عجم بوده است و همچنین درین کتاب قصه مصلحه
اورده است و ان اینست که طاهر بن الحسین نزدیک عبد الرحمن بن
جبله انبادی شهر همدان حاضر شد عبد الرحمن اصحاب خود را جمع کرده

وامری و شغلی که او را بود با ایشان مشورت میکرد و میری همدانی از جمله مساحان انجا
حاضر بود چون دید که اجماعت با یکدیگر سخن میگفتند گمان برد که ایشان مگر عیب
مساحت میکنند پیر رخاست و کفت اصلحک الله یا امیر این کار با تمام رسید الا مساحت
عبد الرحمن چون این سخن شنید او با قوم خود بخندید و اشارت و نیز پارسی بخندید و عبد الرحمن
کفت بلی ای شیخ یاد برین قسم کریم پر نشسته در زمان در زمان اشتر میکشید که عبد الر
حمن امر مساحت به وی تفویض کند یعنی بدا چنین گوید مصنف این کتاب که این قدر
یاد کردیم در باب مساحت ها در شیخ شود و بدانند و در مساحت عمل کنند و اکنون یاد کنیم انها که تقسیم
وضع کرده اند رجوع کنیم در عده که داده ایم بدان و فا تمام ایم هفت بار مال را تقسیم وضع
کرده اند و او را با صطلاح اهل دیوان هفت وضیعه میگویند و هفت طسوق وضیعه اولی
درین وضیعه در هر جریبی از زرع گندم و جو نحو دو درم جو یازده درم و دانگی ازدهم وضع
کرده اند در وضیعه و نوبت دویم در جریبی ازین که یاد کردیم سیزده درهم و دانگی
وضع کرده اند وضیعه سیم دوازده درم و دانگی وضیعه چهارم یازده درم و
دانگی وضیعه نه درم و دانگی وضیعه ششم شش درم و دانگی وضیعه هفتم سه درهم
و دانگی پنجم وضیعه اولی هر جریبی سی و هشت وضیعه دویم سی درهم جریبی از حشف
در همه رساتیق قسم سی و هشت درهم وضیعه اولی هر جریبی پنجاه درهم کرم
سی و دو درهم کرم خراب مال ان نصف مال اباد ان بود یعنی در وضیعه
اولی بیست و پنج درهم در وضیعه ثانیه شانزده درهم هر جریب از بقول و جالیز

و جالیز و جزر و شلغم و پیاز و سیر و تره و دیگر خضریات در وضیعه اولی بیست و پنج درهم دویم پانزده درهم
رطاب از ابزار نان قمی اسپست گویند هر جریب در وضیعه اولی سی درهم وضیعه پانزده
درهم جریبی از جاورس در همه رساتیق قم چهارده درهم کنجد و زیره و قرطم در همه رساتیق
قم هر جریبی یازده درهم شنبلیده در همه رساتیق نه درم و دانگی و بهر شش درخت فستق
در زیتون درهمی و بهر سی و شش طاقات فستق در زیتون یکدرم و ما یاد کردیم که مراد به طا
قات از درخت درختهای اند که ایشان را شاخ نباشد و در هر حوض دو شش درهم
رساتیق قم دو درهم جالیزی که اب نه از رودخانه باشد خراج ان دو دانگ جالیزی بود
که اب از رودخانه خورد دو درهم درخت جوز تمام درمی و نصف درخت میانه از جوز یکدرم
درخت دون از جوز نیمدرهم اسیاها در رودخانه هر یکی هشتاد درهم اسیا قهستان
وضیعه اولی وضیعه پنجدرهم وضیعه دویم دوازده درم مزارعان و معاهدان اهل
اهل ذمت جزیه سرهای ایشان بر دو صنف بوده است صنف اول هر مردی چهل
و چهار درم جماعت احشام و صحرانشینان دو صنف اند صنف اول هر مردی دوازده
صنف دویم هر مردی شش درهم طاقات از درختهای بیهری بهر طاق درخت
پنجدرم و در معرش که از ارباب قمی ساباط گویند بهر رستاقی وضیعه ال ان مثل وضیعه
ربع بوده است و در معرش که میانه ان یکساله بوده است وضیعه بهر رستاق
یکی بوده است تفصیل ضیعتها و دیها بر هر قسط مالی از مالها هفت کاره طسق
و مال اول طسوج و ناحیت دوداب کمکران جهین ناصح اباد ملکاباد

ابور هست ولد سعید اسفراباد هست ولد محمد بن عبد الله هست ابی عبد الله
ابی بکر هست ادریس هست درنجد سجکاباد جوش وجعره هست عبد الرحمن عبد الله
ربع اباد در نوح هست محمد ابی بکر ارنجشتاباد دجهر اسحق اباد هست ایوب
موسی هست یحیی ابی بکر هست میوه ابی بکر هست عبد الرحمن یحیی هست
ابو البحری صحرای سعد بن عبد الله هست ادم عبد الله هست محمد شعیب جعفر
اباد علیاباد شهرستان قلادر رخیلاباد مسکران مزرعه باغ عبد الرحمن
اردورقان دیدلیشان برادستان کره صحرای موسی یعقوب شیب
رباد کرکان یحیی اباد خیراباد منها باغ المرزبان طسوج لنجرود
تولاباد باغ شعیب باغ جعفر باغ ذکریا باغ اسحق بن عمران باغ ادریس
مزوجان سکه دلابر سکه جرجان لسکه الکاسکار هست اسحق مودنه
صحرای اسحق برزاباد جهسان اسعدان حماباد کمیدان
مجان سعداباد حجر مالون فرابه محمداباد فردان
قهبان میارودان باغ مقاتل باغ عبد الرحمن طشقوران
سکن مهربان نوازن محمد عمران اربکشتی ان سکه درجار هست
سعد بن نعم هندجان سکه الوارجان نسخه الرارجان شهرماه
الرین سحوکان رکستان ابی خالد سرخث عمران شادولی وادان
جاربزان اوجابکان محمداباد عبد الله اباد سوران هست ادریس

طسوج سراجه سوری مقاتل اباد الراسجان
سرو والعلیا شاه اسمعیل مهرقین فاور دسجه جاورد شاه جمال کنجرد
مجاسع اباد بانوح اباد مراباد فنده سیجان دسپنجرده شادجرده زین
احمد ارنک مشوله علیاباد شاه الصلت شرقین طیفوراباد جرکان بارجین
خلداباد کرده ابار مصعب جندل میکاه فرده موسی اباد سرده سفلی رستاق
دره طسوج جیره استاکاونه جوروزن واشالکان درسان سفلی
طیاون دره درسان علیا امرده لوکاباد رسکان نایه وشاره
کهندان یحیی اباد عامراباد منها ملک اباد منها بانه عیسی اباد منها محمد
اباد منها رستاق طرمش عاکر دوبلکان چوه بکیراباد
باغ حافی کنده انارک کردخان جوره الکندادنه سیا
وشان مروان همروده صفراباد حماداباد اسنجان محمد
اباد مروان محمداباد یحیی اباد منها زکریا اباد منها وازن طسوج
خورجه دارود جوبکان جرووان شهراب جونک سکدان
واجان جرکان راجان نصراباد جعفراباد موسی اباد
عامراباد من نسخه عسعه رستاق کوره الغارنجان سهل اباد وسکان بتریه
بکان درون احمد اباد شیراباد یزدیناباد آسروال
ریزاوده ویسمه بهسروان اباد زورقسه فارسه داوداباد

افقارجان دستجرده جوشه اکویه سوسارکرکان خورها بادرنده
میقان برزنجار اسکن مزارعها مزاباد علیاباد دادیاباد خشابه مزنجه
عتیقه انجران محمداباد وبزه محمداباد فارسه منها خیراباد وبسمه منها والانجرد
منها اسافان ودرزه منها دراباد منها ودرطبرش داخل وجابت وفالق هرجریب زمین
پنج درهم معمر بوده است سپس درهمه رستاقها غیرازرستاق
طبرش داخل وجابت وفالق هرجریب پانزده درهم جو درجمیع رستاقها در
تمام یکدرهم ونیم میانه یکدرهم دون نیم درم کنجد درده ودرطسم همه رستاقها
هرجریب پانزده درهم وکشن وسپندر درهمه رستاقها هرجریب سه درم دودانگ
آسیا آنچه برکناررودخانه واقع بوده اند برستاق قم وساوه وخوی سوی میشان
ورستاق دره وطبرش اناره وفراهان وکوزر ودجال کاشان وجبال خوی
طبرش خارج بوده هراسیای پنج وپنجدرم بسته اند آسیابها که در قهستان
قم وساوه ورستاق انار خارج بوده هراسیای پنج وپنجدرم واسیابهای
طبرش داخل وجابت وخوابه وتود وسیکان ودوشت ودوهنگ دوبرنج
وپنجاونده وانجارکان ودره وطاقان وهشوقان وجوبق وسکان
وکروکان وهبره جرنکان ومروش وبهزار هراسیای دوا
زده درم حوضها ودوشاب درجمیع رستاق هرحوضی ده درم مزارعان و
معاهدان درجمیع رستاقها غیرازطبرش داخل وجابت وفالق هرمردی پنج

چهار درم ودرطبرش داخل وجابت وفالق هرمردی دوازده درم کردم
درهمه مواضع غیرازطبرش داخل وجابت وفالق هرمردی دوازده درم ودرطبرش
داخل وجابت وفالق هرمردی شش درهم کرم ورب خراج ان یکنیمه خراج رزهای
ابادان بوده است ورشت زیتون وفستق هرشش درخت ده درم جالیزهای
که اب ازنیج زمین درهمه رستاق خراج ان ده دانگ جالیزی بوده است
که اوراآب داده باشند ومن دراخر دفتری که دران ذکر این طسوق وضیعها بود
دیده دیگر ضیعها همدان ونهاوند یافتم ازاینجا یاد کردم وان اینست ارتیفاع
باه کینپسر که ان نهان است گندم اب داده هرجریبی شش درهم
ونیم دانگ درهمی جوچهاردرهم ونیم گندم که اب اززمین کشد درهمی ونیم دانگ
درهمی جو چهار دانگ درهمی مرجوم ده درهم نخود چهار درهم شنبلیده چهار دانگ
درهمی ضیعه وطسوق ... خاوچین ورزنه مهراب
اشتروزیر ابوسبق دره جوبجران خرکین انارک
هرارواباد رستاق طبرش ... طراران دورچین باغ سدادی
اشه توجه فسنجان الداروقان سوزان بادرجان
حرمان طرزه نعوشان فرک دربه کریدوع بشین سهدان
کوکان فرکین طبساه کیک الدین زیرابعف اليجان ونجرد
سنجان وردوره کبوران رشنجان هرارده طرخران

حساب جنداب دربستکان خراجانه جابجاه ایذن
دلیکان میقان فوبح وروید اسفوان اصبهانی دشکان وارن
هزارکان دستوقان کردکان کوذفرد رزو دسکره ماروانان ورشهرستان
وارش انارک وارکوزدر دوره وجعدانی وسلمه آباد
جرستان اروار مهرجانان
واسطه سبزلاباد زیادآباد جهاباد
تمرود درانبر وموضعهاء که دران آب از زمین کشند ترتیب این نواحی پیش
طسوق وضایع ودضالیف بوده چنین در مجموع رستاقها جزو از رستاق
دره طسوج دزواه ورستاق انار وازجبال قاسان ونجرد ودخیرآباد ودره
وازجبال قم حزن وازناده ودسف ودریخ دروج ودسکره سهرجان ودیاغ
وسلیم اباد وعمراناباد وارخارود وبراشناد ونه ودوکان ودسکره
اسحق وجرود وکان ومهرجرده وکوکان ومارکان ومال علیا ومال
سفلی وکبوده وسلیک اباد وبطریه وهرکان وارد دجرد ودسکره عین وماده وریجان
باد واحوص آباد وباغ بعلی وهرکان ودلیکان ونونذ وباغ بسته وباغ استلک وقرود
وفالق ارشق آنچه بهر جریبی سی وشش درهم در رستاق دره طسوج دزواه
درستاق انار وازجبال قاسان ونجرد وخیرآباد ودره وقسمر ودودرانبر ودجبال
قم ودیههای که از ان استشاد بیرون کردیم بهر جریبی سی درهم درهم

ابلی

رستاقها بهر جریبی سی ودو درهم بهمه رستاقها جز از طبرش وانص وجابت
بهر جریبی شصت ودو درهم طبرش وانص وجابت وفالق بهر جریبی
چهل ودو درهم تره وخیار ورازیانج وجزر وشلغم وپیاز وسیر وسایر خضریات در همه رستاقها
جز از طبرش وانص وجابت وفالق بهر جریبی بیست وچند درهم جوز درخت اصل نام
یکدرهم میوه دار هر درخت یکدرهم آسیاها هر یکی پانزده درهم
گندم وجو ونیز دو وشت درم ودو دانگ درهمی کشتی که آب از زمین
کشند سه درهم ودانگی از انواع بقول وخضریات وشانزده درهم کردم بیست درهم
شنبلیده وجاورس سه درهم ودانگی چهل وسه درهم ودو دانگ
رکنجد ده درم درخت میوه دار هر سه درخت یکدرم طاقات درخت
هر درخت یکدرهم درخت نکوده درهم میانه یکدرهم وچهار دانگ دون
چهار دانگ درهمی درشاب یکدرهم شصت ودو درهم سی
درهم معادن هر سری بیست وچهار درهم فصل سیم از باب دویم ذکر
خراج قم که اعتماد در ان بر ساختها واقعه بقم کرده اند چنانچه دستور جمل القری
بقم ناطق است بر اختلاف روایات سن که مصنف این کتابم اصلی وفارسی
یافتم مشتمل بر احصاء خراج مجموع قم بیش از انستم دان است
آنچه از قم بجای دیگر نقل کرده اند وحوالت
نموده اند با پنجاه هزار وشصد وبیست وسه درهم وچهار دانگ درهمی که از صفهان

به قم نقل کرده اند مجموع آن که یاد کردیم نقره سه هزار و سیصد درم و هفتاد و چهارصد
و سی و هشت درهم و نصف درهم است از آنجمله در این سال نود هزار و نهصد
و هفتاد و یک درهم و نیم دانگ درهم با کرج نقل کرده اند بر این موجب از رستاق
نقره اصل پنجاه هزار و هفت هزار و ششصد و دو درهم اضافت
چیت و دو هزار و دویست و پنج درهم و پنج دانگ درهمی جمله
دو هزار و پانصد و پنج دانگ درهمی یازده هزار و سیصد و شصت درهم
از مال اصل دو هزار و چهارصد و پنجاه و هشت درهم و پنج دانگ درهمی
سه هزار و دویست و هفتاد و هشت درهم و پنج دانگ درهمی سی و چهار هزار و دویست
و پنجاه درهم و نیم و نیم دانگ درهمی یک هزار و پانصد و دو درهم و دو دانگ
و نیم از درهمی یکهزار و سیصد و سی و یک درهم و چهار دانگ درهمی [illegible]
کسب هشت هزار و پنجاه و سه درهم [illegible] سه هزار و صد و
چهارده درهم و دو دانگی و نیم درهمی [illegible] یازده هزار و صد و پنجاه و هفت درهم و دو
دانگ و نیم درهمی [illegible] هزار و هزار دو بار و چهار هزار و صد و سی و
سه درهم [illegible] دو هزار و نهصد و چیت درهم [illegible] با مبلغ پنجاه
هزار و هشتصد و چیت و سه درهم و چهار دانگ درهمی که از مواضع مشغول
اصفهان نشسته اند [illegible] سه هزار هزار و دویست هزار و چهارصد و شصت
و شش درهم و پنج دانگ نیم درهمی بعد از آن آنچه لابد بود از وضع کردن آن

از کوره

از کوره و مشغولات و خیرات و مبرات وضع کرده اند و آن دویست و چیت و
نه هزار و هفتصد و شصت درهم و دو دانگی و نیم درهم است [illegible] خراج ضیعها
عامه و ضیعها مقبوضه از احمد بن محمد بن فیروز هفتاد و هفت هزار و
و چهل و هفت درهم خراج ضیعها خاصه یکهزار و صد و چهل و یک درهم و دو دانگی
نیم درهمی مشغول با ساده همه آنچه با اسم احمد بن محمد بن شهریار و علی بن حمدان
و متابعان ایشان از اهل مشکویه چهل و چهار هزار و نهصد و چیت درهم مشغول
ایضا با ساده همه آنچه از خراج احمد بن عبد العزیز از خراج قریه دو ایک
پانصد و پنجاه درهم مشغول با همدان از خراج احمد بن حسن بن یحیی
بن اماں هزار و پانصد و پنجاه درهم مشغول از مال روس که آن زمین
شمار سرها است نه مساحت و عبرت سه هزار و پانصد و هشتاد و هفت
درهم باقی بعد از این دو هزار هزار و نهصد و هزار و هشتاد و شش هزار
و پانصد درهم و چهار دانگ درهمی قیمت آن از زر سرخ طلا هزار و صد بار
که زر سرخ قم بدان جاری بوده است چنانچه می آید صد و هفتاد و شش هزار
و چهارصد و هفده دینار و دو دانگ دینار طلا و هرجا که اضافت عدد با درهم
کنند مراد از آن نقره بود و چون اضافت با دینار کنند مراد از آن
یکمثقال طلا بود از آنجمله قیمت باقی از خاصه و وظیفه خراج قم چون آنچه از
اصفهان با آن نقل کرده اند [illegible] و آن دو هزار هزار و نهصد و سی و چهار هزار و

هشتصد و هشتاد و هفت درهم و دانگی و نیم درهمست از زر سرخ طلا صد و هشتاد و دو هزار و ششصد
و نود و هشت دینار و چهار دانگ جیتری [red: مصادره] هر هفده درم مدیناری قیمت پنجاه هزار
و هشتصد و پنجاه و سه درهم و چهار دانگ درهمی پیکشمال طلا سه هزار و هیجده دینار
و نیم دانگ و عشر دیناری [red: مبلغ مال] کفایت در مال قسمی خاصه غیر از مال مشغول
از اصفاهان که کفایت آن داخل است یعنی کفایت در صد و هشتاد و دو هزار و ششصد و
نود و هشت دینار و چهار دانگ دینار در هزار دینار بیست و پنج دینار چنانچه مجموع چهار هزار
و ششصد و هیجده دینار و دو دانگ و شش سوی دیناری باشد پس معلوم شد که
قیمت مال وظیفهٔ خراج قم با کفایت آن از زر سرخ صد و هشتاد هزار و هشتصد و سی و چهار دینار است
بعد از آن وضع کردند از آنجمله آنچه واجب و لابد بود وضع کردند از مالها مشغول بالعارین
ما و البصره و خراج ضیاع فراتیه زر سرخ طلا دو هزار و نهصد و هفت دینار و چهار دانگ
دیناری [red: مال] مشغول بالعارین از خراج قریه ورزنه دو هزار دانگ قریه [illegible]
قال نهصد و هشت دینار و دو دانگ نیم دیناری [red: مال] مشغول باباه بصره از خراج قریه
حرب هزار و ششصد و شصت و چهار دینار و نیم و نیم دانگ دیناری [red: خوزرنه]
صد و پنجاه و شش دینار [red: [illegible]] صد و پنجاه و دو دینار و دو دانگ و نیم دیناری
[red: خراج ضیاع فراتیه] نهصد و سی و هفت دینار [red: [illegible]] بعد از این از مال قم با مال کفایت
ودان از زر سرخ طلا صد و هفتاد و هفت هزار و ششصد و بیست و هفت دینار و
من بعد این ذکر باشیم که مال جملهٔ کوره قم که بمباحث ارتفاع آن کرده اند و مقرر گردانیده

پیش از این

پیش از این که یاد کرده شد دو هزار هزار و هشتصد و هشتاد و سه هزار و پانصد و سیزده درهم بوده
ده است [red: و ما [illegible]] محمد بن علی بن سهل و محمد بن بحر با تقایاء سالها که گذشته زیاده
برین است و من نسخه دیگر یافتم بمهر احمد بن محمد عامل قم ناطق بمبلغ مال وظیفهٔ خراج کوره
قم در سنه اثنین و ثمانین و مائتین و احمد آن نسخه را با ابی القسم عبید الله بن سلیمان
فرستاده مشتمل بر بسیاری اسباب خراج قم پس من از این موضع یاد میکنم
و آن اینست [red: مبلغ مال] وظیفه خراج کوره قم در سنه اثنین و ثمانین و مائتین که ا
حمد بن محمد نیز وزرا آنحضرت وزیر رفع کرده بار نموده نامه کرد و بعد از آنکه محمد
بن موسی بر وی رفع کرده بود و دو بار نموده سه هزار و چهار صد و هشتاد و نه هزار و ششصد
و نود و پنج درهم قیمت آن بمصارفه هفده درهم بدیناری بعد از وضع کردن اخراجات و
نفقات و مواضع و معافه و مسلمه [red: و کسورات] زر سرخ طلا دویست و چهار هزار و
ششصد و شصت و نه دینار و نیم دیناری و نیم دانگ پنجدانگ لعل دیناری باز از
جمله مال این سال چهل و چهار هزار و پانصد و شصت درهم منکسر شده و سه
هزار هزار و چهارصد و سی هزار درهم عقد وظیفه بر آن منعقد شده و در دفتر مال
وظیفه مقرر گشته جزیه سرهای اهل ذمت بقصبه قم پنجهزار و سیصد و پنجه دینار
والله اعلم والحکم [red: مبلغ مال] که درین سال اهل مشغول را از آن مصادره کرده اند
و نسخه آن احمد بن محمد بحضرت وزیر رفع کرده بعد از آنکه محمد بن محمد اسحق و
محمد بن حسن با احمد رفع کرده بودند بیست هزار دینار طلا کور آن دویست

شصت دینار پس مجموع مال این سال نقد طلا دویست و پنج چهار هزار و نهصد و
پنجاه و سه دینار و نصف و خمس دینار می باشد بعد از آن انچه لابد بود در وضع کردن آن
وضع کردند آن چهار هزار و صد و شصت و هفت دینار و ثلث و خمس دینار است از انجمله چهار
هزار و دویست و چهل و هشت دینار و ثلثی و خمس دینار از بقایای سالهای گذشته که بر ایشان
باقی مانده بود و غیر از پنج هزار دینار مال مصادره که ایشان بدیوان مصادره کرده بودند
دویست و شصت دینار کور آن پس مجموع مال موضوع پنجاه هزار و صد و شش دینار
و ثلثی و خمس دینار بود بعد از این عقد وظیفه سنه ثمان و ثمانین و مائتین بعدا
الموضع منعقد شده و مستقر گشته زر خراج طلا صد و شصت و نه هزار و هشتصد و سه دینار
از این مال انچه استخراج کرده شده است و اصل گشته صد و شصت و چهار هزار و
دویست و نه هزار دینار است از انجمله احمد بن محمد فیروز کوهی که پیشتر از وی عامل
استخراج کرده اند نود و یکهزار و ششصد و هشتاد و پنج دینار و ادبا پنجاه هزار و هفتصد
و بیست و پنج دینار زیاده بر آن استخراج کرده و عباس بن محمد ده هزار و ششصد و هفتاد
و هشت دینار و محمد ابی مریم صد و پنجاه و پنج دینار و بشر بن فرج از مال صلح در شهور
سنتی اربع و خمس و ثمانین و مائتین چنانچه مسطور است بامحاسبات تمام استخراج کرده و ادا
گردانید با آن دستور شد چهارده هزار و چهارصد و هشتاد و شش دینار باقی چهار از
که استخراج نشده وظیفه خراج بکوره قم سنه ثلث و تسعین و مائتین که
جماعت عباس بن محمد مدرج کردند و بار نمودند و بشر بن فرج زان عقد بست

و مهرها و مال ضیعتها مقبوضه از علی بن عبدالله و محمد بن علی بن سعد و احمد بن علی
غسان و با آن مبلغ که بر آل عبدالعزیز دلف واجب و لازم شده بود با
جزیه سرها اهل ذمت بقبضه غیر از خراج ضیعتها مشغوله و صدقات و کور که از وظیفه
خارج اند سه هزار هزار درم وظیفه ضیعتها مشغوله با آنچه در آن
رخ بن عبدالعزیز و جز ایشان از خراج ضیعتهاء ایشان لازم و واجب شده
بود جز از مال صدقات و کور دویست و سیزده هزار و سیصد و سی و سه درهم پس
مجموع مال از این سال با ضیعتها مشغوله سه هزار هزار و دویست و سیزده
هزار و سیصد و سی و سه درهم باشد قیمت آن بمحاسبه هفده درم بدیناری زر
سرخ صد هزار و هشتاد و نه هزار و نوزده دینار و ثلث و ربع دینار کور
آن دو هزار و چهار صد و پنجاه و هفت دینار و ثمن و عشر دینار و احمد بن محمد بن
فیروز از جزیه روس این سال صد و سی و هشت دینار استخراج کرده است
پس مجموع مال این سال با کور و جزیه روس زر طلا نود و یکهزار و هفتاد و
و شش دینار و ثلثی و ثمن و نصف عشر دینار است بعد از آن وضع کرد
آنچه سبیل و طریق آن وضع بود از ضیعتهاء مقبوضه از علی بن عبدالله
و محمد علی بن سعد و احمد بن علی غسان چنانچه مثبت در دیوان عباس
بن محمد و انچه محمد بن ابی مریم بار کرد و کتب و دستورات با مضای آن ثابت
و مال ضیعتها خراجیه که در دست موسی بن احمد بن محمد بن علی عیسی طلحی بود

وضیعتها عمر بن عبد العزیز و بکر بن عبد العزیز و ابناء محمد بن احمد بن عبد العزیز و

ضیعتها در نه حسن بن منقل و خراج انچه امر و فرموده باشد که نقل کنند با

عمل بسا و سیزده هزار و دویست و هشت هزار و چهار صد و سی و پنج دینار

و ثلث و خمس و ثمن عشر دینار از انجمله انچه استخراج کرده اند صد و چهل و هفت

هزار و دویست و هفتاد و چهار دینار است بر موجب استخراج

عباس بن محمد هشتاد و دو هزار و صد و هشتاد و چهار دینار کسور ان یکهزار و

شصت و هشت دینار و ثلث و نصف عشری استخراج محمد بن

ابی مریم سی و هفت هزار و ششصد و پنجاه و پنج دینار و خمس سدس دینار کسور

ان چهار صد و هشتاد و نه دینار استخراج احمد بن فیروز دو دویست

دینار باقی بشر بن فرخ هفت هزار و سیصد و چهار دینار کسور

ان سیصد دینار استخراج ارتفاع طلاسی و یکهزار و صد و پنجاه دینار

و ربع و سدس و ثمن عشر دینار که مستخرج نشده و اصل نکبت بشر بن فرخ کو بد که

من با اهل قم قرار دادم که ازین مبلغ سی هزار دینار در سنه اربع و ثمانین و مایتین به

برسانند ایشان تاخیر کردند و در اداء آن تهاون نمودند تا سال خمس و ثمانین

در آمد ایشان این مبلغ را وظیفه و مال این سال درین سال برسانند مبلغ مال

و وظیفه خراج بکوره قم در سنه اربع و ثمانین و مایتین با مال منقول با کوره دیگر و سلفها

چنانچه بشر بن فرخ استخراج کرده است سه هزار هزار و دویست و بیست و شش

هزار و ششصد و سیزده درم از انجمله وظیفه خراج سوا المنقول سه هزار هزار درم مال منقول

دویست و سیزده هزار درم و سیصد و سی و سه درهم مال سلفها سیزده هزار

و صد و هشتاد و هشت درهم مال حوالی البعض جریده و حسن اهل

بقم و حوالیها مضاف با مال وظیفه خراج پنجهزار و سیصد و پنجاه درهم

مجموع مال این سال خراج از انچه اهل شهر را بدان مصادره کردند و مصالحه کردند

از بقایای سنتی اثنی و ثلث که ان پنجهزار دینار بوده است سه هزار هزار و دو

بیست و هفتاد و سه هزار و ششصد و هفتاد و چهار درم قیمت ان المصاف و محاسب

هفده هزار درم بهای مثقال طلا از نرخ صد و نود و دو هزار و پانصد و هشت

دینار و خمس و ثلث و عشر دینار از انجمله انچه استخراج کرده است صد و پنجاه و

هفت هزار و هفتصد و شصت دینار بر موجب استخراج محمد بن

بر و جه استعجال از جزیه رؤس و حوالیها سیصد و شانزده دینار استخراج

بشر بن فرخ تا بوقت مصارفه ان از جمله صد و شصت و چهار هزار و هفتصد

و سی دینار با کسورات از مال سنه اربع و صلح از بقایا سنه اثنی و بعد از ان

انچه از مال صلح استخراج کرده وضع کرد بهای وجه آن ازین عمل موضع بود پس

خالص استخراج او سوی بقایا سنه اثنی چهارده هزار و چهار صد و هشتاد و

هشت دینار باشد و باقی از استخراج بشر بن فرخ صد و پنجاه هزار و چهار صد

و چهل و چهار دینار استخراج احمد بن محمد ایضا تا بوقت مصارفه و هفت هزار دینار

بعد از ان باقی ماند در شهرها انچه بر اهل اطراف و عمر بن عبد العزیز و اسباب او ضعفا

شهر و گریزندگان و کم باقیگان و ناپدید شوندگان موجه شده از سرخ بیست هزار و هفتصد و چهل

و هفت دینار و ثلثی عشر از انجمله بر اهل اطراف و عمر عبد العزیز و اسباب هشت هزار

و صد دینار و بر سایر اهل کرمها دوازده هزار و ششصد و چهل و هفت دینار و ثلثی

ثلثی عشر مبلغ مال وظیفه خراج بدین کوره سنه خمس و ثمانین ماتین با مال مقبول

سه هزار و ششصد و پنجاه و شش هزار و شش صد و پانزده درهم کسور ان بهر هزار

درهم سیزده درهم و چهل و هشت هزار و پانصد و سی و شش درهم و از مال جزیه

رئوس اهل ذمت که در عقد وظیفه خراج از استثنا و اخراج کرده اند پنجهزار و ششصد

و پنجاه درهم پس انچه بعقد وظیفه بران منعقد و مقرر گشته بدین سال سه هزار هزار

و هفتصد و نه هزار و چهار صد و پنجاه و شش درهم قیمت ان بمحاسبه و مصارفه هفده

درهم بدیناری زر سرخ دویست و اچده درهم دویست و سه دینار و سدس

و ثمن دینار بعد از ان لا بد بود از ان وضع کردند چنانچه بشر بن فرخ ربع

آن فرمود و مقرر کرده مع الکسور چهارده هزار و دویست و هفتاد

و نه دینار و باقی بعد از ان عین رایج دویست و چهار هزار و صد و سی دینار

ثلثی و ثمن دینار و الله اعلم الزیاده فی الکسر انچه امیر مقرر کرده اند

و قرار داده در وظیفه خراج سنه اربع و ثمانین ماتین در انچه بیست و پنجهزار دینار

و ششصد و بیست و سه دینار و نصف دینار و زیاده بر وظیفه اخراج سنه

اثنی

اثنی ثلث بیست و پنجهزار و ششصد و بیست و سه دینار و ثلث عشر دینار و وظیفه

خراج سنه اثنی سی و چهار هزار و سیصد و بیست و هفت دینار و ثلثی ثمن دینار

و در آخر این عمل جمله استخراج مال این سال ها یاد کرده اند بوده بر موجب

استخراج سنه اثنی و ثمانین ماتین زر طلا صد و شصت و چهار هزار و بیست و نه دینار

و استخراج بقایا که اهل شهر را بران مصالحه کردند چهل و نه هزار و پانصد و چهل و

سه دینار و استخراج از مال صلح و بقایا در شهور سنه اربع و خمس و ثمانین چهارده

هزار و صد و هشتاد و هشت و السنه ثلث صد و چهل و هفت هزار و دو

و هشتاد و چهار هزار دینار و السنه و ربع صد و پنجاه و هفت هزار و هفتصد و شصت

دینار و السنه خمس دویست و چهار هزار و صد و سی دینار و ثلث ثمن

دینار انچه اضافه کرده اند با ان از بقایا سنه اربع و ثمانین و ما قبل ان در زر

بمطالبه ان از اهلش امر کرده فرموده که پیش از مال سنه خمس و ثمانین با

ادای ان مشغول شوند و ان پنجاه و شش هزار و هفتصد و هفتاد و یک دینار و نصف

و خمس دینار طلا بوده از انجمله بقیه صلح از بقایا سنه اثنی و ثمانین پنجهزار و

نهصد و شصت دینار است و بقایا سنه ثلث که با اهل ان شرط کرده بودند

که در سنه خمس و ثمانین ادا کنند سی هزار دینار و بقایا سنه اربع که اکثر ان را

وضع کرده بود و تخفیف نموده بیست هزار و هفتصد و چهل و هفت دینار و انچه شهر

وضع کرده بوده اند خشه اهل بلد را از مال سنه اربع بی اذن و امر امیر و ان

سی هزار درم پس امیر قهر کرد و بمطالبت آن فرمود از زر طلا هزار و هفتصد و شصت
دینار و ثلث و خمس دینار از انجمله آنچه عقد بسته بود از مال وظیفه سنه خمس و ثمانین و
آنچه اضافه کرده بودند از مال بقایا زر طلا دویست و شصت و دو هزار دینار و
ششصد و دو دینار و خمس و سدس و ثمن دینار و در اخراج عمل احمد بن محمد اقرار
کرده بر رفع این عمل و اقرارنامه نوشته بخط خود و مبلغ آنچه همدانی در کتاب
خود آورده است و محمد بن ابراهیم عامل قم او را بدان خبر داده از خراج
قم با احتسابات بر آن عمل و آنکسانی که در ناحیت ایشان و با آنچه بر اهل اطراف
متوجه گشته سه هزار هزار و دویست و سی هزار درهم و مبلغ مال ضیاع مشموله
دویست و چند هزار و سیصد و سی درهم پس مجموع آن معین شد سه هزار هزار و
چهارصد و چهل هزار و سیصد و سی و پنج درم قیمت آن بحساب هفده
درهم بدیناری زر طلا دویست و یکهزار و پانصد و چهل و نه دینار و البقایا فقسم در
عمل عاملان علی بن عیسی وزیر مقتدر تقدیر و اندازه ارتفاعات مملکت در سنه
ست و ثلثمائه و اخراجات از آن و تفصیل ارتفاعات از نفقات و
اخراجات و آن عمل مشتمل بود بر ذکر مالها مملکت و نفقات خلاف
و اخراجات آن و در آن یاد کرده بودند که ارتفاعات مملکت بغیر از مال
صدقات که آن بر ارباب صدقات از فقرا و مساکین و غیر ایشان از
مستحقین زکوة صرف میکردند و داخل وظیفه خراج میکردند زر طلا چهارده

هزار

هزار هزار و هشتصد و پنج و چهار دینار است و همچنین یاد کرده بودند که مبلغ نفقات
و اخراجات از زر طلا شانزده هزار هزار و هشتصد و چهل و هشت هزار و سیصد
و دوازده دینار بوده چنانچه در هر سالی دو هزار هزار و شصت و هشت هزار و
چهارصد و هفتاد و شش دینار نفقات و اخراجات خلاف زیاده از مملکت
او بوده و از مال بیت المال خاصه خود ششصد و سی و دو هزار دینار و از نفقات
خلاف اضافه میکرد و بعد از آن هزار هزار و چهارصد و سی و شش هزار
و چهارصد و هفتاد و شش از برای تتمه نفقات و اخراجات در می بایست و
خراج مملکت و بیت المال بدان وفا نمیکرد و همچنین در آن یاد کرده بودند
که مال قم درین سال با مبلغ هشت هزار و دویست و نه دینار مال ضیعهاء
خالصه با مبلغ دویست و پنجاه هزار و چهارصد و چهل و هشت دینار طلا رسیده و از انجمله
مبلغ دویست هزار دینار احمد بن علی خراسانی استخراج کرده است مضی بدانچه
گوید مصنف این کتاب که چون من ازین قصص و روایات بپرداختم اکنون بیان
میکنم مبلغ مساحت بشر بن فرخ و علی بن احمد ضمیری که درین وقت و این
زمان اهل قم بر مساحت ایشانست و مبلغ مساحت بشر بن فرخ من درین اعتماد
یاد کردم و بیان کردم و گفتم که چه مقدار است بعد از آن آنچه با ساده و همدان
و الیعار بن نقل کرده اند بدفعات و اوقات که احتیاج بتعداد آن نیست
جمل القری بقم بدان ناطق است با پنجاه و هفت هزار و ششصد درهم که از یمن

نقل میکردند با العارین دو هزار هزار و ششصد و پانزده هزار و دویست و شش درهم
و ربع و سدس درهمی   و مبلغ ل   و حاصل مساحت ضمیری بعد از انتقالات
و زیاده و نقصان که من قدر او در هیچ جای نیافتم چنانچه دستور جمل القری بقلم
بدکران ناطقست سی و نه هزار درهم که در دفاتر سابق ذکر کرده اند خارج از
جمله نقره دو هزار هزار و نهصد و شش هزار و چهارصد و پنجاه و شش درهم و ثلثی درهم
و من یافتم بخط علی بن الحسین بن عبد الله الکاتب که مبلغ دستور خراج مذکور ثم بمساحت
ضمیری لسنه خمس و اربعین و ثلثمائه با وقف و خراج سجان وابرکوه دو هزار هزار و
هفتصد و هشتاد هزار و سی و یک درهم بوده است از انجمله ضیعتها باره که ایشان را
ارتفاع نبوده مدت چند سال بسبب معطل شدن کاریزها و جویهاء ان و خراب
شدن حصنهای ان و جلای وطن کردن اکره ان با نهصد و هشتاد و یک دینار اسیاهای
معطله صد و نود و چهار هزار و چهارصد و چهل و دو درم و باقی دو هزار هزار و پانصد و هشتاد
و نه درهم خراج و نقره چهارصد و دو هزار و پانصد و هشتاد و هشت درهم عن سجان
وابرکوه

المضمون و المحظور و الاقطاع الی الوقف المذکوره

دو هزار هزار و صد و شصت و یک هزار و نهصد و پنجاه و هفت درهم یافتم در دستور
و عمل عاملان برادرم ابو القاسم علی بن محمد بن حسن الکاتب که مبلغ اصل خراج
بقلم مساحت ضمیری دو هزار هزار و نهصد درهم بوده از انجمله المضمون تا آخر سنه
ثلاث و خمس و ثلثمائه هزار هزار و نهصد درهم بوده

الاقطاع مع ما فیه من الوقف

هزار

هزار هزار و سیصد و پنج درهم   المحظور   دویست و هشتاد و سه هزار و دویست
و پانزده درهم مجموع ان دو هزار هزار و پنجاه و شش هزار و چهارصد و پنجاه و دو درهم
دران بسبب نقصان تفصیلات و دستور از جمع جمل
القری دویست و چهل و چهار هزار و چهارصد و چهل و هشت درهم   تفاوت
تفصیلات از دستور جمله هزار هزار و هفتصد و هفتاد هزار درهم   النقصان
دستور از جمع جمل القری صد و سی هزار و چهارصد و پنج و شش درهم جمله مال حساب
بشر بن فرخ و مساحت ضمیری باسم رستاقها و وجهی که دفتر جمله القری و دفاتر رستا
قهای قایمه در دیوان بدان ناطق است و درین زمانه اعتماد بر آن است   الم...
سابق غیره   غیره یعنی مساحت بشر بن فرخ   مساحت   علی
ابن احمد الضمیری   لنجرود   صد و پنج هزار و ششصد و
دوازده درهم و ثلث و ربع صد و نود و سه هزار و سیصد و چهل درهم و ثلثی ربع
الرود آبان   صد و پنجاه و نه هزار و هشتاد و پنج درهم   دویست
و چهل هزار و هفتصد و شصت و یک درهم   هشتاد هزار و سی و شش درهم
سی و یک هزار و هفتصد و نود و شش درهم   چهل و چهار هزار و هشتاد درهم
الرود ...   یکصد و سیزده هزار و هشت درهم و پنج دانگ درهمی و ثلث
سر ...   نود و سه هزار و ششصد و پنجاه و دو درهم شصت و یک هزار و چهار
صد و هشتاد و یک درهم و ربع و سدس درهمی   وزکرود   چهل و چهار هزار

و ششصد و پنجاه و دو درهم صد و هشت هزار و هشتصد و چهل و هشت درهم و ربع
صد و پنجاه و شش هزار و ششصد و چهل و سه درهم و ثلث   دولت
و پنجاه و دو هزار و صد و شصت و چهار درهم   چهل و چهار هزار و هشتصد و نود و
چهار درهم و دو دانگ و نیم چهار هزار و سیصد و شصت و دو درهم و ثلث و ربع
پنجاه و هفت هزار و پانصد و نود و نه درهم بعد از آنکه بشرح خراج آن
شمره را مساحت کرد او را ابا الغارین در ربع ... نقل کردند و داخل ساحت
شهری شد   صد و پنجاه و هفت هزار و صد و نود و دو درهم
صد و هشتاد و یکهزار درهم   هفتاد و سه هزار و پانصد و هفده درهم هفتاد و
چهار هزار و چهارصد و بیست درهم و ربع سدس   هشتاد و نه هزار و هشتصد
و شصت و یک درهم هشتاد و نه هزار و هشتصد و شصت و هفت درهم و ربع درهمی
پنجاه و شش هزار و صد و پنجاه درهم پنجاه و هشت هزار و هفتصد
و پنجاه و یک درهم   داخل و خارج صد و ده هزار و پانصد درهم
صد و چهل و شش هزار و پانصد و سی و پنج درهم و دانگ درهمی
هشتاد و دو هزار و چهارصد و پنجاه و هفت درهم   هفتاد و یکهزار و چهارصد و سی
و هفت درهم و ربع درهمی   پانصد و پنجاه و چهار هزار و دویست و
پانزده درهم و ثلث پانصد و نود و یکهزار و پانصد و سه درهم   صد و سی و
دو هزار و ششصد و بیست درهم   هشتاد و نه هزار و صد و هشتاد و دو درهم

صد و هفتاد و شش هزار و چهارصد و چهل و شش درهم
صد و هفتاد و شش هزار و چهل و شش درهم و ثلث و ربع   صد و
هفتاد و شش هزار و چهارصد و چهل و شش درهم و ربع
صد و یکهزار و پانصد و هشتاد درهم   هشتاد و پنج هزار و ششصد و هفتاد و
شش درهم و چون بدین موضع رسیدم خواستم که این خراج با نام هر قریه و
موضعی بیان کنم بر وجه تفصیل چنانچه با نام هر رستاق مجملا ذکر کردم پس ترک
این قصد کردم بسبب آنکه ذکر خراج با نام هر دیه و موضعی در دیوان قم مثبت بود
و اهل این شهر و دیگر کاردانان واقف و عالم بودم پس اختصار کردم بر ذکر ا
سامی ضیعتها و دیهها و مجرد از مال و خراج آن جمله مواضع و دیهها که تا
اول این کتاب بمجموع آن ناطق است هر چند که ذکر آن در فصل مساحتها
گذشت فاما بر وجه ترتیب دوبیش نبود پس از این جهت من نامها ایشان بجا
تکرار بر وجه ترتیب میکنم و هی هذه   سعداباد   جمر
مردجان   فلسفودان   مودنه   قهیان   باغ رباح   سکن
مهرپان   حماباد   جوبردکان   باغ شعیب   قولاباد   میان رودان
فردان   برزاباد   باغ ادریس   باغ زکریا   بهستان   صحرای
اسحق   کمیدان   محمداباد   فراه   اسفیدن   جهاباد   بیان اباد
براوستان   هست و له سعد   هست محمد

بن عبید الله مسکران اسفراباد حصین قلادر ملکاباد مسکران هست
محمد ابی بکر جوسق صخره هست محمد بن شریح علیاباد علی بن عبید الله ناصح
اباد سنجو کاباذ دشت زیاد دهجراوبر اسحق اباد زنبیلاباد هست
یحیی دز نوح باره علااباد علی بن ادم ربیع اباد دهدستان باغ
مرزبان جکران شهرستان هست عبد الرحمن هست ادریس
هست البحری هست محمد بن شعیب هست داود باغ عبد الرحمن جعفر
اباد هست ایوب ازدورقان درنجنه هست بابویه داد
مصعب هست معاویه باغ احمد بن محمد بن الصلت. کرکان کره
صحرای موسی بن یعقوب وادی مصقله صحرای ورثه مزاحم دیعال
باغ المرزبان نسخه صحرای موسی بن مصعب هست عبید الله صحرای عبد
الرحمن صحرای یعقوب ارشتجان سواران سنگ شاد
قولی بجاران وسکلها هندرجان بهرخانه زرق سعدکان
محمداباد فصل نقل ارشتجان شهرباه سکه داوان مزرعه
عبید الله رکستان ابی بکر رکستان ابی خالد سکه الدین موان
جاززان الدارجان اوجانکان هیچوکان ارز و بارز
موستان الفیصه من سکوک رود بهرامان مطهر اباد سهنک
طاقان جوزیان کهنه باره سیفان رجاود برکشت وارضها

سانجرد

ساسنجرد معاویه اباد باره ازینک سهراز جوزخداهان عبدویه اباد
الحمید باره دیداوسفان جوستر رجا محمد وارضها باره ارض کنجه باغ
سهل بن حمدان باره احمداباد ساسنجرد ملکاباد من طاق باره آدم
اباد سفلی باره مهرجرده سراچه عمراباد نوح اباد کبرکان باره
ملکاباد باره اشتره الماسه البوهدجان علیاباد باره اشتره ادم
مهروان باره شعیب اباد الدیجان دشت یعقوب احوص اباد نوازان
باره سوره باره زیتونه باره یحیی اباد مرزاباد باره حمره اباد باره باغ
عبد الله الدیجان واسط باره صحرای عبد الرحمن صحراء المرج
سوکاباد باره یعقوب اباد رجاء الوادی فارص باره صحاری فرود
دستجرده سهریان لجانه خوشن اباد عمراباد واکستان باغ قطن
باغ نعلی برشتافوذیه لعل ویانج میم قه سلیمان اباد باغ شعیب
طیره بادره قره جرودکان دسف قباوان زنان ارجس خانه دوکان
هرمزاباد دستوه مرزعه جاجناباد دوانجرد فرده دیهنه
باغ اسفه مزرعه دروج قریه دره ارض سپرکان ورنارود دسکره
عین لنجانه دلعال لنکانه باره داراسنک کهک اسحق اباد بارکان
حزن وسنگ کشمره مزرعه کنپر نوندار باده ورجانه باغ ادریس مال
علیا کبوددره مال سفلی مزرعه احوص اباد مزرعه مهرجرده مهرجرده

محمداباد کرمکان محمداباد باده مزرعه میکان سلیچرد قناه
فیج نواباد قناه داهرن روزخواست قناه وزار البخرد خورماباد الکوار
سیوب اوذرانکوبه دیکره اسحق اباد بایره لسان بایره مزرعه سجه کوکدن
استقول بایره دیکره بازاناوان کربان فنجان دیکره مزرعه
دیکره معروف سیدی اباد محمداباد بسل حلیاباد المقطعه موسی آباد
خورجه حرم الصرم ابراهیم اباد عبدالرحمن اباد خوربد فالیاه محمدآباد المقطعه
لوثیان محمداباد محمدبن عیسی موسی اباد المقطعه دیقال قناه موسی اباد فرادران
حوان الصرم کوان الصرم مالکان المقطعه جنداب ورزنه الصرم علویه
اباد زنکاباد بودخاه فرکاباد رکاباد دیقال مزرعه مبارکاباد باغ باجیکه
دیکره اسرار ٤٥٥ ورجب ومزارعها الباغ وکهک الدین ورد
کهندیر اندمقان مبارکاباد بایره داوکستان بایره ولنکان بایره جرتق
رزقان العلیا روج استوقان مزرعه الفنج بهرازرد سنکاباد طاقان
جب مسقان داوداباد جانجرد زاده مزارعها مزرعه کهک من زاده
کارحه من زاده فردوس مزرعه علیاباد من زاده اسحق اباد من زاده مزرعه
بلوسان من زاده مزرعه حرمامان من زاده **فصل پنجم از باب دوم در ذکر**
اختلاف ضرایب خراج قم تا انگاه که شیخ ابوالحسن عباد بن عباس
رحمه الله ابد در سنه خمس وثلثین وثلثمایه مقرر و معین کردانیده در ذکر قم

و دهعات

و دهعات مال خراج و رسوم و مون و اخراجات ان و رسوم صدقه قم خراج
شهرس شهرها مقرر و معین و موصوف و از اقانونی و دستوری بوده که
رجوع بان کرده اند و اعتماد نموده اند الا خراج قم که در ضرایب ان اختلاف
بسیار است چنین کویند که اصل ان تعیین خراج قم که این نسبت
بشهر و زیادت نبوده است و معروف و مشهور در میانه مردم و اصحاب
و ارباب خراج شهر و روست ابی الفتح علی بن محمد بن سهل عامل قم در سنه
خمس وثلثمایه مقرر و روشن شده بمساحت علی بن محمد ضمیری واقعه در سنه ثلث
وثلثمایه مساحت ابی الفتح پس از ان بهر هزار درهم که متوجه شده در عوض قیمت
ان نصف وشش دینار طلا رسانیده است و در سنه ست وسبع وثلثمایه
در فرمان امارت و ولایت احمد بن علی خراسانی همچنین بدین دستور بود
بی زیاده و نقصان و ابو مسلم محمد بن بحر الاصفهانی عامل قم در سنه تسع
وثلثمایه بدین زیاده کردانید و خراج عرب قم از خراج عجم جدا کرده و مقرر
کردانید که عرب بهر هزار درهم شصت وشش دینار بدهند و عجم نصف
وشش دینار و چهار دانک دیناری و ابو الفتح دینوری در سنه عشر
واحدی عشر وثلثمایه هم بدین دستور مقرر کردانید بی زیاده و نقصان در سنه
اثنی عشر و سنه ثلث عشر و سنه اربع عشر وثلثمایه ایضا بدین دستور بوده
در سنه خمس عشر وثلثمایه پنج دانک دیناری بسبب این داد و جهد زیاده

کردانید چنانچه شصت و هفت دینار و نیم بوده در سنه ست عشر وثمانمایه
چهارده دینار نیم زیاده شد و بسبب قسمت بیرون غرب الحال چنانچه
ضریبه خراج هفتاد و دو دینار گشته و در سنه سبع عشر وثمانمایه زیاده بران گشته
بسبب قسمات قسمت اول سه دینار و پنج دانگ و اقطاع پسر مهدی جهت
جهت خلل آوردن و تلف کردن او دو دینار و دو دانگ دیناری قسمت نام
سه دینار و دو دانگ دیناری و در سنه ثمان عشر وثمانمایه و تسع عشر قرار هفتاد و دو
دینار کردند پس ازان کسورات منسوبه و معروفه بعجز و تکلمه و اضافات میکردند
و همچنین هرکس که خلل بمال او درمی آمد بسبب عجز از ارتفاع و از ضمان او عجز ضمان
او بر سایر ارباب خراج قسمت می نمودند تا غایت که ضریبه اخراج در ایام
عمال و گماشتگان و کارکنان اکان بن اکاکی و اسفان بن شیرویه الد
الدیلمین و مرداویج بن زیاد جیلی و برادران او وشمگیر بدویست دینار
رسید و بهر هزار درهم دویست دینار مبرسانیدند و زیادت و همچنین حال ارباب خراج
بقم با عاملان قم بوده در الحاق عجز دیگران و تضمنات توانگران تا انگاه که شیخ ابو الحسن
عباد بن العباس وزیر رکن الدوله رحمه الله در سنه خمس وثلثین بقم رسید و در ان سال
عامل ابی علی حسن بن محمد قمی بوده جمعی از ارباب خراج قم مانده بود به تظلم
و شکایت نمودند و گفتند که هرکس که از ارتفاع او از ضمان و ناقص می آید نقصان
رسد او بر ما قسمت می کنند و ما ازان در رنگ در حیم ابو الحسن عباد بن خالت را

نعایت

نعایت بزرگ نا موجه یافت و منکران شد و فرمود که چون هر عامل که بقم آمد و خراج دیگران
که در ادای ان عاجز شوند بر سایر ارباب خراج حواله نمایند و بدان رسد که همه عاجز و مضطر
و درویش و بدحال کردند و خراج کلی خلل پذیرد و براقند و شهر خراب گردد ابو الحسن عباد
اجمعین حرکت نعایت نا موجه و غیر محمود یافت و لیکن تفریع و ترویج نمود بعد از ان بفرمود
تا دستور خراج و دفاتر دیوان و نویسندگان حاضر کردند و قرار ضریبه خراج
شهر مقرر کردانید با قرار او و فرمود که بهر هزار درم صد و نه دینار بستانند اصل
شصت و شش دینار عجز و تکلمه چهل و سه دینار و ابو الحسن عباد نامه نوشت و پیغام داد
بکتاب و نویسندگان بعهد و دستور برین قانون و فرمود که برین باشند و بر آنچه او
مقرر کردانید زیاده تغییر و تبدیل نکنند و بفرمود تا دستور نوشتند و بدان مهر نهاد
داد ارباب خراج را بدان حکم کرد که مال میدهند و هیچکس زان تجاوز ننماید و همچنین
دیگر ضرایب که فروتر از ان بودند همچنین در مرتبه خود قرار دادند و مقرر کردانیدند و ان
دستور معروف و مشهور گشته دستور عباد مترحم و مغفور منسوب بسنه اربعین
وثلثمایه پس مردم ازین رحمت و بلا و ظلم خلاص یافتند و ایمن شدند از زیادتی و
افزونی که عاملان بعد ازان بر ضریبه خراج ایشان زیاده کنند و همه
اوقات و ساعات ابو الحسن عباد را بدعا خیر یاد میکردند و ترحم میفرستادند
تا غایت ان روزگار بر ما بدین ایام حمد او میکنند و فضل او را ستایش مینمایند
و روح او را بروح و ریحان و رحم و رضوان از حضرت رحمن طلب میکنند

ذکر نجوم خراج و دفعات آن

در ایام القدیم خراج قم در هر سالی در دوازده
ماه بدوازده دفعه بوده ماه اول فروردین ماه آخر اسفندارمذ تا آنگاه که در ایام خلافت
معتضد کبیسه واقع شد چنانچه من بعد ازین حکایت کنم چون کبیسه واقع شد ابتدا کردند از
خراج هر سالی ماه خرداد کردند و ختم بماه اردی بهشت کردند درین ماه بدوازده دفعه ارباب
خراج هر یک خراج خود میرسانیدند و عقود معقوده و سوارات محجوبه که در آن وقت
در زمان نام و ارباب خراج و جهیده بود و ناطق اند بدین که ما یاد کردیم و همچنین امر خراج
بدین دستور داری جایز بود تا آنگاه که عاملان جبل و دیلم بروایت شیخ فرومی و غیره که مرا
حکایت کردند نعیم عامل سیده نجوم خراج در روزگار ایشان نه ماه کردانیدند اول آنماه اردی
بهشت آخر آنماه دی پس چون رکن الدوله رحمه الله بدین ناحیت رسید نجوم خراج ده ماه کر
دانید اول آنماه اردی بهشت و آخر آنماه بهمن و امروز دستور خراج چند گاه بر همین منوال بود
تا آن زمان که صاحب الجلیل کافی الکفاة ابو القسم اسمعیل بن عباد دیلم رسید نجوم خراج دوازده
ماه گردانید اول آنماه خرداد و ماه بر رسم معتضد و این معنی در سنه ثلث و ستین و ثلثمائه
بود پس ارباب خراج بدین دستور و قانون خرم و شادمان گشتند و بسی مولانا ماند کرا
شاکر شدند و دعا کردند و در کتاب حمزه مذکور است که ابو النصر حسن بن علی قمی در
کتاب که آورده مترجم و مشهور بکتاب تاریخ خلفا در روزگار و عیدهاء ایشان یاد
کرده و حکایت نموده که عجم را استفتاح و ابتداء خراج ایشان در هر سالی در ماه فر
وردین بوده در اول سالی ایشان زیرا که آفتاب درین هنگام ببرج حمل در می آید

در اول

او در غلات و خضریات در نوروز و مهرگان رسیده می شود پس از جهت استفتاح خراج
در نوروز می کردند پس چون کبیسه عجم در اسلام بیفتاد و فصول سال ایشان بگردید
و ادراک غلات و اثمار تأخیر افتاد پس از جهت رعیتان زحمت و رنج رسید و در ادای
خراج بتنگ آمدند بسبب واپس افتادن ادراک غلات و ارتفاعات از ابتداء
دادن خراج و این معنی بدین دستور جاری بود تا آخر روزگار معتمد چون مردم
بتنگ آمدند شکایت بزرگ بعبیدالله بن سلیمان وزیر بردند عبیدالله ایشان را وعده
داد و قبول کرد که درین کار جهت ایشان نظر فرماید و اندیشه کند تا روزی از روزها معتمد
در بعضی از منزهات و بستانها و عشرت خانها بعیش و نشاط و طرب مشغول بود پس
وزیر حدیث در نوروز و عنان سخن بدینجا کشید که چگونه باشد حال طایفه و قومی که در وقت
و هنگام از ایشان طلب خراج کنند و ابتداء آن ازین وقت کنند و حال آنست که
غلات در صحاری بر نرسته همچو گیاه اند و میوها بر برگها اند معتمد چون این سخن از وزیر
خود عبید شنید فرمود که در ایام القدیم در نوروز استفتاح و ابتدا کردن
خراج بوده عبیدالله گفت بلی فاما ادراک غلات در آن زمان در نوروز بوده است
زیرا که سال طبیعت که در آن فصول چهارگانه تمام شود سیصد و شصت و پنج روز
و ربع روز نیست و کسری و حال آنکه فرس بدین ربع روزها در سالها خویش کبیسه
میکردند پس بهر صد و شانزده سال ماهی زیاده میکردند پس تا زمین همه در وقت
نوروز ایشان ادراک غلات بوده پس چون پادشاهی عجم زوال پذیرفت و

کبیسه ربع ایشان بیفتاد و ادراک غلات واپس افتاد و هر چهار سال یک روز پس چون معتمد این سخن
از معتمد خلیفه و وزیر صاحب رای نیکوخواه و مشفق بر رعیت بشنید و بر حقیقت این معنی واقف
شد خواست که رسم استفتاح و ابتدا خراج واپس اندازد اجل برسرش تاختن آورد
و اتفاق نیفتاد پس چون خلافت بمعتضد رسید و او خلیفه شد عبید الله انتظار
می کشید و چشم میداشت تا معتضد در بعضی از منزهات مجلس سازد و وقت خوش بود
این خبر بسمع خلیفه رساند و این همه از اهتمام عبید الله وزیر بود در باره رعیت و حال
ایشان تا روزی از روزها معتضد در بعضی از منزهات مجلس ساخت و وزیر فرصت
یافت و حکایت رعیت و خرابی ایشان بسبب تاخیر ادراک و غلات از وقت
دادن خراج بعرض رسانید و همان حکایت که با معتمد گفته بود بحضرت معتضد باز راند معتضد
سبب آن پرسید پس عبید الله شرح آن باز راند پس معتضد فرمود حیله و تدبیر چیست
و آنکه استفتاح و ابتدا خراج در وقت ادراک غله بود چه خراج بر غلات و ارتفاعات
پس عبید الله وزیر حساب کرد و بسیار فکر و اندیشه کرد حال آنکه از آن سال که باز
کبیسه دران ترک کرده بودند تا اثنی و ثمانین و مأتین هجریه دویست و چهل سال گذشته
بود پس عبید الله وزیر فرمود که وظیفه آنست که تا دو ماه واپس گذارم و رسم
استفتاح بر ماه سریانیان نهیم تا ابد بر یک حال بماند و متغیر نگردد و زیرا که ایشان کبیسه
ربع معتبر میدارند و رعایت آن مینمایند پس دو ماه را واپس گذاشتند تا روز
اول ماه خرداد ... ربع و ثمانین و مأتین یزدجردیه و آن روز را نوروز معتضد

نام

نام کردند بسبب وضع کردن او استفتاح و ابتدا خراج در این روز و نقل فرمود تا در دیوانها
نوشتند و ثبت نمودند تا مردم بدین دستور از زحمت تاخیر خراج از وقت ابتدا
استفتاح که از اول وضع عمال و کارکنان دیگر شهرها و حال آنکه از دور آفتاب در
برج حوت بود و پس برکت عبید الله وزیر و اهتمام او در باره رعیت و مردم

ذکر کفایت در خراج بکوره قسم

در ایام القدیم امر چنان بوده است
که ارباب خراج را تکلیف و الزام کرده اند هر هزار دینار صد و چند دینار دیگر ستده اند
و بعد از مدتی کفایت بر دو صنف نهاده اند یکی چنانچه یاد کردم و دیگر آنکه هر هزار دینار
سی و سه دینار و دو دانگ دیناری ستده اند و من در اخبار مهتدیه مروی از عبید الله
بن سلیمان بن وهب خوانده ام که عبید الله گفت قصه کور در حضرت مهتدی رفع
کردند مهتدی پدرم را گفت که مرا از حال این کور اعلامی ده گفت یا امیرالمؤمنین
بدانکه عمر بن الخطاب خراج را اهل سواد و نواحی مشرق که فتح کرده بود قسمت نمود و
خراج نهاد هم زر و نقره دراهم و دنانیر که بخراج میرسانیدند مغشوش و مضروب بود و بطرب
کسری و از ابعد شمار میدادند و اعتبار وزن نمیکردند و التفات بتفاوت بعضی
بر بعضی در وزن نمیکردند پس حال مردم از جهت نقصان کشیده تباه شدند و بعد از آن
دراهم و دینار طبریه که چهار دانگ مثقالی وزن ایشان بوده بعوض دینار تمام که وزن
آن یک مثقال بود میرسانیدند و میدادند و دینار تمام را ترک کردند و بر طبریه اختصار
کردند پس چون زیاد بن عبید بر عراق والی شد فرمود تا دینار وافی

کسری می‌ستاند کسی درین معنی قیام می‌نمود پس زیاده خراج بر ایشان مضاعف کرده‌اند
و توانگران از ادای کسری الزام کرد و موقوف و اخراجات بر ایشان حوالت
کرد ایشان از کسری‌ها رواج بر رواج پس ازان ملوک بنی مروان درین تکالیف و کفایت
بسیار زیاده کردند تا جایی که مردم ازان به تنگ آمدند و بطاقت شدند پس
چون عبدالملک بن مروان والی شد دین و وزن وافی و ناقص نظر کرد و اندیشه
فرمود در باب وافی با ناقص ملحق کرد و نظر نمود تا درهمی زدند که وزن آن نیم مثقال
دانگ بود و دینار یک مثقال را درک کردند پس مهتدی گفت عبدالملک نظری دیگری
نیکو کرده است پس این کسور از کجا رایج شده و گفت عمر خطاب امر کرد که از اهل
عراق خراج در رسم متوسط و میانه که در آن حیفی و میلی نباشد بستانند لیکن حجاج بعد از
ایشان از طبیعت کسور را با نوروز و مهرجان الزام و تکلیف کرد و سنن جائره
وضع کرد و نهاد و سلیمان و ولید هم برین دستور خراج بستد پس چون
خلافت بعمر بن عبدالعزیز رسید ترک این کسور و بدایا و هدایا امر کرد و چون او
وفات یافت دیگر باره اعاده کردند و باسر گرفتند بر رسم و دستور پیشین مهتدی
گفت رحم الله عمر بن عبدالعزیز رحمت کناد چه همه خبرها و اقوال و افعال و سیر
او نیکو و پسندیده و مستحسن بوده است بعد ازان گفت که مقدار این کسور چند است
گفت هر هزار دینار بیست و پنج که در روانه کردن خراج به بیت المال خراج کرده
و در مصالح ایشان صرف کرده اند پس مهتدی گفت معاذ الله پناه می‌گیرم بخدا

ازانکه

ازانکه من بجور حکم کنم و این نفقه و اخراجات از مال خراج واجب است و از مال
ایشان و بتحقیق و راستی بمن رسیده است که کسری پرویز بار نمودند و بعرض
رسانیدند که صاحب اهواز زیاده بر هفت هزار درهم کفایت کرده است و جمع و
ضبط نموده به بیت المال فرستاده و آورده و چون کسری این سخن شنید توقیع و نشان
فرمود باز گردانیدن این مال با جمیع بر قوم و ارباب خراج و فرمود که هر آن
پادشاهی که بیت المال خود بمال رعایا که بجور و ظلم و غیر راستی از ایشان
ستده باشد و معمور سازد حال او همچو حال کسی باشد که گل از ستونهای سرا
و بنیاد خانه بکند و بدان سقف و طرح اندازد عنقریب بود که آن سرای و خانه
بر سر خداوندش فرود آید و خراب کرد و حسن بن مخلد اشارت کرد
بمهتدی که این خراج باین زواید و کفایات بر حال خود می باید گذاشت و ازو
نباید داد که بدین کفایت مالی بسیار حاصل شود و حیف بود که ضایع کرده مهتدی
اباکرده امتناع نمود و عزیمت کرد بر رفع آن از ارباب خراج و واجب
گردانیدن آن در خاصه مال خود پس او را در آن زودی بکشتند والله اعلم

ذکر اطلاق در بایستن در ضمان اهل قم

یعنی آنکس که ضامن خراج خود شده
باشد و ضمان نامه باز داده چون خراج خود بگذارد و خواهد که با قبضه و وصول
مال ضمان بستاند و چه قدر حق کاتب با قبضه و اطلاق نامه بوده است حال آنکه
حق الاطلاق وقتی بوده است که خراج قم بضمان و عقود بوده است

و روانه گردانیدن غلات بر نفقهٔ عمال و توقیعات ایشان بوده است و الیوم خراج قسم
بضمان و عقد نیست بلکه خراج بر قانون و دستور مقرر و معین است بنام هر یک و حق
اطلاق باعتبار خراج چنین رسم کرده‌اند و آن هر هزار دینار ده دینار بوده است

ذکر جهبذ تقم و مراد بجهبذ شخصی است که ارباب خراج او را بدیوان ارند تا صاحب
عهده شود که مال و متوجهات ایشان تمام بستاند و بدیوان رساند و رسم در ایام
سلطان چنان بوده است که ارباب خراج تقم جهبذ نصب کرده‌اند و او از ضمان
شده و ضمان نامه باعمال قسم باز داده که هر آنچه جهبذ از خراج بستاند و در دست
تحت الید و قبض او باید از وجه اموال بعهده بوده و درین قیاس ایشان عقد نامها نوشته
می نهاده‌اند و بران گواه میگرفته‌اند و من از آن عقد نامها نسخه یافتم در بعضی از دفاتر
قدیمه عتیقه و آن اینست **سواد کتاب ضمان نامه جهبذ** هذا کتاب لعبد الله بن
جعفر الامام المقتدر بالله امیر المؤمنین اطال الله بقاءه کتبه له من وقع بخطه فیه و اشهد علی نفسه
فی هذا الکتاب من اهل الخراج بکوره قم العرب منهم و ابناء العجم ان فلان بن فلان عامل
امیر المؤمنین علی اعمال الخراج و الضیاع لسنه کذا و بقایا ما قبلها طالبنا باقامة جهبذ یجری
علی یده اموال الخراج و الضیاع و ما یجری معها بقم اذ کان الرسم جاریا علینا
بذلک و علینا یجب اقامة الجهبذ و ضمانه بنفسه و بصحة ما یجری علی یده فاخترنا لذلک فلان
بن فلان الجهبذ و نصبناه جهبذا یجری علی یده اموال هذه الکوره لهذه السنه الخراجیه
و بقایا ما قبلها و ضمناه بنفسه و ما یجری معه بلدنا لهذه السنه و بقایا ما قبلها و بعدها و ما

تحت

تحت فی ذلک من الکور و الکفایه الذی جری الرسم بها و ما صار و یصیر علیه من حق الجهبذه فیما یجری
علی یده ما دامت الجهبذه فی یده و سالنا فلان بن فلان اقامته و نقصه ما یستخرج من مال الخراج
و ما یجری معه بلدنا لهذه السنه و بقایا ما قبلها و بعدها ما یجب فی ذلک من الکور و الکفایه
الذی جری الرسم بها و ما صار و یصیر علیه من حق الجهبذه فیما یجری علی یده من وجوه الاموال
و من سایر الجبایات علی ان یحمل کل واحد منا بنفسه و یضمن کل واحد منا ما یجری علی یده
و یصیر فی قبضه و تحت یده متی طولب لنا باحضاره و تخرج مما یجب علیه علی ان یکون المرجع
فی امره و المعول علیه ما یصیر فی قبضه و یجب فیه من الکور الی ما یرفع به کاتب الروزنامجه
بقم الروزنامجات الی الدیوان من مال الاستخراج به و یدفع به البراءات الی المودین
له و فی سایر الاموال ما یکتب به المحاریم فی کل یوم و فی حق الجهبذه الی ما ینطق به التعقید
علیه و فی الحمل و السفاتج الی ما ینفذ الیه من الصکاک من فلان العامل الی ذلک
و ضمنت فضمناه لامیر المؤمنین و لعامله فلان و من یقوم مقامه فلان بن فلان
الجهبذ بنفسه و ما یصیر فی قبضه علی ان یحضره متی طالبنا فلان العامل به من لیل او
نهار و یقوم مقامه و من دونه بما یجب علیه و یلزم الخروج منه علی الشرایط ا
لمذکوره فی هذا الکتاب و متی لم یصح ذلک علی ما اشترط علیه کان علیه الخروج
منه مما یعقد علیه من حق الجهبذه و یکون جمیع ذلک لازما لنا معه و من دونه حتی یصح
لامیر المؤمنین و لعامله و من یقوم مقامه اخذنا بذلک جمیعا و اشتاتا و کل واحد
منها علی حاله و مع فلان الجهبذ و من دونه لا یبری اخذه اخذنا الباقین حتی یصح

لامیر المؤمنین جمیع ما یجب له علی فلان الجهبذ ویصیر فی قبضه من اموال سنه کذا وما قبلها وما
بعدها اقام علی نصبناه له وقلدناه ایاه من هذه الجهبذة وعلی ان کل واحد منا کفیل فی
ذالک لاصحابه وضامن عنهم دخلو فیه وتضمنوه فی هذا الکتاب جمیعا لذالک ضامن
عن حیّنا وشاهد منا عن غایبنا ومَلیّنا عن معدمنا ولا براءة لنا ولا لواحد منا الا ما بوفا بما ضمناه
وعقدناه علی انفسنا شهد علی اقرار من وقع بخطه وثبت اسمه اخر هذا الکتاب جمیع الشهود
المسمون فیه بجمیع ما فیه بعد ان قری علیهم جمیع ما فیه فاقروا بمعرفته والزموه انفسهم فی
صحة من عقولهم وجواز امرهم وعلیهم وذالک فی شهر کذا السنه کذا ترجمه وتفسیر آن
این کتابیست از ان عبد الله بن جعفر الامام المعتضد بالله امیر المؤمنین اطال الله
بقایه که نوشته اند از برای عبد الله مشار الیه جمعی که بخط خود درین کتاب
توقیع ونشان خود ثبت نموده اند وبر خود اشهاد کرده درین کتاب از عرب
وابنا عجم از اهل خراج کوره قم که فلان بن فلان عامل امیر المؤمنین بر عمل وخراج
وضیعتها بقم سنه کذا وبقایا وسالهاء گذشته بار مطالبت نمود باقامت
ونصب کردن جهبذی که اموال خراج وضیعتها بقم وکفایت وجمع او اینه
واین رسم بر ما جاری بوده است الی یومنا هذا وبر ما واجب شد اقامت
ونصب کردن جهبذ وضامن شدن نفس ووجود او وانچه بدست وتحویل او
آید پس ما اختیار کردیم وبرگزیدیم از بهر انجمنی فلان بن فلان جهبذ را وما او را نصب
کردیم وجهبذ خود گردانیدیم تا اموال این کوره قم لهذه السنه الخراجیه وبقایاء

باقی آن در تحت الید وتصرف او اید وما ضامن نفس ووجود او شدیم وانچه از اموال
خراج بقبض وتحت الید او اید ما دام که جهبذ در دست او باشد وما درخواه کردیم
از فلان بن فلان عامل امیر المؤمنین باقامت ونصب کردن ابن فلان جهبذ وبا قبض
وتصرف او دادن انچه از مال خراج واستخراج کرده شود وانچه جاری مجری او
باشد بکوره وبلدها درین سال وبقایا باقی ان وانچه از کوره ما قبل ان وکفایت که
رسم وعادت بدان جاریست واجب ولازم شود وهمچنین حق جهبذه وساير وجوه
اموال وساير وجوه جبایات که بقبض وتحویل او اید برانکه هر یک از ما کفیل وپاینده
نفس این جهبذه بود وهر یک از ما ضامن شود از انچه بقبض وتصرف او آید وهر گاه
که از ما طلب حضور او نماید ما او را حاضر گردانیم واز عهده آنچه واجب بود برآییم
مبنی برانکه مرجع این وبقایاء ان در انچه در قبض او اید وکوره آن تا انگاه بود
که کاتب روزنامچه قم روزنامجات از مال استخراج اباین وتوان رفع کند وبرات
بگذرانند کان خراج رسانند ودیگر ما لها همچنین کتاب ونویسندگان در هر روزی
بقبض بنویسند والحق جهبذ تا انگاه که عقدنامه حقوق جهبذ نوشته شود ودر نفقه
واخراجات بردن مال خراج به بیت المال تا انگاه که از فلان عامل چک وبرات
بکفایت حقوق جهبذ جهبذ اند بتوقیعات وعلامات صحیحه پس فلان عامل سخن ما را باین
معنی پاسخ داشت وفلان فلان را جهبذ ما گردانید وما را ضامن وصاحب عهده
فلان جهبذ گردانید وما ضامن وصاحب عهده شویم از جانب امیر المؤمنین وعامل

فلان بن فلان و انکسی که قایم مقام و نایب مناب او باشد و وجود فلان جهبذ و انچه بقبض و تصرف
او آمد و بهر وقت که از ما طلب حضور او کنند اگر شب باشد و اگر بروز و اگر بگاه و اگر بیگاه
یا فلان عامل را حاضر گردانیم و اگر او غایب باشد و ما از احضار او عاجز شویم از عهده هر انچه بقبض
او امده باشد و برو واجب و لازم شده از شرایط مذکوره درین کتاب بیرون اییم
هرگاه که انچه بقبض و تصرف فلان جهبذ امده باشد مصحح شود با شرایط مذکوره و واجب برو
که ادا واجب بود بدان وفا نمودن و از عهده ان بیرون امدن تا انچه عقد نامه بذکر
ان مشعر بود از حقوق جهبذ و جمیع انچه یاد کردیم لازم و واجب بود بر ما با حضور و وجود
جهبذ و با غیبت او تا اموال امیر المومنین و عامل او و انکس که قایم مقام و نایب
مناب او باشد مصحح و درست شود و منکر نگردد و همچنین امیر المومنین عامل او و
انکس که قایم مقام و نایب مناب او باشد مصحح و درست شود و منکر نگردد و هم چنین
امیر المومنین عامل او و انکس که قایم مقام و نایب مناب او باشد مخیر بود و اختیار
دارد در انکه مطالبت این از مجموع ما نماید و اگر خواهد از هر یک از ما مطالبت ان
نماید و هر یک از ما قایم مقام و نایب مناب ان دیگریست با وجود جهبذ و با عدم وجود
او چون یکی از ما حصه خراج خود برساند ذمت او از عهده مال و خراج دیگران
بری نشود و همچنان ضامن بود تا هر انچه بر فلان جهبذ واجب و لازم بود از شرایط
مذکوره و هر انچه بقبض و تصرف او آمده باشد از مال ها سنه کذا و بقایا ما قبل
ان از بهر امیر المومنین مصحح و درست گردد ما دام که فلان جهبذ بدین عمل اقامت

نماید

نماید و این اموال بدو مفوض بود و این امر که در گردن او انداخته ایم و او را بدان نصب کرده ایم
بدو مشغول بود و همچنین هر یک از ما کفیل و ضامن اصحابش بود و انکسانی که داخل این
ضمانند و درین کتاب ضامن شده اند و همچنین زنده از ما ضامن مرده است و از ما
حاضر از غایب و توانگر از درویش و ذمت ما و ذمت هر یکی از ما بری نشود الا بوفا
کردن بدانچه ما ضامن ان شده ایم و عقد بران بسته ایم پس گواه شدند بر اقرار این
جمع که بخط خود در اخر این کتاب نشان خود ثبت کرده اند و نام خود نوشته جمعی از شهود که
نام ایشان در اخر این کتاب ذکر رفته است بهر انچه درین کتاب مسطور است و مذکور
پس از انکه هر انچه درین کتاب مسطور است و مذکور پس از انکه هر انچه درین کتاب
مسطور است بر ایشان خواندند و ایشان اقرار کردند و معترف شدند بمعرفت و دانستن
ان و بر نفس خود واجب و لازم گردانیدند در حال صحت نفس و کمال عقل و جواز امور
و نفاذ تصرفات و ذلک فی شهور کذا السنه کذا نسخه دیگر که احمد ابن اسحق زعفرانی
جهبذ بنام خود باز داده است و ان نسخه این کتابیست که از بهر ابی عبد الله بن جعفر
الامام المقتدر بالله امیر المومنین احمد بن اسحق قمی زعفرانی نوشته است و منزل
او بقم و این کتاب مبنیست بر انکه علی ابن محمد بن سهل عامل امیر المومنین بر خراج و ضیعتها
بکوره قم در سنه عشر و ثلثمایه و بقایا ما قبل ان مطالبه کرد از ارباب خراج بدین کوره قم
بوقتی که علی بن محمد سهل عامل قم در حاصل شدن مال خراج از ارباب ان احتباس می نمود
که تمامی حاصل نمیشود و در تصحیح ان بگمان در دست جهبذی که اموال خراج

این مال را جمعا و درتحت الید و تصرف او آید ایشان را مطالبه کرد باقامت و نصب
کردن جهبذی دیگر که خراج کوره قم با سرها بقبض و تصرف او آید و تحویل او بود و بنویسد
که ما او را نصب کردیم و ضامن آن و آنچه بدست و تصرف او آید شدیم پس همه جمع شدند
که جهبذی اختیار کنند و ضمان نامه او بنویسند و بمال امیرالمؤمنین نار از
دهند و بعد از آن از علی بن محمد درخواه کردند که هر آنچه درین سال از خراج
استخراج کرده شود و بفرماید تا بدست من فرود آرند تا بتمامی بتصرف من
درآید و بعد از آن به بیت المال و بحضرت خلیفه نقل کنند یا در اخراجات و
نفقات مصلحتها خود بدستور انها و برانها علی بن محمد یا کسی که قایم مقام او باشد
صرف و خرج کرده شود و من نیز درخواه کردم از علی بن محمد که در کردن من انداز و بمن مفوض
نماید و رجوع کند آنچه ارباب خراج قم حساب عیار نموده اند از برای او و مرا ضامن و صاحب
عهده کرداند تا آنکه من بقیام تمام و بالستم و مال و خراج سنه عشر و بقایا ما قبل آن
بتمامی بقبض و تصرف خود آورده و مؤدیان و اهل خراج را بر رسومها و عادتها صحیحه که
در میان ایشان جاری و مشهور و معروف بوده از گذاردن و رسانیدن کور
کور و کفایت سلطانیه و اجرت جهبذ و عقد و وزن و عادت عمال پیشین مقرر
دارم و هیچ چیز بر آن زیاده نکنم و طریقه سیار جهانده با ایشان سپرم و با ایشان
جز بمعامله و عدالت و نصفت زندگانی نکنم و بهر وقتی و ساعتی که بعضی از اموال خراج
بمن فرود آید جهت ایشان بدان براتها بنویسم در حضور و مجلس کاتب روزنامچه که

از قبل

از قبل اهل خراج حساب کرده باشند تا بر جهانده مشرف و ناظر شده باشند و انساعت و روز
در آن براه یاد کنم و در هر ماهی آنچه در روزهای آن فرود آورده باشند و کاتب
روزنامچه آنرا ثبت نموده باشد جمع نمایم و مهر کنم و بدیوان رفع نمایم چنانچه جملها
این دوازده ماه با براوات و کتاب روزنامچه و تفصیل آن موافق بود بی زیاده و
نقصان و آنچه ازین مال اشارت نماید که بخزینه و بیت المال نقل می باید کرد
نقل کنم و اجرت نقاد و وزان و سایر اخراجات آن از مال سلطان احتساب
نمایم و حساب کنم و کرایه و اجرت چهارپایان که بدیشان مال به بیت المال رود
نقل رود و همچنین بدرها و اجرت رسول و نویسنده و جز آن از نفقات اخراجات
از مال سلطان نبود بلکه از آنچه از ارباب خراج بعلت اجرت جهبذ و حق وزان و
وزن ستده باشم و در آن صرف نمایم چنانچه بدان وفا کند و زیاده آید بر آن
و هر آنچه از فضل و زیادتی صرف و اجرت سایر مصلحتها اموال خراج قم در
شهور خراج سنه عشر و ثلثمایه آخر آن انقضا و انتهاها بهما خراج این سال بعد
از هر نفقه و اخراجات و مؤنت که بر من لازم و واجب بود چنانچه در دیگر جهات
لازم شده باشد افتد او منع کردن ایشان در نقل کردن خراج به بیت المال بحضرت
و همچنین آنچه فاضل آید از اجرت کسی که در تحصیل این مال بدو معاونت نموده باشد
مثل نویسنده که حساب بدست او بود و رسولی که مصاحب و همراه مال بود تا آنگاه
که به بیت المال فرود آورد و تصحیح نماید و آنچه فاضل آید از وجهی که از آن در بها

کاغذ و کرباس و جامها و زیلوها و توبرها و جز آن از نفقات و آن هزار و سیصد دینار است
مجموع آنچه یاد کردیم بیت المال بر سهام و بسپارم با هزار و سیصد دینار اجرت جهبذ
چنانچه درین دوازده ماه از ماههای خراج سنه عشر و ثلثمایه بهر ماهی آنچه واجب شود
بقسط و نصیب آن صد و هشتاد دینار و دو دانگ دیناری بود بر سهام بی آنکه از وقت
آن تاخیر نمایم تا در ادای آن عذری آورم و بهر آنچه درین کتاب بر من شرط کرده شده
و مخالفت نمایم مثل معامله و معاش کردن با اهل خراج و جز ایشان از مودیان اموال
بعدالت و انصاف چنانچه عادت سایر جهابذه و رسوم ایشان بدان جاری بوده
پس اجابت کرده پاسخ داشت مرا در آنچه از او درخواه کردم و مرا ضامن مال کردانید
بر وجهی که در کتاب بیان صفت و شرط کرده شده و ذمت من ازین ضمان بری نشود
الا به بیرون آمدن از عهده آن نجوم مذکوره درین کتاب و من بر نجیه بر نفس خود گواه
گرفتم در شهر ربیع الاول سنه احدی و عشر و ثلثمایه و من در کتابی یافتم عمل و دستور
ناطق بقدر منفعتهای جهبذ چنین نوشته بودند که جهبذ قم به هر هزار دینار از اجرت جهبذ
بیست و پنجه دینار دیگر با مال سلطان رد کرده اند چنانچه بدین نود و شش دینار و دو دانگ
و نیم دیناری برسد پس آنچه در دست جهبذ بماند از هر صد دینار پنج دانگ و نیم دیناری
باشد چنانچه در هر هزار دینار نه دینار و دانگی جهبذ را بود **ذکر رسم و دستور و رسیدن**
خراج قم قدیما و سبب گرفتن و وجوه ستدن آن بخراج ولد الاب
مراد بخراج ولد الاب آنست که از هر قبیله آنکس که مشهور و معروف بود خراج آن قبیله

بنام

بنام آن شخص باز خوانند و از اخراج ولد الاب گویند چنین روایت کرده اند اهل معرفت
و دانش با مر خراج قم از پیران و بزرگان خود که ایشان گفته اند که در قدیم رسم چنان
بوده است که عامل قم ده مرد را از بزرگان عرب ضامن و وظیفه مال خراج کردانیده اند
و بر اسم سلطان بر ایشان عقدنامه بسته اند و مهر کرده و از سایر ارباب خراج این
ده مرد بوده است با عامل و چون بعضی از ارباب خراج بجهة مال خود بسبب عجز یا غیر
آن خلل در می آورد و آن ده مرد کفلا آنچه وقت آن اقتضا می کرد ضیعه ایشان را
تدبیر و فکر می نمودند و ازینجاست معنی سخن عبید الله بن سلیمان وزیر در آن هنگام
که ضیعه دختر محمد بن علی بن عیسی طلحی نزدیک او تظلم نمود و شکایت کرد از طلب کردن بنی
عم او آل سعد او را بخراج ولد الاب پس وزیر نظر بکتاب و اصحاب خود کرد و گفت
این زن از بنی عم خود بقم بسبب آئین رسم قبیح که در میانه ایشان مستعمل و
جاری بوده و معتاد شده است شکایت می کند و آن آنچنانست که چون یکی از ایشان به
سبب عجز بخراج خود خلل در می آورد و بدان سبب عیب می نماید ضیعه او را ایشان
می فروختند و چون او باز می گردید میگفت که ضیعه مرا که فروخته او را می گفتند
که اصحاب مال فروختند پس چون میگفت که از آنجه بدید میگفتند اصحاب مال پس چون میگفت
که بر آن گواه است می گفتند اصحاب مال پس اگر میخواست و اگر نمیخواست گردن
نهاد و تسلیم میشد و حکم ایشان بضرورت رد کرده نمیشد پس این معنی در
میانه ایشان بدان رسید که پردهای ایشان دریده شد و در دلش شد در جلای

وطن گردیدند چنین گوید که سبب اصلی درین حرکت و رسم آن بوده است که عاملان
قم عاجز می‌شدند از ستدن خراج از ارباب ضیعها و خداوندان املاک و سایر
وجوه خراج بسبب زیادتی قوت مردم و دلیری و گستاخی نمودن بر عمال پس بضرورت
عمال ده مرد را از وجوه عرب ضامن جمیع مال و وظیفه خراج میگردانیدند و بریشان
چنانچه ذکر رفت عقود و ختمات می‌بستند و مهر مینمودند پس بدین سبب
بضرورت این رسم در میان ایشان مستمر و معتاد گشت پس هر آنکس که واقف به
حقیقت این نمی‌بود انکار این رسم میکرد و مستعظم میداشت تا غایتی که بعضی از اوقات
سبب وبال ایشان میشد چنین گوید که چون علی بن هاشم بقم آمد و پس از او
مفلح ترکی و پس او یارذای ازین کفلاء ده گانه بجمله مال خراج مطالبت نمودند و هلاک
ایشان بدین سبب واقع گشت و همچنین از برای این رسم ابوالقسم بن صدیم را
به عراق بردند در خلافت معتضد بسبب شکایت کردن بنی اب ادا از وی ولد آدم بن
عبدالله از وی پس از آنکه مادرانی ابوالقسم را الزام کرده بود بخراج ولد الاب
پس راست که ابوالقسم سبب این رسم عرض کرد و کشف نمود او را معذور داشتند
و بدین سبب او برای ادا امضا نوشتند و از آن بگردانیدند پس ابوالقسم
معزز و مکرم بازگردید و ضیعهاء ولد آدم در دست او بود تا آنگاه که وفات یافت
و همچنین علی بن ابوالهیجا در روزگار مادرانی بدین سبب از شهر بیرون آمد و عبدالله
بن احمد حماد درویش گشت و همچنین جمعی از وجوه و اشراف و بزرگان و توانگران عرب

درویش و بدحال شدند و من کتاب معقود و مکتوب بدان ده نفر مرد یافتم که ضامن
مال خراج قم بحواله شده بودند و نسخه آن اینست این کتابیست از آن امیر المؤمنین
فلان و عامل فلان بن فلان بکوره قم که بنوشتند از برای او فلان بن فلان و فلان
بن فلان که از ما فلان عامل درخواه کرد که ما را ضامن وظیفه مال خراج این کوره سنه
کذا گردانده و مبلغ آن چندین هزار درهم است از نقره بمصارفه و محاسبه هفده درهم
بدیناری رایج چندین هزار دینار باشد بنقد جید کامل و وزن آن بر آنکه مال بقبض
جهبذ منصوب از جهة آن شغل فرود آریم در نجوم اهل خراج بقم و آن دوازده
ماه است اول آن ماه خرداد از ماهها سنه کذا و آخر آن ماه اردی بهشت از ماهها
سنه کذا هر ماه آنچه بقسط واجب شود یا آنچه ملحق شود از تکمله و حمه و توابع و لواحق
برسانیم و در رسانیدن آن دفعی تمام و هیچ علتی و حجتی احتلال و احتجاج نکنیم مال هر ماهی
از نقش و مخلفش باز پس نداریم و درین زمان دعوی هیچ آفتی از سماوی و ارضی نکنیم و
همچنین بسبب باز خوشیدن چشمها و کاریزها و نقصان عمارت و ارزانی و اندکی
اسعار بهانه نیاریم و سخن نگوییم و به سبب خلل در آورنده و گرنجش عاجزی و به هیچ
چیزی از وجوه که رخنه در اندازد و در مال این ضمان و چون بعضی از ما بعضی ازین خراج
مستقل و حوالت کرده شود آن بعضی مال از آنکس موضوع و مدفوع بود از جمله مال او و مصارف
و ملحق بود با ضمان آنکس از ما که این مال به و مستقل شده باشد پس ما اجابت کردیم
و قبول نمودیم و ما را ضامن آن گردانیدند پس ما از برای امیر المؤمنین

عامل آن و آنکس که قایم مقام او باشد ضمانی صحیح جایز لازم از جانب ما و ذمت ما از ین ضمان
بری نگردد الا القیام بدان و از آن بیرون آمدن هر یک از ما درین ضمان کفیل و
پایندان اصحاب خود و ضامنست از ایشان مادام تا درین ضمان داخل و درین کتاب
هر یک از ما زنده از مرده و حاضر از غایب و توانگر از درویش ضامن است و ذمت
هیچ یک از ما بری نشود الا بوفا نمودن بدانچه ما ضامن آن شده ایم و ما بر نفس خود
عقد بستیم از برای امیر المؤمنین و عامل او و آنکس که قایم مقام و نایب مناب او
باشد و عهد کردیم که ما را اگر خواهد با جمعا بدین مال مطالبت نماید یا پراکنده و جدا و چون
یکی از ما نصیب خود از مال خراج رساند ذمت او بری نگردد از باقی نصیب دیگران تا آنگاه
که جمیع مال ضمان را استیفا نمایند و بستانند و در جمله جمعی از شهود که درین کتاب نام ایشان
بر دوانند گواه شدند بر اقرار این جمع که بخط خود توقیع و نشان کرده اند و نام خود
ثبت نموده در آخر این کتاب بعد از آنکه هر آنچه درین کتاب مسطورست مزبورست جهة
احتیاط حرفا بحرف بر ایشان خواندند پس ایشان بمعرفت آن اقرار کردند و معترف
شدند و بر نفس خود واجب و لازم گردانیدند در صحت عقول و جواز امور فیما لهم و علیهم
و ذلک فی شهر کذا السنه کذا و الله اعلم بالصواب و خراج ضیعتها از ایشان
منسوب بوده بخراج بنی اب و از ا احیاز نام نهاده چنانچه از هر قبیله یکی معروف
و مشهور بوده خراج آن قبیله بنام او تعیین رفته و همه را در یک سلک کشیده و صنف
داده بخیر فلان و جمع خراج تفرقه کرده بر احیاز چنانچه درین موضع یاد میکنیم

احیاز ولد الاحوص از انجمله حیز ولد محمد بن سعد بن ملک بن احوص
و عبدویه گروه اما ان احمد بن محمد بن سعد و علی بن عبدویه قوم او و ولد محمد بن سعد بن
ملک حیز محمد بن جبة القرادة و محمد بن جبولی و اخوه عیسی حیز ولد احوص بن سعد
بن ملک حیز ولد زکریا بن سعد بن ملک جمیع او علی بن سعد و القرادة
حیز ولد اسحق بن احوص الکبیر مردم او متوکه بن اسحق حیز ولد موسی
بن احوص حیز و ایوب بن موسی و مطرف بن موسی قوم او ولد ملک بن سعد
حیز مرزبان بن ملک حیز ولد حسین بن سعد بن ملک حیز میلویه و حملویه
و غیرهم مردم میلویه ولد عیسی بن سعد بن احوص حیز ولد عامر بن سعد بن
ملک جمع او عبدویه بن عامر حیز ولد محمد بن ملک بن احوص مردم او
جعفر بن سعد بن سعد حیز ولد بن احوص بن محمد قوم او ابراهیم بن شادوکه
و سهل بن ابراهیم احیاز ولد عبد الله بن سعد و آل طلحه حیز ولد عمران
بن عبد الله حیز ولد ابی بکر بن عبد الله قوم او و عامر بن عمران و یحیی
بن عمران و ابراهیم بن حسن عامر مردم او احمد بن حماد و عبدویه بن معاذ
حیز ولد عبد الله بن ابی بکر حیز ولد ادم بن عبد الله حیز
و علی بن ابی الهیجا و یحیی بن علی و ابی طاهر بن یحیی اهل او ابو القاسم بن ابی
الصدیم حیز ولد عمر بن عبد الله قوم او ولد الیع بن عبد الله بن ابی بکر
قوم او ابی غسان ملک علی بن عامر و عبدیل بن ملک و ابی عبد الله الحسین

جمع او حمزه بن الیع وسهل بن علی حیه آل طلحه بن عبد الله بن سایب
بن ملک قوم او موسی بن عیسی و محمد بن علی بن عیسی و ابو محمد بن عبد الله و اخوه ابو جعفر محمد بن علی
و ابنه ابو الحسن و علی بن محمد الطلحی حیه موسی بن عبد الله و عیسی بن عبد الله و یعقوب
بن عبد الله ذکر صورت خراج بقم و صورة اهل ان از عرب و ذکر اسباب بقم
بعضی از کتاب دیوان قم یاد کرده اند که امر و رسم خراج بقم بزرگتر بوده است بنسبت
با دیگر شهرها و کورها در دیوان قم در ان هنگام از نویسندگان تاریخات و
تحویلات و نویسندگان اجاره الغارات و استخراج دهنده و از روسا
و فتوح و فراشان و توامان بسیار و بیحد بوده اند و در خراج ستدن اجبار
جهد را بوده است و کتاب تاریخ و روزنامچه را که بر جهد بوده اند بجا علامت سبب
انکه اهل قم از عرب چون غالب بودندی و توانا از ادای خراج امتناع نمودندی
و چون بر ایشان غلبه کردندی گردن نهادندی بخواری و مذلت و مکروه و نباشت
از زدن و رنجانیدن و دشنام شنیدن تا باشد که از خراج که میرسانند بعضی
در ایشان بماند و نرسانند پس بوقت استخراج مال خراج از ایشان مطالبت
مینمودند و ایشان امتناع میکردند تا بدان میرسید که ایشان را سرنکون
در می اویختند و میزدند و سراهای ایشان خراب میکردند و اموال ایشان را
بر میداشتند و ابو محمد الحسن بن الحسین بن عبد الله بن مهدی الکاتب حکایت
کرد از برای ابی الفضل محمد بن الحسین العمید از نادرها و قصهها عجیبه که

از اهل خراج بقم واقع شده و از اشعار خود گردانیده اول انکه یکی از عرب قم طلب خراج
می کردند و او اصرار مینمود بر ندادن ان و شکایت میکرد و میگفت که غایب بد
حال و دست تنگم و هیچ ندارم تا بدان رسید که او را سرنکون در دیوان در اویختند
و از جیب او صره زر و دنانیر بر داشتند و انچه فاضل و زیاده امد با او رد کردند و او را باز
گشودن پس امرد عرب باز گردید و تحیر میخورد بر انچه از او برده بودند برضا و ارادت
او و همچنین حکایت کرد از برای ابی الفضل ابن الحسین العمید که یکی از عرب قم که مشهور
و معروف بود بکثرت خراج یکی از عمال قم او را در نهان بخواند و مبلغ خراج او از مال خاصه
خود بدو داد و گفت این را بستان و فردا بر سر دیوان که همه مودیان و دهندگان خراج
حاضر باشند تو این مبلغ را بجهت خراج خود بده تا دیگران متابعت تو کنند و خراج
خود بدهند تا در مال سلطان کسری و نقصانی واقع نشود انمرد عرب ان تجربه را بستد
و گفت با الرأس والعین هرانچه فرمای قیام نمایم و از پیش او بیرون امد و بخانه باز گردید
چون مودیان ارباب خراج را بدیوان حاضر کردند و ان مرد عرب که عامل مبلغ
خراج او از خاصه مال خود بدو داده بود که تا بر سر دیوان در مجمع مودیان بدهد طلب
خراج از و کرد او بر عادت معهوده خود ابا کرد و امتناع نمود و گفت چیزی ندارم
که بدهم عامل او را نزدیک خود خواند و از و سوال کرد به پنهانی که مبلغ خراج که من بتو دادم
کجا بردی چاره بده نه من نیز تو شرطی کرده ام گفت ان دنانیر که تو بمن دادی صرف
کرده ام و خرج نموده ام پس چندانکه عامل سعی و کوشش نمود فایده نداد و القصه

حکایت کرد یکی از عرب بسبب آنکه خراج بسیار بروی متوجه بود جای متواری شد
وکیل او با محمد بن الصلت بن العباس به دیوان نزدیک عامل حاضر آمد و خلقی
گرفتند و وکیل قصه صاحبش با عامل باز نمود و التماس میکرد که در خراج صاحبش
نظری نماید و سبک فرماید و در میانه سخن بر دیگر می شد ناگاه بر جست و بر دو خصیه
عامل را در مشت گرفت و بفشرد و عامل فریاد میکرد و او را از آن منع مینمود و او دست
باز نمیداشت عامل گاهی نرم و گاه درشت با او سخن می گفت با او در نمیگرفت تا آنگاه
که عامل عهد کرد و عقد بست که بعض این مکروهی نرساند و او را از آنکه در رنج داشت
و خراج صاحبش با صلاح آورد و او را ایمن گرداند بعد از آن خایه عامل رها کرد
و عامل بر عهده وفا نمود و فرمود که غلات صاحبش برداشتند و خراج او سبک گردانیدند
ابو الفضل چون این حکایت شنید بسیار بخندید و از آن تعجب نمود پس از آن
ابو محمد گفت که اهل محلت قردان از فرسان عرب قم بوده اند و آنکسانی بوده اند که همه
انگیخته اند تا غایت که بسبب طمع ایشان در کسر خراج و کم گردانیدن آن فرزندان
خود را تحریص نمودن در حالت خردی و جره میکردند بر کسر خراج و می آموزیدند چنانچه
مردم مرغان شکاری را در حالت خردی در طلب صید جره گردانند و تعلیم دهند
و براغالانیدند بمن خشن رسانیدن بعضی از ایشان که شاخهای کوچک از درخت می
میگرفتند و پسران خرد خود را بروی در می انداختند و بدان چوبها ایشان را میزدند و
در زبان ایشان میدادند که بگویند الله الله بها الاستاد تامل حالی قد ع

البرقان علی عنق فاشدها ودق الدود عد یعنی الله الله ای استاد اندیشه کن
در حال من بتحقیق که در کار در غلات من افتاده و از آن تباه گردانیدم و کرم واقع شد در پنبه زار من
و آن را بخورد و آنچه باقی ماند از آن کلی ملخ بخورد کودک در زیر چوب این کلمات تکرار میکرد
و باز میگفت تا آنگاه که یاد میگرفت چنانچه بوقت حاجت بدان مستظهر می شد پس
ابو الفضل دیگر باره بخندید و تعجب نمود و بعضی از مشایخ گفتند که این حکایات و روایات
درست است زیرا که همت قوم و غرض ایشان پیوسته در کسر خراج بوده است و یکی خراب
گردانیدن سراها و فرشها و جامهای ایشان و آنکه اسبان و چهار پایان ایشان نیکو بوده
مرغان شکاری ایشان را آب و طعمه و علف بسیار بوده و پیوسته بذل طعام کنند و
عطا دهند و ذکر ایشان لجاجت و شجاعت منتشر بود و پس از جهت بارها ایشان
بسبب خراج بلاد هلاک رسیده اول آنکه نافرمانی کردند و عاملان مامون را فرمان
نمی بردند و عصیان کردند تا مامون علی بن هشام را با جیشی تمام بدیشان فرستاد
تا ایشان را بکشت و خراب کرده مالی بسیار جمع کرد دیگر در خلافت معتصم بر روی
علی بن عیسی بیرون آمدند و نافرمانی کردند تا معتصم علی بن عیسی را با لشکری چند بر سر
ایشان فرستاد و تا ایشان را خراب گردانید و سراها و منازل و باغات و بساتین
ایشان را بسوزانید و بسیار زیان بایشان رسانید پس همچنین در خلافت مستعین
واقع شدن فتنه میان او و میان منتصر امتناع نمودند از ادای خراج پس از آن
چند سال دیگر با مستعین واقع شدن مفلح ترکی را بفرستاد تا کشش کرد

ومال بسیار جمع کرد و پس از ان در خلافت معتمد مدتی چند سال عصیان کردند و
ماذرائی را که کاتب اذکوتکین بود منع کردند در خلافت تا انگاه که بریشان ظفر یافت
وخراج هفت ساله جمع کرد پس همچنین نافرمانی کردند در خلافت معتضد و عاملان
او را غارت کردند پس ابرهیم کیغلغ را فرستاد و تا در میانه ایشان کشش کرد
و بعضی را ببرده فرا گرفت و بعضی را از خان ومان آواره کرد اینست یکی از اسباب
هلاک و فانی شدن ایشان بود که یاد کردیم و تمامی هلاک و نیست شدن ایشان
افتراق کلمه ایشان بود یعنی بعد از انکه همه یکدل و یکزبان بودند هر کسی از ایشان راهی و
اختلافی و رایی گرفت و گروه گروه شدند و هر چند روز رنجی دیگر کرده می آمدند بارها
خذلان یکدیگر میکردند و چون قصه پیش آمد تدارک و اصلاح ان هر یک با دیگری میگذاشت
و ان همچنان در توقف می افتاد پس چون حمزة بن الیسع والی ایشان شده بود و پس از پسر
او علی بن ... و پس از وی عامر بن عمران فرزندان احوص مخالف بودند و متابعت
نکردند و چون یحیی بن عمران بر عاملان بیرون امد و عصیان کرد هیچکس با او موافقت
نکرد و از و دور شدند تا غایت که علی بن هاشم بر و ظفر یافت و فرزندان عبد الله در
حرب مفلح عیسی بن الحسن را خذلان کردند تا او را بکشتند و همچنین با محمد بن علویه بن
سعد و علی بن عبد الله حیله و غیر ایشان خذلان کردند و یکدیگر را کشتند تا ایشان را بکر (؟) فقه
و بعراق بردند پس جعفر را بکشتند و علی بن خرج را محبوس کردند و مدتی بود تا انگاه که
خلاص یافت همچنین خذلان یکدیگر میکردند تا دشمنان اموال و اسباب ایشان را بدست

فرا می گرفتند و بر ایشان دلیری میکردند گاه غالب میشدند و گاه مغلوب تا انگاه که جبل و
دیلم بر ناحیت غلبه شدند و بعضی از ایشان ترک وطن کردند و بعضی هلاک شدند نعوذ بالله من
سوء العواقب

ذکر مال مشاهره بقم که آن را باصطلاح اهل قم ماهیانه گویند

روایت
کردند مرا یکی بلکه بسیاری از مشایخ و پیران اهل قم که مشاهره بقم اسمعیل جبلی امیر قم از
قبل و تکبر جبلی وضع کرده است و بنهاده فی سنه تسع و عشرین و ثلثمایه و از جمله بواعث
نا پسندیده اوست و این مشاهره مدتی بر سرها وضع کرده بودند و ارباب خراج
روزگار بسبب این در بلا و رنج بودند تا انگاه که جعفر بن احمد بن بابویه و حسین بن محمد
سروانی در وضع ان از ارباب خراج شروع کردند پس از او وضع کردند و بر اهل بلاد
نهادند و بیه نوروز و مهرجان نام کردند و مهرجان روز نیست در ایام خریف بعد از ان
اهل قم ازین حالت در حضرت رکن الدوله رحمه الله شکایت کردند و تظلم نمودند رکن
الدوله قبول فرمود که بوضع ان توقیع فرماید و حکم کند و مبلغ مشاهره در ان هنگام
نه هزار دینار بوده است و انرا در عقود عاملان ذکر کرده بودند بر سبیل احتساب
تا انگاه که برادرم ابو القسم کاتب والی شد مال مشاهره را از اصل عقد باز ستد
رکن الدوله و اجازت او و بعنایت ابی الفضل بن عمید وضع کردن و ذکر ان
بکلی بیفتاد الا بکر بابه و رساتیق ان که از ان استخراج میکردند و می ستدند پس از ان
مشاهره طریدنامید (؟) را نیز احداث کردند و پس از ان صاحب الجلیل ادام الله ... در سنه سبع
و سبعین و ثلثمایه انچه شهرا به قسمت بر سرها میکردند از اموالی که از جروم نهاده بودند

پسندیده شده و ایشان را از آن خلاص داد **ذکر مال عمال و اهل رزق در نواحی**

قسم

بفرماید که مال صدقات از آن فقرا و مساکین است و از ایشانی که مال صدقه را جمع کنند و در آن
سعی نمایند و از آن جمعی که از اهل اسلام باشند فاما بسبب عطیه مدد مسلمانان نمایند در
کارزار کردن با کافران حربی و بندگانی که در دست خواجگان خود در زحمت باشند
و قرض بسیار بر ذمت ایشان باشد و از گذاردن آن عاجز باشند بشرط آنکه در طاعت
و مباحی صرف نموده باشند مثل مدرسه و خانقاه و مساجد و پل و رباط و غیر آن و رهگذاری
که از شهر و منزل خود دور باشد و فقیر نزدیک اهل لغت کسی بود که قوتی بکوشش و جهد تمام
حاصل کند و او را کافی بود و بر آن زیاده نبود و درین سخن احتجاج بقول راعی میکنند

شعر اما الفقیر الذی کانت حلوبته ... وفق العیال فلم یترک له سبد

و مسکین هم نزدیک اهل لغت کسی بود که او را قوت نبود و شافعی میگوید که مسکین غنی‌تر از فقیر است که
اهل لغت چنان گفته اند تمسک بقول خدای عز و جل که میفرماید **اما السفینة فکانت لمساکین**
و جمعی که خداوند کشتی بودند حق سبحانه و تعالی ایشان را مساکین خواند پس مسکین کسی بود که به
قدر او را چیزی بود نه آنکه او را هیچ نبود و در سهم مولفة القلوب خلاف کرده اند قومی
میگویند که سهم ایشان ثابت است زیرا که اسلام و اهل اسلام قوت گرفته اند و سهم ایشان را
با سهم دیگران و داخلت در آن و بعضی دیگر میگویند که شاید امام کسی را که مصلحت بیند او را
الفت و دلنوازی دهد و چون مصلحت خود در آن بیند و این سهم از آن او باشد اما سهم

عاملان

عاملان بر صدقات امر ایشان با امام است آنچه مصلحت بیند از برای ایشان تعیین کند
و مراد برقاب آنست که بنده را از مال زکوة باز خرند و آزاد کنند و شافعی گوید
که بنده را از مال صدقه نخرند و آزاد نکنند لکن بنده که خود را از خواجه خریده باشد
و مکاتب شده از مال کتابت عاجز شود سهمی از مال صدقات بدو دهند تا مال کتابت
بخواجه دهد و آزاد گردد و مراد بغارمان قومی باشند که قرض شده باشد و
در غیر معصیت و صلاح خود و صلاح مسلمانان صرف کرده باشند فی سبیل الله بعضی را
گویند که مراد مصالح غزا کردن با دشمنان دین است و بعضی دیگر گفته اند که آنکسانی
اند که با جمعی که مال زکوة نمیدهند و منع کنند کارزار کنند و با ایشان حرب کنند
تا حقوق خدای از مال خود اخراج کنند و ابن السبیل مسافر است که در سفر از نفقه خود عاجز
گردد و از مال صدقه القدر بدو دهند که او را بشهر خود رساند و مراد بسبیل اینجا
طریق است **ذکر احکام زمینها** صولی گوید که درین زمینها حکم است زمینی که عشری
از حاصل آن دادن لازم است که آن زمینی که از آن عرب باشد و بر آن
بطوع یا بکراهیت اسلام آورده و زمینی که مسلمانان بغنیمت یافته و جمعی
از آن امام بوده و باقی میانه مسلمانان که آن دیار را فتح کرده باشند مشترک بود
و زمینی سیم زمینی است که بعد از آنکه بایر شده باشد و از جمله موات گشته کسی او را
احیا کند و آبی از آن بیرون آورد یا چشمه پدید کند آن زمین حکم زمین عشر دارد
الا آن آب که بدان زمین روانه کرده باشد از آب خراج بود پس آن زمین حکم

زمین خراج داشته باشد پس این زمینها چون ملک الیمین باشند و در اسلام خریده
باشند هیچ چیز بغیر از زکواه بر خداوندش لازم نشود و اگر از آب رود خانه یا آب
باران خورده عشری از آن بدهد و چون بدولاب و مانند آن از کاریز و غیر آن
آب داده باشد نصف عشری بدهد چنانچه پیش از این یاد کردیم و زمینی که بصلح فتح
کنند بر خراج معین در آن خلاف کرده اند بعضی گویند که سبیل آن غنیمت است
خمسی از آن بدهند و باقی بر یکدیگر قسمت کنند میان آنکسانی که آن ناحیت را فتح
کرده باشند و سهم اول از آنکسانی بود که حق تعالی نام ایشان در کلام مجید ذکر
کرده است و قومی دیگر گویند که حکم آن امام راست اگر خواهد از غنیمت گرداند چنانچه
رسول الله صلواه الله علیه فرموده در فتح خیبر **ذکر مال صدقه و فرایض در رسوم**
آن که از اهل علم روایت کرده اند صدقه در زکواه چهارپایان قم در روزگار
سلطان اعزه الله هر سال چهارپایان را میشمردند و ضبط میکردند و بعد از آن زکواه
آن می ستده اند و درین روزگار چهارپایان را بلکه در هر ناحیتی بعدت آن تا
معین نشده است نمی شمرند و سال بسال میستانند و در سنه اربع و ستین
و ثلثمایه در وقت عامل شدن ابی عبدالله الحسین بن محمد اصفهانی معروف بکا
موی در شهر قم زیاده ده هزار دینار را اضافه کردند و تکمله مال صدقات
گردانیدند پس آنچه زکواه آن واجب است از چهارپایان یکی شتر است بشرط
آنکه در صحرا مدت یکسال چریده باشد و بار نکشند هیچ شتر یک گوسفند باید داد و

و چون

و چون بده رسد دو گوسفند و چون بپانزده رسد سه گوسفند و چون به بیست رسد
چهار و چون به بیست و پنج رسد بنت مخاض بدهد یا ابن لبونی یا سی و پنج بعد از آن بنت
لبونی بدهند و چون از آن بگذرد و بچهل و پنج رسد حقه بدهد و شصت جذعه بدهد و بهفتاد
و پنج دو بنت لبون بدهد و بنود و دو حقه بدهد و چون بصد و بیست رسد بهر پنجاه حقه بدهد و بهر
چهل بنت لبون بدهد همچنین بدین دستور هر چند که زیاده شود میدهد و صولی در کتاب
آورده است که از پنج شتر یک گوسفند بدهند تا آنگاه که به بیست و چهار رسد و از بیست
و پنج تا سی و پنج بنت مخاض بدهد یا ابن لبونی و چون بسی و شش رسد بنت لبونی بدهد
تا بچهل و پنج و چون بچهل و شش رسد حقه السن بدهد تا شصت و چون بشصت
و یکی رسد جذعه بدهد تا بهفتاد و پنج و چون بهفتاد و شش رسد دو بنت لبون بدهد
تا بنود و چون بنود و یک رسد دو حقه بدهد تا بصد و بیست و چون بصد و بیست و یکی رسد
سه بنت لبون بدهد پس همچنین بهر ده که برسد زیاده میشود و سال بسال میگردد با فریضه زیاده
میشود تمام شد حکایت صولی **دویم** آنچه زکواه تعلق بدان میگیرد گاو است که در
صحرا چرد و کار نکند از سی گاو تبیعی یا جذعی یا تبیعه یا جذعه بدهد و چون چهل تمام شود بقره
مسنه بدهد و چون بشصت رسد دو تبیع یا دو جذع یا دو جذعه بدهد و چون بهفتاد
رسد بقره مسنه و تبیعی بدهد و چون بهشتاد رسد دو گاو مسنه بدهد و چون
از هشتاد زیاده شود هر چند که زیاده شود بهر چهل سر بقره مسنه بدهد و بهر سی سر
تبیعی و آنچه میان دو نصاب باشد از آن چیزی ندهند و از او قاص گویند و

صوفی چنین میگوید و در آخر سخن خود یاد کرده است که چون از نصاب بگذرد هر چند که باشد
از هر سی تبیعی یا تبیعه بدهد و از هر چهل مسنه و غیر ازین اختلاف و لفظ میان او و میان دیگران
خلافی دیگر نیست **سیم** گوسفندان به هر چهل سر گوسفند که علف از صحرا خورد یک
گوسفند بدهد تا انگاه که بصد و بیست رسد چون بصد و بیست و یک رسد دو گوسفند بدهد تا
انگاه که بچهار صد برسد چون بران زیاده شود چهار سر گوسفند بدهد بعد ازان به هر صد
گوسفند که زیاده میشود گوسفندی میدهند و انچه از میان بعد ازان که به چهار صد رسد
فاضل و افزون بود ازان چیزی ندهد مادام تا صد دیگر بران زیاده نشده باشد
برین دستور حساب میکنند تا عدد و مال بآخر رسد و چون از گوسفند و گاو
انچه واجب شده باشد نیاید بلکه بالای او یا ندیا کمتر ازان انچه بقیمت و سال بالا
زیاده شده بدهند و تفاوت باز ستانند و اگر ساعی و عامل صدقه کمتر از حق خود بستانند
صاحب مال انچه بگذاشته باشد بخود برساند و تهاون نکند و صاحب مال چون خواهد
که از اشتر و گاو زکوة بدهد باید که هر گوسفند رانده و باز رانده بشمرد و انچه یکجا جمع بود و تفرقه
و پراکنده و انچه پراکنده باشد جمع نکند از خوف دادن زکوة و چون بر یکدیگر امیخته شده بود
باز چیند و حساب کند و بصدقه گوسفند یا گاوی که خداوند عوار و عیب بود یا پیر
بود ندهند و نرسد صدقه گیرنده را که چهارپایی که بیلخ ان نزدیک بود فرا گیرد و نیز
ورده و نه انچه راعی شتران خورده و نه فحل از گوسفند و همچنین اختیار کردند و قیمتی نکند
الا مگر که خداوند مال بدان راضی بود و قاعده در زکوة ستدن گوسفندان چنانست

که اولا

که اولا گوسفند را فراهم آورد و یکجا جمع کند بعد ازان دو بهره گرداند و صاحبش اختیار
دهد تا هر کدام که خواهد فرا گیرد و بعد ازان عامل انچه واجب باشد در فرایض ان بجای ا
ورده گوسفندان قطعه دیگر بگیرد و نشاید که از اصحاب باشند و چهارپایان ارباب
صدقه در موضعی جمع کنند از برای فرا گرفتن زکوة ایشان و حال آن باشد
که بسبب انموضع بدیشان مضرت رسد و از هر کس که صدقه گوسفندان بستانند
برات بر انچه ستده باشد جهت وی یعنی صاحب صدقه بنام او و نام پدر او
و حلیه و نشان او بنویسد و انچه از فرایض جمع شده باشد بمیر برد و بفروشد و
در فروختن ان احتیاط تمام بجای آورد و هیچکس را بر خریدن ان اکراه و جا
و جبر نکند و همچنین صوفی یاد کرده است که زکوة در انچه ما یاد کردیم واجب
نشود مادام تا سایمه نباشد و مراد بسایمه آنست که در گیاه زاری که همه مسلمانان
در ان یکسان بوند چریده باشد چه اگر ایشان را از خاصه مال خود علف داده باشد
زکوة بران واجب نشود هر چند که بنصاب رسیده باشد و اهل حجاز گویند در ا
و بنده و دواب وحشی زکوة نیست بغیر زکوة فطر و ان نیز از دکاکین باید و نه
در جان و جامه و همه عروض از قماشه و امتعه نیست الا زکوة تجارت که در ان
ربع عشری واجب است چنانچه بهر بیست دینار نیم دینار باید داد و به هر بیست درهم نیم درهم
و در حلی و حلل خلاف کرده اند چون از زر نقره بوده از جواهر هیچ چیزی باید داد ان
مگر از برای تجارت خریده باشند چه در هر مالی که ان از برای تجارت بود از مثل

جواهر و متاع و قماش و بنده و اسب ربع عشر قیمت آن دران واجب و لازم شود
بدهند و در اسب خلاف کرده‌اند همچنین در بندگانی که کافر باشند و از برای
تجارت بود و از بندگان مسلمان زکوة فطر باید دادن و چون کافر بوده‌اند و از برای
تجارت دارند دران خلافست و روایت کرده‌اند از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
که فرمود لیس فی الجبهة ولا فی النخة ولا فی الکسعة یعنی در جبهه و نخه و کسعه زکوة واجب نیست
و مراد از جبهه اسبانند و نخه استران و کسعه دراز گوشان والله اعلم **نسخه**
برات مال صدقات چون بستانند **بسم الله الرحمن الرحیم** این کتابتیست
از فلان بن فلان عامل امیر المؤمنین بر اعمال خراج و ضیعتها تقم لسنه کذا بدرستی
که من زکوة حق گوسفندان تو ببلده قسم فریضه یکساله بستدم و قبض کردم هر کس از عمال
و اعوان که بر تو رسد باید که معرض تو نشود الا بوجه صواب و کتب فی محرم سنه کذا
نقش انگشتری که بران مهر کرده‌اند برات بسم الله برکة من الله لعبد الله
فلان عامل امیر المؤمنین علی الصدقات تقم لسنه کذا **ذکر مال فرایضها صدقات**
از شتر و گاو و گوسفند از زوایات صولی و غیر آن شتربچه ناقه در ان ساعت که
بر زمین آمد پیش از آنکه بدانند که نرست یا ماده آنرا سلیل و حوار گویند اگر نر
بود سقب گویند و اگر ماده بود حایل و همچنین حوار گویند تا انگاه که آنرا از مادر جدا کردانند
پس آنرا فصیل گویند و چون بدان وقت رسد که چیزی بر دوتان نهادن و آن
کاهی بود که در سال دویم در آمده باشد آنرا ابن مخاض گویند و چون ماده

باشد

باشد بنت مخاض گویند تا انگاه که سال سیم بر وی در آید پس ابن لبون گویند و جذعه چون
سال پنجم در آید و تمام شود و در ششم در آید ثنی و ثنیه گویند و در سال هفتم رباعی و رباعیه
و در سال هشتم سدیس و سدس نر و ماده یکسان باشد و در ان مجموع این
حالات که یاد کردیم بکر گویند و ماده را قلوص گویند و چون سال نهم در آید بازل و
بازله گویند و چون بدین مرتبه رسد نر را جمل گویند و ماده را ناقه و بعد از ان گویند مخلف
عام و مخلف عامین گویند و چون بزرگ شود و دندان ناب وی بزرگ شود نر را عود خوانند
و ماده را عاده و آن در وقت چهارده سالگی بود و در حالت بزرگی ایزا در انچه دین
نام منتوهند و ما ذکران ملخص و بران اختصار می نمائیم **گاو** بچه گاو چون از مادر
بر زمین آید عجل پس بتبع تا انگاه که هشت ماهه شود پس آنرا جرع گویند تا انگاه که یکساله
گردد و چون در سال دویم در آید نر را ثنی گویند و ماده را ثنیه و در سال
سیم رباعی و رباعیه و در سال چهارم سدیس و سدس نر و ماده دران یکسان باشد
و در سال پنجم صالغ و صالغه و نیز او را در سال دویم جذع گویند و در سیم ثنی و در چهارم
رباع و در پنجم سدیس و در ششم صالغ **گوسفند** بچه گوسفند چون از مادر بر زمین آید
اگر از میش باشد و اگر از بز و اگر نر باشد و اگر ماده آنرا سخله و بهمه گویند چون چهار ماه
باشد و از مادر جدا کرده باشند پس چون که از بز متولد شده باشد
بز را جفر گویند و ماده را جفره و چون قوی گردد عریض گویند پس عتود و در مجموع
این حالات بز را جدی گویند و ماده را عناق و چون از میش بود حمل و خروف

گویند و ماده را ازخل و خروقه و در سال دویم جذع و جذعه گویند اصمعی میگوید چون هشت
ماه بر وی بگذرد دیانه ماه مانند ان از ا جذع گویند و در سال سیم ثنی و ثنیه و در چهارم رباع
و رباعیه و در پنجم سدس و در ششم صالع و سابع و سالغه نیز گویند **اسب**
بچه اسب چون از مادر بر زمین اید ورا مهر گویند و ماده را مهره و خروف گویند و چون از
مادر جدا کنند فصیل گویند بعد از ان فلو و فلو گویند و چون یکساله گردد حولی گویند
و چون دو ساله شود جذع گویند و چون هر دو دندان پیشین او بیفتد و بجای او
دیگر براید و ان در سال سیم بود او را ثنی گویند و در سال چهارم رباع بود و این
گاهی بود که دندان رباعی او بیفتد و بجای او دیگر براید و چون دندان سدیس بیفتد
و بجای او دیگر براید قارح عام و قارح عامین تا هشت سال پس از ان مذکی گویند

فصل پنجم در باب سیم در ذکر انچه گفته اند در امر خراج روزگار عجم و در اسلام ابتی صحیح

هر چند در آن ذکر کم تمیز دارد فاما من انرا درین موضع ایراد بحکم و بیان یاسا ام زیرا که در خواندن و دانستن
ان فایده است و این اخبار درین فصل که من ذکر ان میکنم از انجمله است که من در اول این کتاب
شرط کرده ام که این کتاب را با اخبار و روایات و حکایات که بشهر قم تعلقی بدارد بپارانید و ازین کم
و از انجنس و هم چنانچه از اهل معرفت روات بیان خراج یاد کرده اند که ملوک عجم ربع غلات مزارع اخراج بنصیحتها
حصه و ثلثی مقوم و بعضی بمثل النصف و بعضی الخمس و العشر بحسب [illegible] نهاده اند و ستده بقدر قرب
دیها و مواضع بشهرها و اب و بعد ازان بحسب زیادتی نشو و نما و ارتفاع ریع محصول هر موضعی
حضری از [illegible] تا قباد بن فیروز که [illegible] برسیده بود اتفاق شها از طرفی [illegible] نظر او در بستانی

پر از میوه

پر از میوه افتاد زنی را دید که در ان بستان میوه‌ها می پخت و کودکی نزد او ایستاده
بود در میان بر زبان کودک میخواست که دست بدان میوه کند و از ان فرا گیرد و ان زن
او را از ان منع میکرد و بازمیزد و کودک میگریست پس زن با شوهر شور کرد و بدید پس دیگر
بار پسر کی قصد چیدن میوه کرد زن دیگر بار نمیگذاشت و پسر را از ان منع میکرد چون
قباد آن حال را دید از ان زن پرسید که چرا تو این کودک را از چیدن میوه منع میکنی زن
گفت این میوه میان ما و ملک مشترک است و صاحب و عامل او اینجا حاضر نیست
[illegible] کان ما را درین میوه تصرف کردن ما دام تا قسمت کرده نشود و قباد
[illegible] م کرد و آب در چشم آورد و چون بموضع و مجلس باز آمد و خواست
که بفرماید که تا مقاسمت براندازند و خراج بجای ان وضع کنند پس وفات
یافت و اتفاق نیفتاد و بعد از ان کسری انوشیروان مالک شد و خراج را چنانچه
پدرش فکر و قصد کرده بود وضع نهاد و مزارع و باغات و بساتین و کروم در ستانیها
هر شهری و مملکتی وضع کرده بناها نهاد و معین کردانید و جزیه بر سر نهاد الا از چند کس که
ایشانرا از جزیه معاف و مسلم داشت اول اهل بیوتات دویم طایفه زنان سیم کتاب
و اهل علم از طلبه و حفاظ و غیر ان چهارم جمعی که برسم خدمتکاری پیش دیگران
باشند پنجم هر انکه حال او به پیری رسیده باشد یا از پنجاه گذشته باشد ششم از طایفه
درویشان از عجزه و مساکین هفتم جمعی که بسبب علت و مرض برشوند خاصت
و اسخان کسی را زمنی گویند و مانند او از کور و شل و مفلوج و غیران و کسری انوشیروان

بفرمود تا به دفعه بستانند و در هر سرائی که از آتشکده کشیدی جمع کنند و مراد به
تا سه تخم و دفعات است و بعضی دیگر گویند که ان سرای را سرای شمره گفتند چه جز
از شمار از سخن اهل عجم که ان حساب و شمار است و همدانی در کتاب خود از ابن ابی
حکایت میکند که او گفت که اول کسی که زمین مساحت کرد و به پیمود و دواوین نهاد
و حدود و خراج پدید کرد قباد بود و بجلوان دیوان خراج ساخت و از او دیوان عدل نام
نهاد و مجموع مال از هر وجهی و رسمی که در مملکت فرس جمع کردند دو باره صد هزار هزار
درهم بوده است و ملک چون بکمیه از مال خراج بستدی مردم بقدر ان در زحمت
بودندی و بدیشان زیان رسیدی پس قباد از سواد صد و پنجاه هزار هزار مثقال جمع
کرد و از عراق از برای نوشیروان ششصد هزار حاصل گردانید و از برای کسری
پرویز خراج همه مملکت او چهارصد هزار هزار و بیست هزار رسید و در سوت اموال
نهصد هزار هزار در جزو نهادند و در صد هزار هزار در دستها جمهور مردم نگذاشتند
پس مردم هلاک شدند و خراب گشتند تا غایت که کنیزکی را بدرهمی میفروختند و عبد
الرحمن بن سلیمان حکایت کرد که مال این اقلیم هزار هزار درهم بوده است که
در دست رعیت کم شده و در دست سلطان زیادت شده و این مال ها
مستخرج از گنجها و معدنها و حواصل دریاها بوده و مجموع هزار هزار درهم بوده و چنین گویند
که اول کسی که بر زمین عشر نهاد کیقباد بود و راوی گوید که ملوک فرس سواد را دوازده
رستاق شمرده بودند و شصت طسوج حساب کرده و طول زمین سواد از عکس است

که آن

[illegible] ان شهر است بر طریق و جاده سر من رای تا عبادان و صد و بیست و پنج فرسخ
[illegible] عرض ان از پشته حلوان تا عذیب هشتاد فرسخ چنانچه طول آن در ضرب عرض
[illegible] ده هزار فرسخ بود و هر فرسخ بذراع مرسله دوازده هزار گز باشد و بذراع
[illegible] نه هزار گز باشد و هر فرسخی صد و پنجاه اشل است و هر هزار فرسخ بیست و
[illegible] هزار و پانصد جریب است چنانچه هزار فرسخ دو لک و بیست و چهار جریب بود
[illegible] آجام و آکام و زمینها و شوره و جویها و مواضع شهرها و دیهها و مسکونه و میان
[illegible] ها و دو رانک [illegible] اخشید چنانچه صد و پنجاه هزار جریب زمین بماند بعد از ان
[illegible] و نامعمور قیاس کردند و نیمه آبادان که مشغول بود و بر گردم
[illegible] غاف و بساتین و نخلستان و درخت و بستان و عمارات و ابنیه چنانچه
[illegible] هر جریبی بر سبیل تخمین و تقریب دو درهم از خراج واقع شده باشد و این کمتر از هشت
[illegible] بجز از خراج اهل ذمت و صدقات و زکوات است چه این هر دو خارج وظیفه
[illegible] دیگر گفته اند که سواد از زمین قادسیه است تا اول حد جبل و تا بحار انبار
[illegible] و طول ان که بمساحت در آمده است و پیموده شده از زد
[illegible] است و میخان کشیده می آید از طرف انبار تا بحار دریا تا انجا که بلاد
[illegible] وان رسید از جانب شرقی دو دجله و عرض ان از دامن کوه از زمین حلوان
[illegible] تا عذیب راوی گوید که سواد دو اند یکی سواد کوفه و ان سکر است تا آب
حلوان است تا قادسیه و دوم سواد بصره و ان اهواز است و دشت میشان

و فارس و راوی گوید که بابل دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ بوده و از اسکندر خراب
کرده و همچنین گویند که چون عمر خطاب امر کرد بمساحت و پیمودن مساحت سواد جریبهای
آن سی و شش هزار هزار درهم بود و بهر جریبی از گندم چهار درهم بنهاد و از جو دو
درهم و از نخلستان هشت درهم و از انگورستان و رطاب شش درهم و بر شش صد
هزار آدمی از اهل ذمت جزیه بنهاد و شعبی گوید که عثمان بن حنیف از برای عمر خطاب
سواد را مساحت کرد و پیمود سی و شش هزار جریب بود و بهر جریب یکدرهم و یک
قفیز وضع کرد و تعیین نمود و شعبی گوید که سبب وضع کردن عمر خراج را بر
زمینها آن بود که مذهب خراج بعینه همچو مذهب جارت و کرایست گویا که زمین را
یکسال بیکدرهم و یک قفیز بکرایه و اجاره داده است و از انجمله نخلستان و درختان
بیرون کرد تا آنگاه که آخر ماه میوه رسید بعد از آن خراج بر آن بنهاد چه هرگاه که
نرسیده است خراج بر آن وضع کردن بیرون از عدالت است و از جهت
آنکه میوه پیش از ظاهر شدن صلاح آن نشاید فروختن هرچند که میفروشند و بعضی
دیگر روایت کرده اند که عثمان بن حنیف چون سواد را مساحت کرده و پیمود
بهر جریبی از نخلستان پنجدرهم و بهر جریبی از قصب شش درم در روایتی دیگر آنست
که او بهر جریبی آبادان و خراب یکدرهم و یک قفیز تعیین کرده بهر جریبی بجز از تو ت
و اخراجات و بر جریب رطبه پنجدرهم و پنج قفیز و بر جریب هر درخت ده درم و ده
قفیز و درین روایت نخلستان ذکر نکرده اند و در حدیثی دیگر آمده که دو در

خرما را مساحت نکرد جهت معاونت و تقویت رعیت بگذاشت و بر جریب انگورستان
ده درم معین گردانید و بر جریب رطبه شش درهم و بر جریب کنجد پنجدرهم و بر جریب
خضروات از تره و پیاز و سیر و غیر آن سه درم و بر جریب پنبه پنجدرهم و بر زمین خراج
هیچ تعیین نکرد هر چند که آب بدان میرسید و وظیفه خراج سواد بمساحت و پیمودن
او بمبلغ صد هزار هزار رسید در روایتی دیگر صد هزار هزار و بیست و هشت هزار
هزار درم و در روزگار عثمان صد هزار هزار حاصل شده است و در روزگار عثمان با
پنجاه هزار هزار درهم و از هدیه نوروز و مهرجان مثل آن حاصل شده و در روزگار ابن زبیر
با شصت هزار هزار آمد و از آنجا با بیست هزار هزار درم جمع کردند و در ایام عبید الله
ابن زیاد و زیاده بر آن صد هزار هزار و بیست هزار هزار جمع کردند و از انجمله شصت هزار
هزار درم بعطیه و بخشش مقاتله و اهل حرب ... و حجاج یوسف لعنه الله چهل هزار
هزار درهم جمع کرد و بعد از آن با بیست و پنج هزار هزار آمد و در روایتی دیگر با بیست و
هشت هزار هزار درهم و ده هزار هزار در رعیت بگذاشت و کشتن گاو حرام کرد تا
گاو بسیار شود و تا ... حبیب بن کار حرث و کشت منتظم گردد و در روزگار عمر بن
عبد العزیز بعد از اسقاط و طرح هدایای نوروز و غیر آن بشصت هزار هزار درم
رسید و در روایتی دیگر بصد و بیست هزار هزار و در روزگار عمر بن هبیره بجز از طعام لشکر
و ماکول کارکنان و اصناف از عمله لشکر صد هزار هزار درهم رسید و من کتاب
نامه دیدم و خواندم که یکی از اربابان نهاوند از دست امیر نهاوند سهلان بن فرمان

الدیلمی بخط جاب و نویسندگان رکن الدوله رحمه الله فرستاده بود و دران یاد کرده بود پس
من درین موضع از مظلمه و شکایت نامه از خلاصه معانی او بر وجه اختصار در سیاق نظم
اولیتر از اطناب و اکثار و تکرار سخن و الفاظ بمعنی واحد در مواضع احتجاج شرح و برهان
بران آوردن اولیتر از اختصار چنین نوشته بودند و یاد کرده که اول کسی که او را
شهنشاه نام کردند اردشیر بن بابک بود و او اول کسیست که خراج بدو کرد و دست
گردانید عجم او را معظم و بزرگ شمردند و گفتند انچه باقی خواهد ماند بر انچه فانی خواهد شد وظیفه
میگردانی و تعیین میستانی یعنی بر بدنهای فانیه وضع میکنی پس اراکه مقاسمت عدل
تر است و اولیتر از خراج و حکم خراج که بر وجه عدل بود انست که بعد از وضع مؤن
و اخراجات و نفقات و تفکر نمودن در اسعار و نرخها و امن و خوف و قیمت کردن و
فرود آوردن بهر وقت و زمانی بر قدر ارتفاع خراج او وضع کند و معین کرده اند و ابو
هریره در باب امر خراج از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کند که او فرمود که منعت العراق
و اهل ان درهمش و قفیزش منع کردم و از شام دینارش و مدش وضع کردم و برک
ان نگردم و ارضه [illegible] رفیت که بدان در مصر کیل
[illegible] ی که عمر خطاب مساحت کرد و به یمود کوفه بود چنانچه ذکر آن گذشت
و عمار بن یاسر را بکوفه فرستاد و امر صلوات و عبادات بدو مفوض کرد و عبد الله بن
مسعود را قاضی گردانید و عثمان بن حنیف را بر مساحت عامل گردانید و از برای ایشان
هر دو هر روز یک گوسفند فرض و تعیین کرد و نیمه جهت عمار رو و انکه دیم جهت عبد الله دوا

دیم ازبرای

بلسه گوسفندها

و دیم از برای عثمان و کفش که من دیده اندیم که از ان هر یک روز یک گوسفند با
خراجات بستانند الا که هر چند زود خراب شود و اینقدر را اخراجات مستعظم و
بزرگ داشت و گواه و دلیل بر انکه زمین سواد از و رسم شده قول زهیر است

شعر فتغلل لکم ما لا تغل لاهلها ٭ قری بالعراق من قفیز و درهم

امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام مردی را بر عکبرا عامل گردانید و در
وقت فرستادن او را بر ظاهر بحضور مردم سخن درشت گفت با او و به پنهانی
با وی گفت می باید که در ستدن خراج از اهل این موضع در از گوش و گاو و نفقه و مشی و
جامهای تابستانی و زمستانی و این و صواب بجهة رافت مسلمانان و نظر رحمت در باره ایشان
فرمود و مثل این که یاد کردیم عمر بن عبد العزیز وصیت کرده است بعبد الرحمن
بن عبد الحمید وقتی که او را بعراقین روانه میگردانید راوی گوید که چون عبید الله
بن سلیمان بن وهب که وزیر بود و مشرف رسید در خراج نظر کرد و طسق و رسومها
و صرفها و تقویمات با سر گرفت بحسب انچه روزگار و وقت اقتضا میکرد و حکم کرد
که ابدا در جمیع اوقات و ازمنه بر ان دستور باشد و شهرهای جبل همه دستور ری
بست و قانون نهاد و بر انچه زمان اقتضا ان مینمود در تقویم و تقدیر نسبت بنای
برخها و کمی ان و زیادی غلات و کساد ان و نیاحیت ری فرود آمده و میان
و کدخدایان ری هر انچه میان او و میان ایشان مقرر شده اتفاق کردند و مناسب
نمودن تا انکاه که ذکر صرف درهم نسبت با دنانیر در جبال امد دستارچه که

آن چهار درهم یا پنج درهم بود و او بشش درهم و پنج دانگ درهمی برسانید و این کار خلاف کرد
فره است که از اکثر شاه اصفهانیه میگویند و پس از ان صلح بن شیرزاد بنهاد و بعد ازو
شد و حدود و ها ران از نواحی کرج در هر دیه بعلت چراگاه ها و علف از برای
دواب خلفا که بشیراهر بسته بودند قطع کرد و بار بر بود و از احیارات نام بنهاد و چون
او را بر عمل باپسندید او عتاب کردند او بر نفس خود حکم کرد بر انکه او را در روز قیامت
در آرند و او را گویند که ای صلح قلم بستان و با تش دوزخ در رو که تو با صلح و خدا قلک
ادخل النار در ان روزگار که این وضایع و وظایف و دستورات و قوانین نسبته
امن و سلامتی و عدم خوف بود و بزرگان و اربابان را بمشاهره و پایمرد دادند
و قسمها الزام و تکلیف میکردند و کفایت در مال هر ده درهم پنج دانگ درهمی بوده و نقد خراج
از بهاء غله مرتفع و حاصل می شد و حمایت و رعایت قایم بود و چنانکه بهیچوجه از وجوه
بهیچ فرد از افراد مردم ضرری بنفس و مال نمیرسید و هیچکس ایشان تعرضی نمیرسانید و
ازین جهت گفته اند [illegible] ثم الجبایه یعنی اول میباید کرد پس از ان مال ستدن
و [illegible] رده سالهٔ ماه البصره بدین وقانون بنهاد سال اول سنه
[illegible] حکایت کنند که ماسان و دو مان و خسرو و محصوص کرد ایشان دستانکرد
که هر سال ارتفاع و زراعت و محصول آن باز جستند زیرا که زمین ان بسی نیک بوده و
نشو و نمای اندک زیرا که در دامان کوهها و سر کوهها بوده اند و محمد بن قاسم کرجی رساله
دستور را لغاز بن سال اول آن سنه سبع و ستین و مائتین بعد از انکه مردم از دراجلا

وطن کرده

وطن کرده بودند و کرنجه از سبب عاجز شدن ایشان از قانون بلد و بسبب عجز ایشان از آنچه
بر ایشان لازم شده مره بعد اخری از صد هزار دینار تا چهل هزار دینار آمد پس وزیر علی
بن محمد بن فرات او را دستوری داد که بدانچه مصلحت داند در ان تدبیر کند پس محمد بن
قاسم مردم را الف داد و جمع کرد و استمالت داد و از اصل وظیفه ده هزار دینار
جهت انحانی که بکار ایشان اختلال راه یافته بود وضع کرد و بنهاد بشرط انکه ایشان را
برین دستور مقرر دارد و مادام تا سلطان ازان پسند و مصلحت بود و ایشان
قبول کردند تا انگاه که ضامن شد که چون سلطان بعد از گذشتن این سال این دستور
باطل کرداند زمین ها که احتمال مساحت داشته باشند و غلات و بد خراج وفا کنند
از ایشان بیک خراج بستانند و برین دستور [illegible] و باطل نکردانید
و همچنین حسن بن محمد بن [illegible] ال در سنه [illegible] دستور زینب بعد از انکه
داد بوجوه و صلحا که بتعدیل او راضی اند و چنین گویند که میزان خراج که در ان حیف و میل
و عدول نیست مساحت است ما شر البلد احکام بحسب اقتضاء ازمنه و اوقات اول
می باید که در حمایت ایشان تامل کند در اصطلاح دراع و [illegible] ج
زمان و وقتی و وضع نهادن آن چه واجب بود وضع کردن آن
و بعد از انکه از هر ذرعی و کشت زاری سه قطعه زمین فرا گیرند نیک و بد و میانه و در یک
زمین و و دانگ از هر یک فرا گیرند و از انجا خط و بهره بزرگر بد کنند و انچه باقی
بماند نصیحت وقت تسعیر کنند و در خلاصه حاصل تامل کنند بعد از خراج نفقات و جهه

ارباب بحق و رقبه ان زمين و ملک قسط بيرون کنند و آنچه محتاج شوند در صرف آن در مصالح
و مزد آمنا و اجرا عبد الله بن سليمان در آن وقت که بجبل آمد با مر و اجارت معتضد
دستوری بگرفت بحسب اقتضا زمان و قاعده منحنی نهاد و نگذرد بهر حو و ساير وزرا
از پس او مثل علی بن محمد بن الفرات و علی بن عيسی و غير ايشان در آن بدان اقتدا کردند
و چون صاحب ضيعت را مضطر گردانيدند تا تسليم ضيعت کند باو بر سبيل تبرع از تسليم
گردانيد و علی بن عيسی حکم کرد از برای العارين در روزگار والی شدن ابی الحسن احمد بن نفية
العارين از برای آنکس که ضيعه خود تسليم کرد اند و برضا او بستاند که از غلات ضيعه نوشته
او بده و هستند و در اموال جمها بران بجا يند يعنی هر آنچه بمساحت صاحب ضيعه لازم شود
از و مطالبت نمايند و متعرض نشوند و او را رحمت ندهند تا بدينجا حکايت نهاوندی و جعفر بن
يحيی گويد برمکی که خراج ستون ملک است و شادی عمارات بخراج مبدل شود پس ايام
ايشان را الزام و تکليف کرد بخراج باره معموره تا باير را بدان سبب معمور کرده اند و
از ارتفاع ان بر ارتفاع آباد و ان گذشت و روايت کرده اند از امير المؤمنين علی عليه السلام
چون خراج و جزيه ستدی از اهل سوزن و از اهل ريسمان و از اهل صنعتی آنچه ايشان را
در دست بودی بستدی و خمره و خوک و هر آنچه در شرع حرام است نستدی و بسبب خراج
کاو دراز گوش نفروختی و در حديث سوره بنت عمارة آمده است که با معاويه بن ابی سفيان
وصف امير المؤمنين ميگفت روزی من بحضرت او درآمدم و شکايت کردم بسبب مردی
که او را والی صدقه کرده بود گفت با او که ميان او و ميان ما نيست الا همچو ميان

لاغر و فربه يعنی آنچه گزيده و فربه است ميستاند و لاغر را ميگذارد چون من بحضرت او
رسيدم او در نماز ايستاده بود چون از نماز فارغ شد از روی حقاوت و رافت و شفقت
مرا گفت الک حاجة ای ترا حاجتی هست من از ان قصه و خبر با وی باز راندم امير بگريست
و گفت اللهم انی لم آمرهم بترک حقک و لا بظلم خلقک خداوندا من ايشان را نفرمودم
که حق ترا ترک کنند يا خلق ترا ظلم کنند بعد از ان از جيب خود پاره پوست همچو پوست انبان
آورد و در آنجا نوشت بسم الله الرحمن الرحيم قد جاءتکم بينة من ربکم فاوفوا الکيل و الميزان و لا
تبخسوا الناس اشياءهم و لا تعثوا فی الارض مفسدين بقيت الله خير لکم ان کنتم مؤمنين و ما انا
عليکم بحفيظ اذا قرات کتابی هذا فاحتفظ ما فی يدک و عليک من يقبضه منک يعنی
چون کتاب من بخوانی آنچه در دست تو است نگاه دار تا چون ديگری بتو آيد از دست
تو بستاند بعد از ان سوره دختر عمارة گفت بحق خدای که امير المؤمنين آن پوست را
مهر نکرد و سر آن بچسبانيد و بمجرد آنکه من اين سخن گفتم و ان دو لفظ را بران نوشته
ديد و فرستاد و او را از عمل معزول گردانيد و همچنين صولی در کتاب آورده است که چون
سهل بن حنيف با مال مساحت سواد نزد عمر الخطاب آمد عمر او را گفت تما[illegible] ارم که تو زياده
بر آنچه زمين طاقت دارد وضع کرده و نهاده سهل گفت من بر[illegible]
که از طاقت بيشتر از ان بوده و ابو علی کاتب در کتاب همدان در حديث تصوير
کرده است که چون رشيد بهمدان ميگذشت چون بر نشستن آمد که بر ضيعتها همدان و
مواضع ان مشرف بوده

داشته باشد آنرا آبادان ناپسندیده یافت و از خرابی آن پرسید او گفت خرابی این در ایام
عامل شد رشید گفت مردی از اهل این کوره را پیش من حاضر گردانید قاسم بن حکم را بحضرت
او آوردند و آن قاسم در همدان متولی شغل قضا بود رشید گفت که از چه سبب این شهر
شما خراب شده است و خراب کننده آن که بوده است قاسم گفت عاملان شهر این
شهر را خراب گردانیدند بسبب اخذ زیادتی مال و خراج رشید گفت که از جمله مال که
بر اهل این شهر تعیین شده است که بدهند و آن شش هزار هزار درهم است هزار هزار درهم بدان
بخشیدم قاسم گفت باین قدر حال ایشان بصلاح نیاید رشید گفت دو هزار هزار درهم بخشیدم
و وضع کردم قاسم باز گفت کار ایشان باین قدر کفایت نکند رشید گفت سه هزار هزار درهم
کم کردم قاسم گفت ممکن که همین قدر مال که از ایشان کم کردی ایشان بجای باشند و متی
در ایشان درآید بشرط آنکه امیرالمؤمنین یکی را اختیار کند تا این مال بقسط و نصب و سویت
و عدالت قسمت کند تا قویان بر ضعیفان ستم نکنند و این مال که امیرالمؤمنین بخشید
از برای خود اختیار نکند و او راست کند داد بر آنکه طلب عدل و انصاف کند و حق را
اظهار نماید و ظلم و جور و حیف روا ندارد و حسن از رشید قبول نمود پس حسن نظر نمود تا اهل
شهر جربهای زمین عمارت ایشان نسخه کنند و بعرض رسانند اهل شهر با خود گفتند که
صلاح آنست که ما از جربهای ضیعها بعضی به پیش حسن رفع کنیم پس فکر کرده اندیشه کردند
بقسط مال وظیفه جربهای زمینها خود بعرض رسانیدند پس هر جربی از گندم و جو هفت
[illegible] ماهون یکدرهم دیگر کم گردانید

پس چون

پس چون این قسمت ضیعه شد هیچ ضیعه از ضیعها نماند که صلاحیت پذیرفت راوی گوید که [illegible]
همدان از بسیار رفت برف کشت قطع میکردند و در زراعت [illegible] میباید از [illegible]
کرم در غله میبافتند آورده اند که عجم هر رستاقی از رستاق همدان دیگر از بسیار ارباب
خراج قسمت میکردند چنانچه بهر هزار درهم ده درم برسید بعد از آن تا به پنج درهم تا بهمی
درهم و همچنین گوید که مصارفه هر هزار دیناری هفت و سه درم بود و پس تا هفت و دو درم
درهم آمد بعد از آن بشانزده درم و چهار دانگ درهمی بعد از آن تا به هفده درم و چهار دانگ
بعد از آن عبیدالله بن سلیمان پانزده درم رد کرد پس از آن بر چهار درم و ربع درهمی
قرار دادند پس از آن اهل خراج ثمن درهمی از برای جهبذ بگذاشتند پس تا چهار
درهم و ثمن درهم دستور و قانون گشت **باب سیم** در ذکر طالبیه
یعنی اولاد و اعقاب ابی طالب که بقم آمده اند و منزل ساخته و وطن گرفته و ذکر
بعضی از فضیلتها مرویه درباره ایشان بعد از ابتدا و افتتاح بذکر ولادت امیرالمؤمنین
علی بن ابیطالب و فاطمه دختر رسول خدای و ائمه علیهم السلام و عدد فرزندان و مدت
عمر و وقت وفات ایشان و این باب مشتمل بر دو فصل **فصل اول در ذکر تاریخ**
ولادت امیرالمؤمنین علی و فاطمه دختر رسول و عدد اولاد و
وفات ایشان **ولادت** امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیهم السلام نام ابی طالب
عبد مناف بن عبدالمطلب است امیرالمؤمنین علی علیه السلام بکعبه در وجود آمده است روز
پنجشنبه هشت روز از ماه رجب [illegible]

سی و هشت سال و امیرالمؤمنین علی اول هاشمیست که میان دو هاشمی متولد گشته است فرزند
هاشمست بدو اعتبار یکی از طرف پدر و یکی از طرف مادر و مادر او فاطمه بنت اسد بن
هاشم بن عبد مناف است و امیر بنه سالگی به پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بگرویده و ایمان
آورد و در روایتی بده سالگی در شب آدینه نوزده شب از ماه رمضان گذشته عبد الرحمن بن ملجم
او را در کوفه ضربت زد و در روز یکشنبه نه روز از ماه رمضان مانده و چهل سال از هجرت رسول
گذشته از دار دنیا بدار عقبا رحلت کرد و روح شریفش بدرجات جنات عدن طیران کرد و عمر
امام شصت و سه سال و مدت امامت او سی سال و مدت خلافت او چهار سال و
نه ماه **ذکر فرزندان او** از تراب و بطن فاطمه زهرا امام حسن و امام حسین
و محسن سقط و زینب کبری و ام کلثوم کبری **از تراب** و بطن خوله دختر ایاس بن جعفر بن
قیس بن مسلمه بن عبد الله بن یربوع بن ثعلبه بن دول بن حنیفه بن لجیم بن صعب بن علی
بن بکر بن وائل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیله بن اسد بن ربیعه بن نزار رحمهم الله
علیهم **محمد بن علی الاکبر از تراب و بطن صهبا** عمر و رقیه الکبری و این هر دو یکشکم آمده اند
و بعضی دیگر گویند که مادر ایشان ام حبیب بن ربیعه بن بجیر بن عبد بن علقمه بن حرث بن عتبه بن
سعد بن خثیم بن بکر بن حبیب بن ثعلبه بن وائل بوده است و این تواین اخرین فرز
ندان امام علیه السلام بوده اند **و از تراب** و بطن ام منذر دختر حزام بن خالد بن ربیعه
بن ولید عباس اکبر و عثمان و جعفر و عبد الله و این هر چهار را بکربلا شهید کردند و
عباس را آنروز سی و چهار سال بوده است و از او لهذا السقا نام نهاده بودند و

کنیت

...ربه کرده بسبب آنکه مشک آب در گردن انداخته و برف که بجهة امام حسین
...ن ملاعین مخاذیل او را شهید کردند و عثمان را بیست و یکسال بود و جعفر را نوزده
...و عبد الله را بیست و پنج سال **ذکر ولادت فاطمه زهرا علیها السلام و مدت حیات و وفات او**
فاطمه زهرا علیها السلام بمکه در وجود آمده است پس از آنکه جبرئیل علیه السلام
...و پنج سال مادر او خدیجه است دختر خویلد الاسدی و امیرالمؤمنین علی
...را عقد نکاح بست و در حباله خود آورد و در آنوقت او را نه سال بود و چون
...رسید عمر او هجده سال و هفتاد و پنج روز بود و بعد از وفات رسول هفتاد
...و بعد از وفات رسول هفتاد و پنج روز در قید حیات بود و الله اعلم
...ت ابو محمد الحسن بن علی علیه السلام و ذکر فرزندان او و مدت حیات و وفات
مدت امامت و قتل امام حسن بمدینه در وجود آمده است روز سه شنبه پانزدهم
...سنه اثنین هجریه و بروایتی سنه ثلث سال پدر و مادر او فاطمه زهرا علیها السلام
...معاویه بن ابی سفیان بمدینه او را وفات رسید در ماه صفر سنه تسع
...ریه و بروایتی در سنه سبع و اربعین و در شجره سنه اثنین و خمسین و مدت
...شش سال و یکماه بود و گویند که مدت امامت او سی و شش سال و پنجماه بود
...ف چهار ماه و زن او اسما ملعونه دختر اشعث بن قیس بفرموده معاویه زهر در شربت
...زهر داد و با بدان شهید شد و تربت او به بقیع است **عدد فرزندان امام حسن**
...ابیطالب علیهم السلام حسن از تراب

و بطن خوله دختر منصور بن زبان ابن سیار است و فاطمه دختر امام حسین علیه ال
حباله حسن بن حسن بوده است و چون او را وفات رسید عمر او هشتاد
سال بود و دیگر از فرزندان او زید و ام الحسن و ام الخیر از زن
بطن ام البشیر دختر ابی مسعود بن عقبه بن عمرو بن ثعلبه و زید متولی صدقات رسو
السلام بود و سلیمان بن عبد الملک او را از معزول گردانید و بعد از
عمر بن عبد العزیز دیگر باره او را متولی کرد و دیگر از فرزندان امام حسن علیه ا
عمر و قاسم و ابی بکر هر سه بکربلا شهید آمدند و دیگر از فرزندان او عـ
و او را عقب نبوده و بابوا وفات شد در حالتی که احرام حج کرده بود در صحبت عم
بن علی علیه السلام و عبد الله عباس و عبد الله بن جعفر و چون او را وفات ر
و روی او بپوشانیدند و او را حنوط کرده دفن کردند زیرا که شارع رخصت ن
محرم را کافور کنند که الحرام کالحلال الا فی الکافور و دیگر از فرزندان او حـ
اثرم است و بطن ام اسحق دختر طلحه بن عبید الله و ابن حسین را طلحه الجود ل
بودند و او را عقب نبوده است دیگر ام الحسن و ام عبد الله و فاطمه و ام سلـ
مادر ایشان ام الولد بود و دیگر از فرزندان او عبد الله که او را بکربلا شهید
و امام حسین علیه السلام دختر خود را سکینه با او عقد نکاح شرعی بسته بود و
میان ایشان زفاف و عروسی واقع نشود او را شهید کردند و مادر عبـ
سلیل بن عبد الله برادر جریر بن عبد الله بجلی بوده است و از فرزند

حسن علیه السلام حسن و زید و عمر را عقب و نسل بوده است و دیگران را نبوده و الله اعلم

ذکر ولادت امام شهید مظلوم حسین بن علی علیه السلام و اولاد و القاب و مدت حیوة و امامت و خلافت و وقت وفات او

حسین علیه السلام بمدینه در وجود آمده است
روز پنجشنبه سه روز از ماه شعبان گذشته سنه ثلث من الهجره بود و در شجره سال ربیع
از سال احزاب و مادر او فاطمه زهرا علیه السلام دختر رسول خدای صلوات الله علیهاست
و او را بکربلا شهید کردند روز دوشنبه عاشر شهر محرم سنه احدی و ستین و عمر او پنجاه و
شش سال و پنجاه بوده است و در روایتی پنجاه و هفت سال و در روایتی مدت امامت
او سیزده سال و دو ماه بود و یازده روز و کشنده او لعنه الله علیه مره بعد
اخری سنان ابن انس نخعی ملعون بوده است و مدت حمل امام حسین و شیر خوردن
او سی ماه تمام بوده است شش ماه در شکم مادر بوده است و بیست و چهار ماه شیر
خورده است و میان ولادت او و میان ولادت امام حسن شش ماه و ده روز
بوده است و قبر و مشهد او در کربلا است

عدد فرزندان او

امام علی اکبر از زن است و بطن شهربانویه بنت یزدجرد شهریار بن شیرویه بن کسری پرویز
و علی اصغر بکربلا کشته آمده از زن است و بطن لیلی دختر ابی مره بن عروه بن مسعود بن
معتب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن قیس اما آنچه مردم میگویند که
علی اکبر بکربلا کشته آمد غلط است زیرا که چون امام حسین را شهید کردند علی اکبر را العابد آن
پسری آمد ابو جعفر الباقر نام و عمر او بچهار سال رسید و دیگر از فرزندان او جعفر را

عقب نبوده است و مادر او از قضاعه بوده است و عبدالله او را کربلا شهید
کردند و مادر او را بر کنار داشت ناگاه تیری از هوا در آمد و بر وجود مبارک او آمد
و بدان شهید گشت دیگر آنکه سکینه او را آمنه نام بوده است از زن اب پدر بطن زیاب
دختر امرء القیس بن عدی بن اوس بن جابر بن کعب بن علیم بن کلب بن وبره بو
ده است و سکینه زن مصعب بن زبیر بوده است و بعد از کشته شدن مصعب زن
عبدالله بن حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی داو بکسب که حزام را
بدو نسبت می کنند و افتخار ایشان به خدیجه دختر خویلد زن پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم است و قریش او را از عبدالله حکیم باز ستدند بدانکه او کفو نبود و بهتری او نشات
و عبدالله بن حکیم خیاط بوده است و از قریش بمال پیشتر دیگر از فرزندان حسین علی علیه
السلام فاطمه از بطن و زن اب ام اسحق دختر طلحه بن عبدالله بن عثمان بن عمرو بن
کعب بن سعد بن تیم بن مره و فاطمه را چند برادر بوده و خواهر و مادری مثل طلحة الجود ا
بن الحسن بن علی و امیه دختر عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن ابی بکر و فاطمه را السید و
مانند کی سکوراً لعین کرده اند و ذکر تزویج و وفات نیافته اند و در شجره ذکر پسری کرده اند
محمد نام و او بکربلا شهید آمده است و از فرزندان امام حسین علی اکبر یعنی زین ا
العابدین را عقب بوده است **ذکر ولادت ابی الحسن علی بن الحسین علیهم السلام و عدد اولاد**
و اعقاب و مدت امامت و وقت وفات او و تربت و مشهد او علیهم السلام
امام زین العابدین را ابا محمد و ابی بکر و ابی القاسم ایضا کنیت کرده اند در سنه

ثلثین

ثلثین هجریه در وجود آمده است و مادر او شهربانو به بنت یزدجرد بن ملک بدر زادون د
وضع حمل با امام زین العابدین علیه السلام وفات یافت و امام زین العابدین در سنه خمس و
تسعین وفات یافته است و عمر او پنجاه و هفت سال و چهار روز بوده و در روایتی دیگر
وفات او در ماه محرم سنه اربع و تسعین بوده است و مدت عمر او پنجاه و چهار سال
و مادر او ام ولد بوده است و او را سلافه خوانده اند و نام او جهانشاه بنت یزد
جرد بوده است و قبر او و تربت او نزد قبر عم او حسن بن علی علیه السلام به بقیع
است **عدد اولاد او** که ایشان را اسباط نام نهاده اند محمد الباقر و حسن
و او را عقب نبوده است و حسین اکبر لا عقب له و عبدالله بن حمزه کو کبته و علی
جد الفطسیه مادر ایشان ام عبدالله دختر حسن بن علی علیه السلام دیگر از فرز
ندان امام ابی الحسن علیه السلام عمر جد شجریه و زید جد زیدیه که بکوفه شهید آمده و حسین
اصغر جد السنحلیه و در شجره جز اینها عبدالرحمن و سلیمان قصه و ذکر اینها یافته اند
ذکر امام ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام ولادت او و ذکر اولاد و اعقاب و مدت حیات
و وقت وفات شهادت محمد باقر علیه السلام سنه سبع و خمسین از مادر وجود
آمده است و مادر او ام عبدالله دختر حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است
و محمد باقر اول کسیست که نسبت ولادت او از جهة مادر و پدر بحسن و حسین میرسد
او بمدینه در ماه ذی حجه سنه اربع عشر مائه وفات یافته است و در روایتی
سنه سبع و عشر مائه او را پنجاه و هفت سال بوده است و در روایتی شصت و

پنجسال و مدت امامت او سی و یکسال بوده است و بروایتی سی و چهار سال و او در
قبر پدرش و جدش بقیع مدفونست عدد اولاد او جعفر الصادق و علی و عبدالله و
زینب و ام سلمه که او را زینب نام بوده است و در شجره بغیر از اینها عبدالله و زینب و
بغیر از صادق دیگر از اعقب نبوده است **ذکر امام ابی عبدالله جعفر ابن محمد الصادق**
و ولادت او و عدد اولاد او اعقاب و مدت حیات او و وفات او و مدت
امامت و ذکر تربت او علیه السلام امام جعفر صادق علیه السلام سنه ثلث
و ثمانین در وجود آمده است و او را از بطن ام فروه دختر قاسم بن محمد بن
ابی بکر بوده است و وفات او بمدینه در ماه شوال سنه ثمان و اربعین و مایه بوده است
و مدت حیات او شصت و پنجسال و مدت امامت او سی و سه سال و ده ماه بود و در
قبر پدرش مدفونست و درین قبر حسن بن علی بن ابیطالب و علی بن الحسین و محمد بن علی
و جعفر بن محمد علیهم السلام بقیع مدفونند عدد اولاد او اسمعیل و عبدالله و او را عقب نبوده است
و ام فروه مادر ایشان و فاطمه مادر ایشان ام ولد بوده است نام حمیده
بربریه و دیگر علی و مادر او را یاد نکرده اند و در شجره بغیر از اینها از پسران عباس لا عقب له
و از دختران ام کلثوم و بربهه و کریمه و اسما و فاطمه صغری ذکر کرده اند و از فرزندان
امام جعفر صادق اسمعیل و موسی و اسحق و علی را عقب بوده است **ذکر ابی الحسن موسی**
ابن جعفر علیه السلام و ذکر اعقاب او اولاد و مدت حیات و مدت امامت و وفات
و ذکر تربت و مشهد او و امام موسی کاظم علیه السلام بابوا

سنه

سنه ثمان و عشرین و مایه در وجود آمده است و بروایتی دیگر روز یکشنبه هفت روز
از ماه صفر گذشته سنه تسع و عشرین و مایه و شیعه او را العبد الصالح نام نهاده اند
و مادر او حمیده بربریه است و امام موسی کاظم را ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو
حمزه کنیت بوده است و چون خدای عزوجل رضا را علیه السلام بدو داد امام
موسی کاظم فرمود که من کنیت خود بر پسرم علی بحل کردم از این وقت کنیت
مرا به ابو ابراهیم و ابی الحسن و ابی حمزه و ابی علی در رشید او را از مدینه
ببرد و با او بود تا بکعبه و چون براه بصره باز گردید او را نزدیک عیسی بن
جعفر بن منصور باز داشت و پس از آن او را در بیستم شهر شوال سنه
تسع و سبعین و مایه ببغداد فرستاد و نزدیک سندی بن شاهک محبوس کرد
و در روز جمعه پنج روز از ماه رجب گذشته سنه ثلاث و ثمانین و مایه ببغداد وفات یافت
پس از آنکه چند سال و چند ماه محبوس بود و عمر او پنجاه و چهار سال بوده است
و بروایتی پنجاه و پنجسال و مدت امامت او سی و پنجسال و چند ماه و قبر در تربت او
مقابر قریش است در جانب غربی بغداد عدد اولاد او علی الرضا و ابراهیم
و فضل و عباس و اسمعیل و احمد و محمد و عبدالله و عبیدالله و حسن و حسین و جعفر
و حمزه و هرون و داود و سلیمان و اسحق و قاسم و ام فروه و جعفر و ام ابیها
و محمود و امامه و میمونه و علیه و فاطمه و ام کلثوم و آمنه و زینب و زینب
و عبدالله و ام القسم و حکیمه و صرحه مادر ایشان ام ولد بوده است و عدد

ایشان در شجره نیست و دو دختراند پس مجموع فرزندان او چهل نفس وجودند و از پسران او دوازده پسر را عقب بوده است والله اعلم بالصواب

ذکر امام هشتم ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام و ذکر ولادت او و عدد اولاد و اعقاب او و مدت امامت و عمر او و وقت وفات و ذکر زنان او

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام روز آدینه یازدهم ماه ذی قعده سنه ثلث و خمسین و بروایتی سنه احدی و خمسین و مائه در وجود آمده است پس از وفات صادق به پنج سال و مادر او کنیزک بوده نجمه نام و بروایتی ام البنین و مامون رضا را از مرو بمدینه در صحبت رجاء بن الضحاک براه بصره و فارس و اهواز و از ری او را آورد در آخر سنه مائتین بیعت بولایت عهد بستند و امام علی بن موسی الرضا را بطوس زهر داد و در دوشنبه شش روز از ماه صفر مانده بود سنه ثلث و مائتین مدفون آمد و عمر او چهل و نه سال و چند ماه بوده است و مدت ولایت عهد دو سال و چهار ماه و قبر و تربت او بمشهد است از دیههای طوس که از اسناباد میخوانند بر دو فرسنگی نوقان در سرای حمید بن عبد الحمید الطائی الطوسی در پهلوی رشید و دعبل شاعر در آنکه قبر رشید و امام علی بن موسی الرضا بجنب یکدیگر شعری گفته و آن اینست

شعر

اری امیه معذورین ان غدروا :: وما اری لبنی العباس من عذر

قوم قتلتم علی الاسلام اولهم :: حتی اذا استمکنوا جازوا علی الکفر

اربع بطوس علی قبر الزکی :: ان کنت تربع من دین علی وطر :

قبران فی طوس خیر الناس کلهم :: وقبر شرهم هذا من العبر :

ما ینفع الرجس من قرب الزکی ولا :: علی الزکی بقرب الرجس من ضرر

هیهات کل امری رهن بما کسبت :: له یداه فخذ ما شئت او فذر

عدد اولاد او

محمد و موسی و او را عقب بوده است و چند دختر و نامهای ایشان ذکر نکرده اند و نیافته اند والله اعلم

ذکر امام ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام و ولادت او و مدت عمر و عدد فرزندان او و امامت او

امام محمد تقی روز آدینه نیمه ماه رمضان در وجود آمده است و بروایتی نوزده روز از ماه رمضان گذشته سنه خمس و تسعین و مائه او سبیکه نوبیه است و بروایتی صفیه از جهینه گویند که نام او خیصان دره بوده است و رضا علیه السلام خیزران او را نام نهاده بوده است و او از خاندان ام ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بوده است و محمد تقی از آنهاست که در خردی در گهواره سخن گفته است و در حالت کودکی و بزرگی از طرف حق سبحانه حکمت و دانش بدو آمده است و معتصم او را به بغداد فرستاد و در دوشنبه بیست از ماه محرم مانده بود سنه عشرین و مائتین که به بغداد رسید و در بغداد آخر ذی قعده هم درین سال او را وفات رسید و عمر او بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بوده است و مدت امامت او هفده سال و نه ماه گویند که زن او ام الفضل دختر مامون زهر در سوراخ ذکر او کرد و او بدان شهید شد و او را بجنب جد خود موسی بن جعفر علیه السلم در مقابر قریش مدفون است و میان قبر او و قبر جدش

موسی علیه السلام و بوار ایست عدد اولاد او علی عسکری و موسی جعفر رضا بایقم و خدیجه و
خدیجه و حکیمه و ام کلثوم مادر ایشان ام ولد بوده است **الحسن علی ابن محمد العسکری**
علیهما السلام و ذکر ولادت و اولاد و اعقاب و مدت عمر و وفات او امامت
ابی الحسن علی نقی بن محمد عسکری روز سه شنبه سیزده روز از ماه رجب گذشته در
وجود آمده است و بروایتی روز پنجشنبه هشتم ماه رجب سنه اربع عشر و مایتین و مادر
او سوسن نام کنیزک بوده است و بروایتی حمانه و منوشه المغربیه و عاتکه و بروایتی
دیگر ام الفضل و خبر مامون و متوکل امام را با یحیی بن هرثمه بن اعین از مدینه بسر من رای
فرستاد و روز دوشنبه سه روز از ماه رجب گذشته سنه ثلث و ثلثین و مایتین و چنین گویند
که زنی در روزگار او دعوی کرد که زینب دختر امیر المومنین علی ابن ابیطالبم و او را مردم
کذابه نام کرده بودند متوکل در باب آن زن و قصه دعوی او در نسب با علی علیه السلام
متحیر و درمانده شده بود ابی الحسن علی نقی را حاضر کرد و با او گفت که این زن دعوی
میکند که دختر علی ابن ابیطالبم تو چه میفرمائی ابو الحسن فرمود دانستن و تحقیق کردن
آن آسانست متوکل گفت طریق چیست فرمود که حق سبحانه و تعالی هر الحمی که از
بطن و نسل علیست و از فرزندان حسن و حسین بر همه سباع حرام کرده است
پس تو این زن را پیش شیر یا ددی دیگر انداز اگر این زن راست میگوید که
دختر علی است شیر متعرض او نشود و او را نخورد و اگر دروغ میگوید شیر او را بخورد
چون زن این قصه و حکایت شنید فریاد بر آورده گفت من دروغ گفتم دختر
امیر المومنین علی نیستم پس متوکل سر او را بتراشید و او را بر در از گوش نشاند

در راه سر من رای آمد تا آن زن بنفس خود گواهی داده در میانه مردم آواز بر آورد
و ندا کرد که او در آن دعوی کذابه بوده است و دروغ گوی و آنرا با رسول خدا و علی
و فاطمه نسبتی و قرابتی نیست بعد از آن بشام رحلت کرد و بر هست و امام ابی
الحسن علی نقی علیه السلام بسر من رای سیت و ششم ماه جمادی الآخر سنه
اربع و خمسین و مایتین وفات یافت و او را در سرای او بسر من رای در شارع
کوفه دفن کردند و او را چهل و یکسال و نه ماه عمر بوده و ده روز بسر من رای
اقامت کرده است و مقیم بوده و مدت امامت او سی سال و هفت ماه بوده است
و در شجره آورده اند که در ایام خلافت معتز زهر دادند و او بدان شهید شد
عدد اولاد او حسن و محمد و حسین و جعفر کذاب و از صادق علیه السلام روایتست
که او از پدر خود و او از پدر خود روایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده است که چون پسر من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی ابیطالب علیهم السلام
از مادر در وجود آید که او را جعفر صادق نام نهند که از فرزندان او مردی در وجود آید که نام او
جعفر باشد و دعوی امامت کند و او در آن دعوی دروغ گو باشد و در شجره از فرزندان
امام ابی الحسن علی نقی غیر از آنکه یاد کردیم فرزندی دیگر علی نام ذکر کردیم و او را اعقاب نبوده است
ذکر امام ابی محمد الحسن العسکری و ذکر ولادت او و مدت عمر و امامت و وفات وی
او و ذکر فرزند او مهدی علیهما السلام امام حسن بن علی عسکری بسر
من رای روز جمعه هشت روز از ماه ربیع الاول گذشته از مادر در وجود آمده است

گویند که آخر سنه اثنین و ثلثین و مائتین و بروایتی سنه احدی و ثلثین و مائتین و مادر او
ام ولد بوده و او را اسمانه خوانده اند و معروفه بام الحسن بوده است و امام حسن
عسکری روز آدینه سیوم روز از ماه ربیع الاول گذشته سنه ستین و مائتین و مادر او ام ولد
بوده و او را اسمانه خوانده اند و معروفه بام الحسن بوده است در خلافت بسر
من رای وفات یافته است و او را بیست و هشت سال بوده است و بروایتی بیست و نه
سال مدت امامت او پنجسال و هشت ماه و پنج روز بوده است روایت است که
چون ابو بکر محمد بن عبید الله بن یحیی بن خاقان پیش جهت نظر در اشراف کار و بار
عاملان پیش بسیاری وصف امام حسن عسکری کرد و فضایل او بیان فرمود و گفت
که پدرم عبید الله بن یحیی الوزیر امام حسن عسکری را بسیاری تعظیم و اجلال کردی و او را
موقر و محترم داشتی و بعد از وفات او برادرش جعفر کذاب قصد پدرم عبید الله
یحیی کرد و بنزدیک او آمد و از وی درخواه کرد که او را مرتبه برادرش ابی محمد الحسن
العسکری بدهد و بحضرت سلطان ترتیب کند و پدرم را گفت چون ملتمس مرا مبذول
داری دویست هزار دینار بتو بدهم هر سال بیست هزار دینار بتو بدهم پدرم او را باز داد
و در روی او سخن درشت گفت و او را گفت اگر تو بنزدیک شیعه پدر و برادرت
امامی و پیشوایی دانند تو بترتیب دیگران مرتبه امامت نخواهی یافت چه سلطان
وقت شمشیر و تازیانه خود کشیده است بر آنکسی که دعوی آن میکند که پدر
و برادرت امام بوده اند و ایشان را امام و هادی و مقتدا و پیشوا میدانند بخواهد

که دمار

که دمار از ایشان برآرد و چنین گویند که عبید الله یحیی وزیر جعفر کذاب را گفت که ای
تو نمیدانی که این مرتبه شریفه و درجه منیفه عطیه ایست از جانب خدای عز و جل اگر تو سزاوار
این مرتبه باشی از معونت سلطان و یاری دادن او ترا در یافتن این مرتبه باید که مستغنی
و بی نیاز باشی پس عبید الله جعفر کذاب پس حقیر یافت و بفرمود که او را بصحبت او راه
نه دهند و او را از آن منع کنند عقب او الخلف القایم صاحب الزمان محمد مهدی علیه السلام

ذکر ولادت قایم آل محمد علیه السلام و وقت غیبت او و اخبار و آله بر وجود شریف او علیه السلام

ولادت امام محمد مهدی روز آدینه هشتم روز از ماه
شعبان گذشته و بروایتی شب آدینه نیمه ماه شعبان برآمده سنه خمس و خمسین و
مائتین و نام شریف او نام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و کنیت او ایضا کنیت
او نام محمد و کنیت ابو القاسم و در حال غیبت امام علیه السلام نهی است فرزند
بنام و کنیت او نهادن و مادر محمد مهدی کنیزک بوده است نرگس نام و بروایتی صیقل نام
و محمد بن علی ماجیلویه روایت میکند باسناد خود از محمد بن عثمان عمری که او گفت ابی محمد الحسن
بن علی روزی از روزها پسر خود را محمد مهدی بما عرض کرد و او را بما نمود و ما در منزل
او سرای گرد ایم و ما چهل نفر بودیم ابی محمد حسن عسکری ما را گفت که این فرزند ارشد
امام و پیشوای شماست و خلیفه است از قبل من بر شما او را فرمان برید و پس از من آینده
میشوید و براه متفرقه مروید که درین هالک شوید بحقیقت که بعد از امروز محمد مهدی را نخواهید
دید محمد بن عثمان گفت چون ما از حضرت ابی محمد الحسن العسکری بیرون آمدیم بسی

بگذشت الا که امام از دار دنیا بدار بقا رحلت کرد و از این جهان نهان شده در آن جهان
عیان گشت و ابو الفضل الحسین بن الحسن العمید گوید که روزی بحضرت امام حسن عسکری
درآمدم بسر من رأی تا او را تهنیت گویم بولادت پسر او امام محمد مهدی و امام محمد مهدی
علیه السلام سنه ستین و مائتین غیبت نموده است الی یومنا هذا فصل دوم از باب
سیم در ذکر طالبیه که بقم آمدند و در آن ساکن شدند و ذکر انساب بعضی
اخبار ایشان پس از تقدیم فضیلتها ایشان که از حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله روایت شده در فضایل طالبیه روایت ثقات یاد کرده اند روایت
کند محمد بن عیسی از عبد الله بن ابراهیم عفان قرشی و او از عم خود عبد العزیز بن
علی و او از سعید مسلب و او از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است
که هیچ امتی و قومی هالک نشوند الا آنگاه که با اهل البیت پیغمبر خود اهانت و
خواری کنند و فرزندان و عترت او را خوار و حقیر دارند چون ایشان را خوار
و ذلیل دارند البته هالک شوند و محمد یحیی از محمد بن الحسن بن علی ابراهیم بن حسین
بن حسن بن علی موسی الرضا روایت میکند و او از جد خود که رسول صلوات الله علیه فر
موده است که هر کس که مرا دوست دارد و فرزندان مرا دوست دارد حق سبحانه
و تعالی روز قیامت شرم دارد از و که او را بر افعال ناپسندیده سرزنش و تو
بیخ نماید و لعن نماید که او را بسرای محبت که آن بهشت است فرود آرند هر که محمد
و فرزندان من و هر کس که مرا دشمن دارد در فردای قیامت حق سبحانه و تعالی

سؤال نکنند از نیکی و نه از بدی ما او را بآتش جهنم بسوزانند و روایت کند یعقوب بن زید از
محمد بن ابی عمار از بعضی مردمان و او از ابی عبد الله که او فرمود که جد ما محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده است که روز و باشد که من روز قیامت از برای چهار طایفه
و چهار صنف مردم را شفاعت کنم و اگر مثل ایشان را گناه همه اهل دنیا بود اول
کسی که از برای ذریت من شمشیر کشد و ایشان را نصرت و مددکاری دهد دویم مردی
که ذریت مرا در حال فقر و فاقه دریابد و آنچه در دست او باشد از مال و منال ایثار
کند سیم مردی که ذریت مرا بدل و زبان دوست دارد چهارم مردی که ذریت
من مضطر و عاجز و درمانده باشند حاجتی از حاجات ایشان بر آورد و در گذاردن
حاجات ایشان سعی نماید ذکر جمعی طالبیه که بشهر قم و ناحیت آن نزول کرده اند
و وطن گرفته بر نسق امامت و ترتیب حسنیه اول کسی از فرزندان حسن بن حسن بن
علی ابن ابیطالب بقم نزول کرده اند و مقیم شده اند فرزندان ادرع ابو هاشم محمد بن علی
بن عبید الله بن عبد الله بن الحسن بن علی بن ابیطالب بوده است و ادرع لقب
او است و بعضی از خلفا او را بدین اسم لقب نهاده اند که در کوفه در راه قبر امیر المؤمنین
علی علیه السلام شیری خبیث بسیار موی بوده است و هر کس که در راه آن گذ
شته است آن شیر او را خورده است و مردم از هیبت او در زحمت بوده اند علی بن
عبد الله او را بدین اسم لقب کردند بنام آن شیر چه آن شیر را موی بسیار و دراز
بوده است و عرب هر شیری را که بدین صفت بود او را ادرع خوانند

و ابو هاشم را سه فرزند بوده است ابو عبد الله احمد و ابو علی الحسین و ابو محمد الحسن
ابو محمد الحسن بن ابی هاشم از قم به بصره رفت و معتبر الدوله به بصره او را نقیب سادات
کرده اند و به بصره وفات یافت اعقاب او آنجا اند و ابی هاشم باصفهان از بلاد
که بشهر جی نزول کرده بودند پسر عثمان اند و ابو الحسن محمد طباطبا شاعر ادیب از ایشانست
و اولاد و اعقاب او توالد و تناسل ایشان بسیار است و از فرزندان حسن ابن الحسین
بن علی براوند قاسیان از آنهایی که از جدان نقل کرده اند عبید الله بن الحسن بن
علی بن ابیطالب و از عبد الله بن الحسن ابو محمد جعفر و ابو جعفر محمد و ابو القسم بود که جد ابو
القسم الزراریست نام او احمد بن محمد بن جعفر بن عبد الرحمن بن القاسم بن الحسن
بن زید بن الحسن بن علی است و از طبرستان بقم آمده و در آنجا وطن ساخت و ابو القسم
که نام احمد بن عیسی بن احمد است حکایت کرده است که جد ابو القسم احمد بن محمد به
بغداد محبوس بود بسبب مالی که بر ذمه او بود و بشهر قم مکر و حیله کرد تا از آنجا بگریخت
و بطبرستان آمد و بنزدیک الداعی الحسن بن زید بجهت خویشی که میان بود و
مدتی آنجا بود تا آنگاه که حسن بن زید را در وقت کشش علویه بگرفتند پس ابو
القسم از طبرستان بیرون آمد و بجانب قم توجه کرد و در راه دزدان بر وی آمدند
و هر چه همراه داشت غارت کردند و ببردند چون بقم رسیدند عرب بر کرامت
و رفق و مدارا کوشیدند چون ابو القاسم میل عرب با جانب سادات علویه که
بقم بودند بدید بنزدیک ایشان مقام کرد چون خبر الحسن زید رسید نامه نوشت

باهل قم که ابی القسم باذن و اجازت و دستوری من بدان طرف آمده است
او را بمن فرستید اگر خواهان آن هست و اگر نیست چون مکتوب باهل قم رسید به
ابی القاسم عرض کردند چون ابی القاسم مکتوب بخواند گفت روم بجانب او پس عرب در
مسجد سهل بن الیسع بمیدان الیسع جمع آمدند و ابی القاسم هم آنجا در سرای نزول کرده بود
کس فرستادند و او را طلب کردند ابو القسم بدان جمع حاضر آمد پس عرب گفتند که
حقوق این علوی در ذمت ما ثابتست و ما را حرمت داشتن او واجب چه التجا بما
کرده است و بنزدیک ما آمده است لازمست ما را قضای حقوق او کردن و بدانچه
ما را در دست بود با او بخشش و مواسا کردن پس از عرب برای او مالی بسیار نقد و
جنس و اسب و استر قسمت کردند و تحصیل نمودند و بدو دادند و ابو علی عبد یل از پدر
خود روایت کند که آن دوات نقال که به ابی القاسم دادند مجموع با زین و مفرش نمودند
و جمعی را با او بعدرقه بفرستادند تا آنجا که از دزد و حرامی خوف داشتند چون
ابو القسم بحضرت حسن بن زید رسید نیکو اعتقادی مردم و اکرام و اشفاق ایشان
در باره او و سادات علویه بقم باز گفت حسن بن زید بغایت خرم و شاد شد و اهل قم را
بسیار شکر گفت پس ابو القسم از حسن بن زید دستوری خواست که دیگر باره بقم رود
حسن او را دستوری داد و چون ابو القسم با قم مراجعت کرد بشهر قم زن خواست
و متاهل شد و مدت بقم مقیم بود و پس بطبرستان رفت و در آنجا او را طاهر و عباس
و عیسی و جعفر و حمزه در وجود آمدند و ابو القسم در طبرستان وفات یافت طاهر از

طبرستان بقم آمده و در آنجا ساکن شده و ام القسم دختر حسن بن حماد الاشعری طلب
یان میش را نخواست و در حبالهٔ خود گرفت و ازو ابو الحسن محمد و ابو طالب الحسن و
ابو القاسم علی و ابو العباس احمد آورد و پس ابو العباس محمد طاهر از قم بکاشان
رفت و آنجا ساکن شد و بکاشان سه پسر آورد و ابو القسم علی و ابو منصور احمد و ابو علی حمزه
و ابو القسم علی بن محمد از کاشان بقم آمده و در آنجا ساکن شده و بقم از دختر ابو القسم
رازی ابو الفضل محمد آورده و ابو القسم الرازی از ری بقم آمده ساکن شده بقم ابو الحسن
علی چند دختر آورد و برادرش حکاری بجا نهاد و اورا امالی بسیار بوده است و بازرگانی
کرده در سنه سبعین و ثلثمائه از خراسان بری معاودت مینمود چون بنجا رسید وفات
یافت و جعفر و حمزه پسران و در ایام بنی عباس چنین گویند که ابراهیم بن هرمه شاعر
بصحبت او در آمد ابراهیم را گفت که ای پسر هرمه من نیستم از کسانی که دین خود را بعوض
خسته از ترس خدمت کردن تو و امید مدح کردن تو و اگر من ترا مست بیابم من
بر تو حد بزنم یکی حد شراب یکی حد مستی و بدانکه ترا نزدیک من حرمت حدی دیگر
بزنم پس هرمه برخاست و این شعر انشا کرد **شعر** نهانی ابن الرسول عن المدام
و ادبنی باداب الکرام ❋ وقال لی اصطبر عنها ودعها ❋ لخوف الله
لا خوف الانام ❋ وکیف تصبری عنها وحبی ❋ لها حب تمکن فی العظام
اری طیب الحلال علی خبثا ❋ وطیب النفس فی خبث الحرام ❋ دیگر از سادات
حسنیه از سادات رضائیه از فرزندان امام رضا علیه السلام موسی بن

محمد بن

محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام صاحب رضائیه ابو علی الحسین بن محمد بن نصر بن
سالم گوید که اول کسی از سادات رضویه که بقم آمدند از کوفه ابو جعفر موسی بن محمد بن علی
بن موسی بن جعفر علیه السلام بود در سنه ست وخمسین و مایتین از کوفه بقم آمده و مقام بقم کرد و پیوسته
برقع بر روی فرو گذاشتی تا آنگاه که عرب بقم بدو پیغام فرستادند که ترا از مجاورت
و همسایگی ما بیرون باید رفت پس ابو جعفر موسی بن از قم بکاشان رفت چون بکاشان
رسید احمد بن عبد العزیز بن دلف العجلی اورا اکرام کرد و ترحیب نمود و خلعتها بسیار و
بارگیرهای نیکو و چندین تحمل بخشید بدو و مقرر کرد است که هر سال یکهزار مثقال طلا
با یک اسب مسرج بدو بدهد پس ابو الصدیم الحسین بن علی بن آدم و یکی دیگر از رؤسای
عرب در عقب بیرون آمدند موسی بن محمد بن علی موسی است توبیخ کردند پس رؤسای
عرب را بطلب ابی جعفر موسی بن محمد بفرستادند تا شفاعت کردند و اورا بقم باز
آوردند و بسیار اعزاز و اکرام کردند و از مال خود از برای او سرای بخریدند و هم
چنین چند سهم از قریه هنبرد و اندریقان و کارچه از برای او از وره مراحم بن علی اشعری
بخریدند و بیست هزار درهم از برای او قسمت کردند و بدو دادند و از غیر ابی علی ردیب
که چون عرب قم به ابی جعفر موسی بن محمد بن علی بن موسی علیه السلام پیغام فرستادند
که ترا از همسایگی ما بیرون باید رفت او برقع از روی برانداخت و ایشان اورا
بشناختند پس محمد گفت بهت و اعتقاد ایشان محقق شده و این سرای و سهام و اموال
بدو دادند پس موسی بن محمد بن علی بن موسی قصد عبد العزیز کرد و عبد العزیز اورا اعزاز و

و اکرام کرد و خلعتها و مرکبها بخشید و وظیفه سالیانه معین کرد چنانچه یاد کرده شد و بعد
از آن مدت چند سال میگذرد که برادر او احوص نزدیک من محبوس است و هرگز او
از من درخواه نکرد که او را از حبس بیرون آورم مع هذا اگر او را از من درخواه کند من
سخن او را پاسخ کنم و او همه روزه حاجتهای اهل عراق بر من عرض میکند من سخن او همه را
قبول میکنم و می گذارم بعضی از حاضران از صحبت حجاج بیرون آمدند و این قصه را با احوص ما
بگفتند احوص گفت اگر این سخن گفت و در آن خلافی نیست زود باشد که مرا از این محنت از حبس
اطلاق کنند و خلاص دهند چون حجاج دریافته بود آمد احوص را از حبس بیرون آورد و در روایتی دیگر
عبد الله ازو درخواست کرد تا حجاج او را خلاص کرد و ایضا روایت کنند که احوص از روزگار
روزگار شیخ و دلاور زیر دو برده دهاقین و غیر ایشان شدت کردی و درشتی نمودی پس
دهاقین شکایت کردند او با خالد بن عبد الله قسری که امیر عراقین بود و خالد روی دل دیده
بجانب احوص میل کرد و سخن ایشان نشنید چون حجاج ابن یوسف والی عراق شد دیگر باره
دهاقین از احوص بد معاملتی او با ایشان شکایت کردند و در خدمت حجاج از او گله کردند
پس حجاج احوص را بدین سبب محبوس کردند تا آنگاه که از حبس خلاص یافت
چنانکه ذکر و شرح آن گذشت پس احوص خواست که برادرش عبد الله اینچنین
عبد الله به و پیغام فرستاد که می باید که نظر من بر روی تو بیاید و من ترا ببینم و مصلحت
در آنست که خود را پنهان و پوشیده دارد و در ساعت موضعی نقل کند که مرا معلوم باشد
که کجا ساکن است که من ایمن نیستم و می ترسم که این مرد از خلاص کردن تو پشیمان

بود

شود و آنگاه مرا گوید که برادرت را طلب کن و بصحبت من آر پس من سوگند خورم که از تو
خبر ندارم و نمیدانم که تو کجایی چون پیغام عبد الله با احوص رسید بعضی از ضیعهای خود
روانه شد پس اتفاقا اصحاب حجاج را گفتند که تو یکی از سباع عرب از بند رها کردی بی
اذن و اجازت خلیفه و شاید که بدین سبب از خلیفه رها می بتو زحمتی رسد چون حجاج این سخن
بشنید از رها کردن احوص پشیمان شد عبد الله بخواند و ازو درخواست کرد تا احوص
را باز گرداند تا از برای خلیفه موهبتی و عطایی حاصل کند و او را استمالت دهد عبد الله سوگند
یاد کرد که نظر او بر برادرش احوص نیافتاده است و نداند که کجا است و درین سوگند
کو بود حجاج یوسف او را درین سوگند خوردن تصدیق کرد و رها نمود بعد از آن عبد الله و احوص
در نهان یکدیگر را دیدند عبد الله احوص را گفت که کوفه منزل ما نشاید درین صورت که تو
در آنی بهتر آنست که ما ازین شهر جلای وطن کنیم و ازینجا دور شویم که من میترسم که ناگاه بگیرند
و بکشند پس بر آن اتفاق کردند و قرار دادند که از کوفه بیرون روند پیشتر اهل و عیال و فرزند
او را و برادر را ببرد و عبد الله باز ایستاد و ضیعهای العزو شد و در عقب با احوص پیوند
پس احوص با هر دو برادرش عبد الرحمن و نعیم و تمامی عیال و فرزندان و بعضی از
خدمتکاران بجمعیه از کوفه بیرون آمدند تا بجاه البصره و چند روزی مقام کردند و بدان موضع در میانه
فرزندان ایشان و با اعادی جنگ شدند و بسیاری از ایشان بمردند و چنین گویند که عبد
الرحمن بن مالک بن عامر را چهل پسر بودند که بدان موضع بمردند الا بکرد و فرستادی عبد
الرحمن که تا آنگاه که بکوههای قریه ابرشتجان از نواحی قم رسیدند موضعی که بسیار

آب گیاه بود فرود آمده به چشمه که او را البکه میخوانند و بروایتی آنشتره و خیمه زدند و چند روز مقام
کردند و قافلهائی که میگذشتند ایشان را حمایت می کردند و بدرقه میشدند بعد از آنکه فکر
و اندیشه نمودند که بکدام طرف و جانب بروند و حال آنکه اهل عجم آن چشمه را مبارک
میدانستند و متولی آن چشمه و پاک کننده او مرد عاقل و زیرک بوده است از اشراف
ناحیه برشجان نام او خربنداد اتفاقا چون بدان چشمه آمد احوص با اجتماع عرب آنجا
فرود آمده بود چون نظر خربنداد بر آن خیمها و کلاه اسبان و اشتران افتاد از آن
تعجب نمود و با احوص مردی بود نام او در میان عرب جابر و در میان عجم خشنام
لغت فارسی رهنگومیده است و گویند او را فرزندان جابر رومی بوده است آل
حمید بن احفض از دیار ابا آن نسب میکنند بشهر قم خربنداد و نزدیک آن رفت و از
بعضی از ایشان احوال پرسید جابر گفت این گروه قومی اند از اشراف عرب از
فرزندان ملک بن عامر اشعری که اسب خود را در دجله راند در جنگ کردن با عجم و
ملک سرای بهرام گور که در مداین بود با قطاع بدو داد و آن مالک و متصرف آن شد
چون خربنداد این سخن از جابر بشنید از اسب فرود آمد و پیاده آمد و بر احوص سلام
کرد و بسیار او را دعای خیر گفت و مدح و ستایش نمود احوص خربنداد را نزد
خود خواند و او را اعزاز و اکرام کرد و تا به پیش خربنداد ماند بله که بشیر سرشته بودند در ریسمانها
از گوشت بچه قدید کرده با آلات گرم مثل زعفران و ابازیر و ادویه و غیر آن استعمال نموده
و شراب عراق آورده خربنداد گفت این منزل پس مبارکست شاید در آن شراب کردن

و دهل نای و دف و چنگ و سایر آلات لهو زدن بعد از آن جابر از خربنداد پرسید که
نام تو چیست خربنداد گفت جابر احوص گفت که بشارت باد که معنی و تفسیر این مرد حبه السعید
یعنی نیکبخت چون خربنداد خواست که بازگردد و بعضی از آن ریسمانها که گوشت قدید میزد با چند
بچه دیگر با او روانه کرد و خربنداد در عقب او انبانها احوص بها حلوا و شراب فربه
مبیم که از جبال قم فرستاده بود خود را از آن کشیده میداشت و تناول نمیکرد تا آنگاه
که جابر از آن تناول کرد و بعد از آن احوص نیز تصرف کرد و پس خربنداد دیر اتفاقا دار بیش
نمود و آنچه احوص بهدیه به خربنداد فرستاده بود دید و اتفاقا اعراض کرد دیر اتفاقا آن
چیزها را طرفه شمرد و آن را مستحسن داشت پس خربنداد چرا احوص و شرف و بزرگی او با بود
اتفاقا او منجم بود اتفاقا از آن طالع وقت فرود آمدن از آن گرفت و پرسید و از سعد
و نحس و عاقبت و مرجع و مآل آن خربنداد منجم بود گفت ماه در شهر اسد است بروز ورود
برج طالع حمل و فصل فصل ربیع و من می بینم که امر دولت ایشان قوتی دارد و باشد که
عقاب ایشان را شانی عظیم و دولتی قدیم و کاری جسیم روی نماید درای ما در ای بمال
که با ایشان حسن معاشرت کنیم و همسایگی ایشان را غنیمت دانیم پس دیگر بر سر شرب
رشید و بقیه روز بلهو و لعب گذرانیدند و حال آنکه دیلم بلاد جبل در می آمدند و غارت میکردند
و برده می بردند و کشش میکردند اتفاقا که قومی از دیلم روز پنجشنبه روز عادت خویش بدین
ناحیه در آمدند زیرا که معلوم داشتند که در این روز مردم بکده رزون و لهو و لعب و گوی
بازی کردن مشغول باشند چون بنزدیک آن موضع رسیدند که احوص و مردمان او فرود

آمده بودند بسیاری از شتر و اسب دیدند که در آن حوالی رها کرده و خیمهای بسیار دیدند که
آنجا زده بودند دیلم چون آن چنان دیدند گفتند غنیمتی تمام افتادیم پس بجانب آن خیمها و
اسبان شتران بشتافتند و از احوال عرب و نزول ایشان خبر نداشتند و ندانستند و
حرب و کارزار عرب و تیر و کمان ایشان ندیده بودند و از آن غافل بودند چون احوص آن
قوم و آن طایفه را بدید در حال آواز کرد تا قوم و خدم و غلامان و بندگان او حاضر
شدند و بفرمود تا برنشستند پس ایشان بدان اسبان و شتران چنانچه عادت عرب
باشد آواز کردند همه بجانب ایشان بشتافتند پس بر اسبان سوار شدند و روی بدیلم
نهادند و جنگ و حرب در پیوستند و بر دیلم تیرباران کردند و بسی برنیامد که ایشان را به
شکستند و هزیمت کردند و بعضی را بکشتند و بعضی را بگرفتند و اسیر کردند پس
احوص با اسیران روی بارشتجان نهاد و اهل ارشتجان چون از دور احوص و مردمان
او را بدیدند گمان بردند که گروه دیلم اند فریاد برآوردند و گفتند که دیلم آمدند پس مردم
ارشتجان در حصار گریختند و در ببستند بر عادت خویش که تا آنگاه که احوص و
اصحابش با اسیران دیلم و سرها نزدیک رسیدند چون مردم ارشتجان ایشان را
بدیدند در بگشادند و باستقبال بیرون آمدند و دیدند بر سر احوص دراهم و زعفران نثار
کردند و شادی نمودند از ظفر یافتن احوص بر دیلم و خرسند از پیش ایشان باز رست
و بسیاری ایشان را تهنیت کردند و مدح و ستایش نمودند پس خرسند و با جمعی از اصحاب
او بارشتجان درآمد و بعجب بر ذوالفقار حاضر آمدند نزد ذوالفقار بر وجود و حضور

ایشان

ایشان زنعیب شادمان گشت و شادی نمود و ایشان را مرتبه رفیع نهاد و جایگاه بلند داد و از احوص در
خواست کرد که من ناحیت مقیم شود و در اجابت کرد و در امنی شد پس اتفاق کردند که احوص را
بقریه ممجان که در میان ناحیت واقع شده است فرود آید که تا چون دیلم از هر طرف که خواهند
درآیند احوص منع ایشان کرد و دفع ایشان مشغول پس احوص بممجان فرود آمد و بسرای که
نزدیک دروازه که الیوم معروفست ببرج خشتین چون شب آمد احوص از حجره آن سرای که
در آن نشسته بود زنی بشنید که خداوند آن سرای بود گمان برد که مگر یکی از غلامان بدو ایذای زحمتی رسانیده
بدان زن آواز کرد که ای فلانه ترا که رنجانیده است که تا من او را ادب کنم و تنبیه بر سانم زن
گفت که کسی از غلامان تو مرا رنجانیده است ولیکن شوهرم وفات یافته است و مرا از وی فرزندی
خورد مانده است و او را زنی دیگر فرزندان بزرگند و ایشان بر فرزندان من ظلم میکنند و
حیف میل مینمایند احوص او را وعده داد که فرزندان شوهرش را از ظلم کردن منع کند آن زن
گفت چه میگویی اگر فضل خواهی آوردن فضل من و فرزندان من از زرکه و املاک شوهرم از من بخواه آن
چند صر و اسب و درک و عهده آن زمین بود و تو میدانی تا خصمان من که من قوت مقاومت
ایشان ندارم احوص صداق آن زن را بخرید و محاکمه ساخت با فرزندان بزرگ ورثه حق
خود را از زرکه مستخلص کرد و هرچه میسور شد از املاک و ضیاع و اراضی میخرید تا صاحب
املاک شد و بهاء و عادت بر صدق و مرفه بود و تا هرگاه که جمعی از دیلم بدین ناحیت رسید
و ایشان را بکشتند و اسیر کردند تا غایت که مردم از آمدن دیلم بوجود احوص در حمایت
آمدند و دیلم از آن ناحیت منقطع شده و باز ایستادند بعد از آن چون برادر احوص عبدالله

از فروش ضیعها بکوه فارغ و چنین گویند که بهای آن ضیعها پنجاه هزار مثقال طلا بوده است در
طلب برادرش احوص از کوفه بیرون آمد تا باحوص رسید متمکن نشسته و چند ضیعه و چند سرای
خریده و مالک شده او را گفت ای برادر توجه بود که تو کردی که درین موضع وطن ساختی که
من بدان راضی نیستم چرا باصفهان و قزوین که از ثغرهای مسلمانست قصد نکردی احوص گفت
این موضع ما را بهتر است و بر ما مبارکتر و در اصفهان از عرب بغیر بسیار اند از هر یک قبیله
و طایفه دیگر ما نداشته و ما در میانه ایشان مکرم و معزز نباشیم و اما قزوین اگر غرض تو آنست
که آنجا ثغر است از ثغور مسلمانان که کفار بدان قصد میکنند تو میخواهی که آنجا ساکن تو شوی
حسنه بدست آری تعالی مرضاته دفع کفار و مسلمانان نکنی این ناحیه نیز ثغر است که دیلم و از آن منقطع
نمی شوند و زحمت بسیار میدهند عبدالله اصرار کرد و مبالغه نمود و برفتن از احوص ابا مینمود و میگفت که من
مقام نکنم الا اینجا و احوص در مدت عمر خلاف سخن عبدالله نکرده بود و در هیچ چیزی و هیچ وقتی
الا در آن روز چون عبدالله کودکان و عیالان خود در ارض مذور نمان و کودکان از یکدیگر جدا
شدند و فریاد کردند و هیچکدام با یکدیگر نبوده و هرگز در میانه ایشان جدائی نشده بود و این
معنی عادت نکرده بودند پس همه بگریه در افتادند و فریاد و افغان در میان ایشان
برخواست پس عبدالله احوص را گفت ای سخت دل تو برین اطفال هیچ رحم نکنی و دل
برایشان نمی سوزد احوص گفت من برایشان رحمت میکنم و شفقت میدارم موضعی خوش و
فراخ بوده و نعمت بسیار دارد بهر ایشان اختیار کرده ام و آراینده ولایتی باید که کسی را که از
پیش بوده مستند ما از بهر ایشان اختیار موضعی مقامی کنند از برای نزول کردن

ومقام

ومقام ساختن شاید که با اهل خود در دفع بکوشید بعد از آن احوص غلامان خود در آورد و از دو دنبا
بارهای شتران عبدالله را بیندازند و محملها فرود آرند و غلامان احوص بدان امتثال نمودند
پس عبدالله گفت کجا نماز بگذارم من نمیخواهم که نماز در سرای تو بس بگذارم احوص او را گفت
که نماز در خیمها میگذار تا من از برای تو سرای و مسجدی بنا کنم پس عبدالله در خیمها مقام نمود
و ساکن شد تا آنگاه که احوص از برای او آن سرای که در پس مسجد عتیق است بنا کرد و این
مسجد مدرپل ساخت و در قدیم این مسجد آتشکده بوده است احوص آن را خراب کرد و
بجای او مسجد بنا کرد و اول مسجدی که بنا نهادند درین ناحیت بنا نهادند آن مسجد است پس
عبدالله و قوم و تبع خود درین ناحیت مقام کردند و امین و مطمئن خاطر بنشستند و برو لغاد از
دهر بنداد و اشراف و بزرگان آن ناحیت همه اوقات بر ایشان سلام کردندی و عزت
و تکریم میداشتند راوی گوید که چون عبدالله و احوص خرنداد را گفتند که چرا
که تو شیر و شکر و عسل بر دیگر طعامها مقدم داشتی خرنداد گفت من اول شیر را
بنهادم بسبب سپیدی که روی همیشه که و ما کند محبت و مودت کرده و موجب حرمت و
عزت گردد و بعد از آن شکر و عسل بنهادم زیرا که درین هر دو جنس فال و یمن تمام است
و موجب زوال و اقبال است و شیر اصل غذاها است و عسل و میوه پخته و مزیل
و اردها بکر و حلیت و شکر سبب امان از فریب و در دفع کفه است و سبب حفاظ و نیکو
و رعایت و حفظ الغیب عبدالله و احوص گفتند که ما از ابراد در وینی و رضای وهم پیشی و
منصب کردن و اشارت نمودن قبول داریم و با تو عهد میکنیم و مودت بستیم و

استمداد میان ما بجل برادران و پدران فرود آمده هیچ یک از شما را نمی باید که نصیحت دریغ
ندارند و آنچه در وسع او بود از دنیا و دین با یاران و برادران سخاوت کنند و بخشش نماید و
بدان بخل نکند و بسیار است از جانب ما مواسات و مواعات و مواصلت و شما در اموال
و اسباب و نعمتهای ما شریکید و شما را در آن حق و نصیب است و حق شما از آن و عطایای در حق
شما قبول کنیم و بر دوستان و دشمنان شما شریک و انبازیم و مادام که شما بدین عهود [illegible] و شروط و پیمان پیران خود را
وصیت کنیم و ما نیز سبحانه و تعالی امید داریم که کارها بنظام شود و صلح و تمکینش در حق ما با تمام رسد
و این شروط و عهود که بر زبان راندیم محقق کردانند و از قول بفعل آورده و هو حسبنا و نعم الوکیل
پس خربنداور ایشان ثنا و دعا کرد و تحسین و آفرین نمود و پند و از لهو و لعب و خوشی و
نشاط یکدیگر را پند دادند و باخر آوردند پس عبدالله و داحوص [illegible] بار رفتند و چنین
گویند که کنیزکی از آن خربنداور در خواب دید که او در باغ بزرگ بود و دیوارهای آن باغ
بیفتاده بود و جمعی در آن باغ بودند و دیوارهای باغ را می نهادند [illegible] می کردند و میان
آن باغ دو سرو بود و در خواب از آنجماعت پرسید که چه حالت این هر دو سرو
افتاده است و از اصول این شاخهای سبز تازه دمیده هر چه سرو در ناحیت با چون خشک
کرده و دیگر باره سبز نکرد دیگر از حاضران آن کنیزک را گفت که تو را است می گوید لیکن این
باغی که تو می بینی این هر دو سرو در زمین غربت پس آن کنیزک از خواب در آمد و این
خواب را بر خربنداور عرض کرد خربنداور تعبیر گفت این باغ ایشانند و منزل و ماوای
ایشان است و غربت و آن هر دو سرو عبدالله و داحوص اند و شاخها که از اصول آن

هر دو سر

هر دو سرو بر آمده اعقاب عبدالله و داحوص اند از پس ایشان و خربنداور دولت کرامتی قوم را
روزی باشد که دولتی و شادمانی پدید آید پس خلوت ساخت با عبدالله و داحوص و آن خواب
با ایشان باز گفت و از تعبیر ایشان تعبیر آن بیان کرد و بغایت خرم و شادمان
و بسیاری حمد و شکر باری تعالی بجا آورد [illegible] و خربنداور و نسب کتابت
درخواست کردند که میانه ایشان کتابی و عهدنامه باشد مشتمل بر وفای عهود و [illegible]
یکدیگر مصادقت و راستی گفتاری شعار کردن پس عبدالله و داحوص جواب را
گفتند تا این کتاب و عهدنامه بنویسد جواب نوشت و از طرفین تاکید نشده
یاد کرده همه خطهای خود در زیر آن ثبت کردند و بانگشتر سعد بن ملک مهر کردند
بعد از آن جواب را خربنداور اعاده آن تعبیر کرد و خربنداور گفت من چنان
تعبیر کنم که آن باغ مستقر و منزل این جماعت است و آن هر دو سرو عبدالله و داحوص اند
و اغصان که از اصول هر دو سرو بیرون آمده بودند اعقاب و فرزندان ایشاند از
پس ایشان عبدالله را روزی باشد که خلف عبدالله و داحوص بمرتبه رسد که ورای آن تنها
نباشد بسبب آنکه همه یکدل و یکزبان باشند و بمثل کلمه واحده باشند و مدد و معاونت
یکدیگر کنند و بار یکدیگر کشند و طریق سخاوت و بذل و جوانمردی سپرند لاجرم چون
ایام ایشان بمیمون آن گذرد و هیچکس در ایشان طمع نکند و بر ایشان ظفر نیابد
و طالع فرود آمدن ایشان و ولایت [illegible] ایشان [illegible] سعید و شرف سال
راوی میگوید که بدین عهد و شرط اقامت کردند و مقیم شدند و شامل دولت ایشان

بسیار شدند و شوکت و عظمت ایشان بحد کمال رسید و در خریدن ضیعتها حریص شدند و بر بناء
کت و معیشت بناها نهادند و سراها و ایوانها و عمارتها مشغول شدند و عبدالله و احوص جانب یکدیگر نگاه میداشتند
و در قصد اصفهان هرگاه که یکی از ایشان باصفهان رفتی ما از عمال اصفهان خراج این
ناحیت ضمان کند آن برادر دیگر بجای وی مقام نشستی بعد از آن عبدالله بعهد سلطان
باصفهان و امارت حاکم گشت تا آنگاه که از آن استعفا نمود و طلب عزل و ترک آن کرد
چنانچه من در موضع خود یاد کنم ان شاء الله تعالی وحده العزیز
نقض عهد شکستن پیمان اهل عجم مر اهل عرب را عهدی که میان عرب و عجم بود و عجم از آن سر بگشیدند
و خلاف عهد و پیمان کردند و عرب بسبب آن وجوه و اشراف عجم را بکشتند چنین روایت
از بعضی راویان که از مشایخ خود روایت کرده اند که میانه عرب و عجم که بقم بودند بعد از وفات
با یکدیگر موافقت کردندی و بمصالح یکدیگر سعی کردندی بر عهد و پیمانی که میان ایشان
مواظبت میکردند تا آنگاه که یزدانفاذار و خربنداد و وجوه و اشراف عجم که با عرب عهد
و پیمان کرده بودند وفات یافتند بعد از آن فرزندان عجم بزرگ شدند نظر کردند در عبدالله
و احوص و فرزندان او کار و شغل ایشان و قوت هر روز زیاده میشد و زیادتی شوکت و عظمت
و مضاعف عدد و بیشتر میشد و ضیعتها و املاک ممتلک میشدند و فرزندان عجم چون
چنان دیدند با خود گفتند که اگر این قوم عرب بر این شوکت و این دولت بمانند
درین ناحیت غلبه شوند و دست فرا گیرند و زمام حشمت از دست ما بگیرند اگر
باز در کار قصد خود با ایشان نکنیم و فرصت غنیمت شمریم و هلاک قوم و برانداختن ایشان پس الحاق
کردند

کردند که عرب را ازین ناحیت بیرون کنند و این معنی عجم را در وقت غیبت احوص و رفتن
او از قم باصفهان روی داد عدم حضور او غنیمت دانستند پس پیغام فرستادند بعبدالله که ما شما را
نمیخواهیم و نمیخواهیم که شما با ناحیت ما متوطن باشید ازین ناحیت بیرون روید عبدالله جواب
داد و ایشان را گفت چه چیز از ما ها در شده است بر خلاف رضا و دلخواه شما ما را
آگاه کنید تا از آن برگردیم و بر حکم شما در آن فرود آئیم عجم گفتند که ما بهیچ کار شما مطلقا
نمیخواهیم از همسایگی ما انتقال کنید و بروید عبدالله دیگر باره رسول خود را پیش ایشان فرستاد
و پیغام داد که میثاق ما و شما و عهدیست و ایشان را از عاقبت شکستن آن عهد بیم و تحذیر نمود
و تخویف نمود ایشان منقاد و تسلیم نشدند و بعهدی و شرطی اعتبار ننهادند گفتند که
شما با دست حرمت ازین ناحیت بیرون روید یا شما را بالقهر و جبر و اکراه بیرون کنیم بعد از آن
کودکان و بچگان و دیوانگان را تعلیم کردند و بر آن داشتند و بفرستادند تا سنگ
و نجاست در سرای عبدالله می انداختند و بر وی لعنت میکردند تا عبدالله از آن تنگ آمد
و از سرای خود بقریه فراهان نقل کرد و از اهل عجم آنقدر مهل و اجل بخواستند تا احوص بیاید
و او را از غدر اهل عجم و نقض عهد و پیمان و بی حرمتی و مخالفت کردن ایشان بر وی خبر کرد
و آگاهی چون احوص ازین واقف شد بشتاب و تعجیل از اصفهان بیامد چون بدین ناحیت
رسید و بدید که عبدالله را دید که بفراهان فرود آمده بود و دیده بامان و نجات بوسان را از رنگی
عبدالله قصه که میان او و اهل عجم رفته بود با احوص باز گفت من در خیانت نفس ازین
که تو مرا باکراه ازین ناحیت برداشتی تا من درین عهد و داری بیشتر وجه مرسید

چرا که ترسی که من بجائی که خواهم مقام کنم و وطن سازم و از رض الله و رسته رخوص گفت که من
نخواستم بود بجز درین ناحیت مقام کردن الا خیر و من گمان نبردم که این قوم با ما نقض
عهد کنند چه ما از ایشان بجز از خیر و صواب و صلاح نمی دیدیم و ما با صنیع جمیل سعی حال
مینمودیم من بدیشان رسول فرستادم و پیغام دادم و بدانچه جواب ایشان
اقتضا کند من پیر کار خود کنم و هرچه ایشان مستحق شوند و سزاوار باشند از نفی و ستم کردن ایشان
با ایشان بکنم و توکل بر خدا کردم و خبر چون خبر قدوم رخوص با اهل عجم رسید دیگر باره
رسول فرستادند که اکنون مدت مهلت شما با آخر رسیده و رخوص آمده و شما از حجت تمام
از ناحیت بیرون روید رخوص به ایشان پیغام فرستاد و اعلام حجت نا کرد و گفت
اگر از ما بشما ملالتی رسیده است و کاری کرده ایم که بر دل شما ناخوش آمده است بگویید
تا از آن کار بر گردیم و دیگر چنان نکنیم و تجدید عهد و پیمان کنیم و بدان وفا نمائیم پیشتر از آنکه
تا نقض عهد کنیم از پیمان بر گردیم شما از عهد نگردید و بدان وفا نمائید و از تیغ و ستم ما بپرهیزید و بترسید
که عاقبت آن وخیم است اهل عجم جواب گفتند که ما همین سخن را از برادرت عبدالله شنیدیم
و هیچ چیز از شما نکرده و ما مجهود به ما نیم الا آنکه ما همچنین شما را نمیخواهیم و ما را مصلحت نیست که شما
در ناحیت ما باشید ازین ناحیت بیرون روید پیش از آنکه ما شما را بزشتی بیرون کنیم چون
رخوص از مجاورت ایشان و باز گشتن ازین سخن و اصلاح کردن از جهة ایشان نومید شد
و هیچ حیلت نماند ایشان را گفت چون میانه ما و شما بدانجا رسید از میانه شما بیرون رویم
و بی نفی و ستم که شما با ما بکنید تن دردادیم و مین سیرها و ضیعها که ما را درین ناحیت هست تسلیم
اهل عجم کنیم که آن را بما باز فروشید رخوص کیفیت از ایشان مهلت طلبید تا این املاک فروخته شد

ایشان

ایشان روزی چند مهلت دادند عبدالله و رخوص با قوم و مردم خود بمنزل و مقام خویش باز آمدند
و بدین شروط و عهد چون چند روز از مدت مهلت بگذشت اهل فارس را درین ناحیت اتفاقا
روزی بود که آن را تعظیم مینمودند و بزرگ میداشتند و اجتماع در آن روز در گل و شراب
مبارک میداشتند و رخوص را هشتاد بنده زرخریده بود همه را بخواند و به هر یک از ایشان
دیه و سرای بداد بشرط آنکه صاحب سرای و دیه را بکشند و سرهای ایشان را به نزدیک رخوص
آرند ایشان رخوص را گفتند که ما در شب چگونه ایشان را از دیگران تمیز کنیم رخوص گفت
بروید در میانه ایشان اختلاط کنید که ایشان بسبب شرب و اشراف در آن شما را
از صحابت خود تمیز نکنند و چون شما در میان رفتید هر قومی را که شناختید و فرصت
یافتید او را بکشید و سرش را ببرید و نزدیک من آرید و اگر بر شما مشتبه بود و ندانید
که سردار و رئیس ایشان کدام است هر آنکس که زرد بکشید و رخوص برادر رئیس را نعیم
دیفتالبرقت دستار نعیم صاحب سرف را گرفت و اسیر کرد و ریش ها چند
از دست او دور آمد که رخوص را مملوکی بود دعوی میکرد که از عرب است و او بیچ
درخواست کرده بود که او را باسم عرب نام نهد و بدین سبب رخوص بر او
خشم گرفته بود که اگر نظر ده زرد دید شد او را بکشد و بدین سبب آن مملوک
از وی گریخته بود پس شبی که او را ایاب نام نهاده بودند در آمد آن ده قصد جنگ ران
و بجنگ ران چهار برادر بودند که بهترین مردم آن ناحیت بودند و عبدالله
رخوص را آن غلام طلب فرصت میکرد تا فرصت یافت و آن هر چهار را بردار

بکشت و سرهای ایشان را ببرید و هر یک از ممالک هشتگانه که قصد آن دیگر کردند
که از برای او نامزد شده بود صاحب آن دیده مراقبه میکردند و چشم میداشتند
که او را بکشد و سر او را ببرد و چون وقت سحر رسید مجمع ممالک هشتگانه از روحص آنها
قصد مجلس او کردند تا غایب که هیچکس از ایشان در مراقبت و کشتن خطا نکرده بود
بود و هیچ یکی از زنبیان و بیمار از ایشان فوت نشده بود و آن مملوک که گریخته ابقا
پیش روحص آمد با آن سرهای چهارگانه از توبره که با خود داشت بیرون آورد
به پیش روحص نهاد و نام ایشان را بگفت که این سرها از آن کیست شد روحص سر او را
ببوسید و خشنود شد و گفت که تو فرزند منی و وارث موروثی کدام نام از نامها
تو آرزو داری تا من ترا بدان نام بخوانم گفت مرا اشنبان نام نه روحص
آن را بدان تسمیه داد و از جمله اصلان خود کرد و بخشید و چون در پیش روحص صف
نهادند در پهلوی یکدیگر گذاشتند روحص امر نمود تا مجموع آن سرها را در دهلیز سرای
برادرش عبد الله نهادند و عبد الله را از این فکر هیچ خبر نبود و نمی دانست چون
وقت سحر رسید عبد الله خواست که بیرون آید و به مسجد رود نماز بگذارد و غلامی
چراغی در دست در پیش میرفت چون عبد الله پای در دهلیز نهاد سیاهی را دید که
پیش از آن ندیده بود و غلام را گفت این چه سیاهیست غلام گفت ای مولی
این سرهای مرد ماند عبد الله صیحه بزد و کلمه چند استرجاع بر زبان براند و گفت این
از عمل و فعل برادرم روحص جاهل است که همیشه مرتکب کارهای بزرگ می شود

تاکنون

تاکنون ارواح ما را در معرض تلف خواهد انداخت و فریاد کنان بسرای روحص
درآمد و گفت کجائی ای ظالم این چه خبث است که تو کردی روحص پیش او آمد و گفت این
صورت بسبب هیچ کردن ایشان است که ما را در ابتدا بر ما ستم کردند و عهدی که
میان ما و ایشان بود بشکستند پس حق تعالی ما را بر ایشان فرصت داد و
نصرت نمود عبد الله گفت زود باشد که اصحاب ایشان و اهل این دیهها در بامداد
آیند و این خبر بایشان رسد گرد ما درآیند و بر ما غلبه کنند ما چه خواهیم کرد چه
خواهیم گفتن روحص گفت به مسجد رو و مرا با ایشان گذار چون تو در بامداد آئی
هیچ یکی را از ایشان نمی‌بینی پس امر نمود تا مجموع آن سرها را در چاهی انداختند چون
مردم آن ناحیت در بامداد آمدند و بشنیدند آنچه در شب شده بود و معلوم کردند بعضی
بر دست عرب مسلمان شدند و بعضی پناه بر ایشان آوردند و دیگران در شهرها متفرق
و پراکنده شدند و ناحیت از دشمنان عبد الله و روحص خالی گشت و این ناحیت
بر ایشان مسلم شد پس امیران عرب مردم را دلخوشی دادند و نیکی درباره ایشان
وعدها نمودند پس مقیم شدند و استقامت یافتند و از هر طمانیت و امن ساکن شدند
و چون روحص واقف شد بر آنکه برادرش نعیم صاحب سرف را رها کرده است
او خود را سوگند خورد که من البته او را بکشم و آنچه از آن سرقی گرفته است بستانم عبد الله
نعیم را گفت که چند روزی خود را از روحص پنهان دار و پوشیده دار پس نعیم ربی تا
تا آنگاه که برادرش از او خشنود گشت پس نعیم بازگردید روزی دید که چون عبد الله و روحص

مقیم شده نامه نوشتند پسران عم خود ساعد بن [...] وایشان را از دزدان
و تمکین در منزل و مقام خود آگاه و ایشان را بجانب خود دعوت کردند پس مجموع بجانب
عبدالله و احوص عزیمت کردند و متوجه شدند چنانچه من در اخبار یاد کرده ام **کشتن**
حجاج بن یوسف محمد بن سابک [illegible] راوی گوید که چون پدر سابک را
با تجار کوفه شهید کردند محمد کوچک بود مصعب بن زبیر او را از حبس خلاص کرد چون
محمد بن سابک بزرگ شد و مردانه در کار خود بود و هر چه در آن روزگار کسی
در شجاعت و دلاوری و مردانگی و [...] کرم با او همسر نبود روزها با هزار سوار
میدان شده و در لشکر نبرده بوده است که ظفر زد و دیگر کسی را ندیده است بسبب آن که
و گرانه اتفاق لطریق که ناحیت آذربیجان و ولایات از شعر [...] به پیش حجاج بن یوسف
و بعضی دیگر گویند که لطریق نبود بلکه باذان بود و نزدیک حجاج آمد و از ناحیت خود
شکایت کرد و گفت بعضی از خویشان من بر ناحیت من خروج می کنند و من در پی
ایشان در رنجم و از حجاج درخواست کرد که هزار مرد از مردان کارزار دیده با من
دفع دشمن کند و از شر ایشان کفایت خود کند و از آن ناحیت بحجاج رساند و علوفه
و اخراجات این هزار سوار از مال خاصه خود خرج کند و با [...] لشکر
تو مبذول دارم چون لطریق باز دیگر پیش حجاج کس فرستاد و محمد بن سابک
را حاضر کرد و محمد در آن روز بکوفه آمده بود و فرمود که با لطریق رود از ناحیت ایشان
و اجازت بی مفارقت بکن پس لطریق گفت یعلم الله من بی از نو هزار سوار

مرد خواستم تو یک سوار بمن دادی چگونه مقاومت دشمن کند با کثرت و انبوهی لشکر
گفت برو که زود باشد که او در انجا بی هزار سوار پیش مقاومت با هزار کس بکند و شر دشمن
از تو کفایت کند و او را از شر تو باز دارد و دست کسی آسان آید موقت و اخراجات
او بر تو پس محمد بن سابک با لطریق بناحیت او رفت محافظت نمود و هر دشمنی که قصد او به ناحیت
میکرد شب باز او را از آن ناحیت دور میکرد پس از لطریق دستوری خواست
تا بر اهل خود باز گردد لطریق گفت او را که ای محمد تو مرا خلاص دادی و از دشمن دکاری
کردی که پیش از تو هیچکس نکرده است اگر تو از این ناحیت بیرون روی خبر
تو منتشر شود و دشمن دیگر باره قوی میگردد و قصد من با دشمن همچون حال اول باشد من
مصلحت چنان می بینم که تو چند روزی مستوری شوی بعد از آن دیگر باره خود را بازنمای
چون چند نوبت چنین کرده باشی پس بروی محمد بن سابک چنان کرد و چند روزی خود را
پنهان می داشت و چند روزی خود را باز می نمود بعد از آن بجانب کوفه توجه نمود
چون نزدیک کوفه رسید دزدی را دید که راه زده بود و جمع را غارت کرده
و مال بسیار از ایشان ستده زنان ایشان را به بندگی گرفته محمد بن سابک گفت
هر چه دارید بگذارید و بروید ایشان از آن دست باز ننمودند و قبول ننمودند و بر خشم شدند
محمد بن سابک با ایشان کارزار کرد و بر ایشان ظفر یافت و هر چه داشتند از غنیمت
و غیر آن از ایشان بستد و همه را و بندش تسلیم کرد و از آن هیچ قبول نکرد پس
همه او را دعاهای خیر یاد کردند و بسیاری شکر گفتند پس محمد در کوفه رفت و آن

خود را پنهان داشت و این خبر در کوفه منتشر شد که جمعی از دزدان نزدیک کوفه راه
زده و به قوری نزدیک ایشان رسیده و بدیشان ظفر یافته است و هرچه دزدان غارت
کرده بودند از ایشان باز ستدند و محمد از ایشان داده است این خبر در کوفه فاش
شد تا آنگاه که این خبر به حجاج رسید گفت این نیست الا کار محمد بن سائب او را طلبید او را
طلب کردند اثری نیافتند و از وی خبری معلوم نکردند پس حجاج جاسوسان بر گماشت
تا تفحص و تجسس کردند تا خبر آوردند که در شب از سرای بیرون می آید و باز
می نهند و حال آنکه از آن محمد بن سائب بود پس جماعتی را فرستاد تا او را
از آن سرا آرند و هر کس را که بینند بگیرند پس آن جماعت نامزد کرده حجاج رفتند
چون نظر محمد بن سائب بر آن جماعت افتاد سلاح در پوشید و بر اسب نشست تا با ایشان
محاربت کند برادرش منع کرد که خود را از ایشان منع کند نباید که بغلط
کشته شود و درخواست کرد که دست به ایشان دهد و گفت حجاج مثل محمد را
نکشد محمد بن سائب در جواب برادرش گفت که اگر حجاج بر من دست یابد مرا بکشد و بجای
ندارد و مثل منی خود را به دست دهد تا او را به بصره آورند بکشد پس برادرش
مقنعه از سر در کشید و موی و پستان را بر دست گرفت و تضرع کرد تا محمد
پند او قبول و تسلیم شد و در صحبت ایشان به پیش حجاج رفت گفت ای محمد
من فرموده بودم که در آن ناحیت ملازم باشی تو فرمان خلاف کردی پس فرمود
تا او را بکشند پس او را بکشتند و در کوفه منادی کردند که هر کس بعد از سه روز

ازآل

از آل سائب که در کوفه می‌نشستند از خوف او هراسان شدند پس فرزندان سائب از کوفه نقل کردند و جلای
وطن نمودند و در شهرها متفرق شدند تا آنگاه که پسران عم ایشان سعد بن مالک به ایشان ملحق شدند
در روایتی دیگر گوید که حجاج بن یوسف همه فرزندان بن مالک عامر اشعری را الزام کرد تا از کوفه
بیرون روند پس همه از کوفه بیرون آمدند و فرزندان سائب با ایشان مقام کردند و فرزندان
سعد بن مالک بجانب قم آمدند و آنجا فرود آمدند و بعد از آن فرزندان سائب را نیز بخواندند
و دعوت کردند و ایشان نیز بناحیت قم آمدند پس بگشتند و متفرق و کم
شدند بعد از آن وفات یافت و وصیت کرد به برادرش عبدالله و عبدالله
بعد از آن وفات یافت و وصیت کرد به پسر برادرش ملک بن احوص و ملک در آن
وقت بزرگترین پسران عبدالله و احوص بود و همه پسران عبدالله و احوص
در عز و رفعت و کامرانی بودند در جاه و حشمت تا آنگاه که دولت بنی امیه پشت
برگردانید و دولت بنی عباس روی بازکرد و دیگر قصص ایشان و خروج و احوال
ایشان و قصد ایشان مالک بن احوص به پیش محطبه شبیب بن طای صاحب
لشکر بنی عباس به جرجان و متمکن شدن ایشان با دیگر اخبار در موضع اخبار
ملک بن احوص یاد کرده ام و حسن بن الحسن ابی قتاده ملک که سبب بیرون آمدن
فرزندان بن ملک عامر اشعری که از کوفه آن بود که حجاج بن یوسف محمد بن سائب
را بکشت و سبب آمدن ایشان از قم و دیگر شهرها رفتن آن بود که ملک
بن عامر اشعری با پسر عم خود ابو موسی اشعری از کوفه بناحیت بصره و اهواز

درصفهان آمده وآن ابوموسی اشعری آن نواحی را فتح کرده بود بعد از آن ابوموسی دراین ناحیت جیل
فرستاد و ملک بعضی از ناحیت جیل آنچه فرا پیش فرستاده بود فتح کرد و فتح کرد از ان ناحیت
اکراد طبرستان را که ایشان گروه دیلم اند که هرسال بدین ناحیت می آمدند و غزا میکردند
و اهل این ناحیت را غارت میکردند و برده می بردند و آن گروه دیلم طرزود غارت کردند و اهالی ایشان را
به بندگی برده بودند و ملک در پی ایشان رفت و ایشان را دریافت و بقهری تمام بکشت و دیگران را اسیر کرد و بند
و اهل طرزود را با مالهای که از ایشان برده بودند از دست دیلم خلاص نموده و آن مال را با ایشان رد
پس همه بملک التجا کردند و در زمانی زیاده کار خود دست داشته و همه روحانیت در ملازمت او
بودند تا آنگاه که ملک از کوفه باز گردید چون ملک بکوفه باز آمد با فرزندان خود قصه این ناحیت
و پناه کردن اهل طرزود را با ایشان باز گفت و چون فرزندان او پس از تو در ایام دولت [illegible] شدند
حجاج بعراق از کوفه بیرون آمدند و بدین ناحیت پیوستند از آن کرد و کار ان [illegible] زاری خود را
از اهل طرزود طلب کردند پس تعزیه بدعوه امارک فرود آمدند و درمیانه [illegible] آن
ولایت مرد عالم بود و در بعضی از کتب خوانده بود که قومی از عرب در شهرهای ایشان
فرود آیند و بر ایشان مالک شوند و غلبه کنند آمد و به پیش ایشان رفت و این تاریخ
را روایت با ایشان گفت و اعتماد کرد بر ایشان و قوتی حاصل کرد که چون ایشان
مالک این ناحیت شوند و اختیار آن بدست آورند و فرزندان او در [illegible]
در حمایت کنند آمد و این جماعت عرب را آگاه کرد و بترسیدند از آمدن اکراد
دیلمی که هرسال بدین ناحیت غلبه میکردند و ایشان را گفت این هنگام وقت آمدن

[illegible] نه چگونه [illegible] کرد [illegible] لو حجاج
[illegible] ببرد [illegible] هزار [illegible] دشمن
[illegible] آن [illegible]
[illegible] این ناحیت [illegible] مخالفت [illegible] بود [illegible]
[illegible] فرزندان [illegible] [illegible] و تسویه
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] قصد [illegible]
[illegible] چند روز [illegible] سوار [illegible] فرزندان
[illegible] چون [illegible] محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان را [illegible] محمد [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] مشغول [illegible] محمد [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و هرچه داشتند [illegible]
[illegible] کردند

وقت ایشان آمد پس فرزندان عرب بجایی که دیلم در می آمدند قصد کردند
و برفتند تا بجیمه آتش زره فرود آمدند و چون دیلمان بدان موضع فرود آمدند چون
ایشان اتفاق دیلم بر فرزندان وقت رسید پس فرزندان عرب برنشستند و روی
بهم آوردند و بیشتر را بکشتند و دیگر را اسیر کردند و بعضی را هزیمت کردند
و اهل این ناحیت بظفر یافتن ایشان بر دیلم و بردی و مردی ایشان خرم و شاد شدند
شدند و از فرزندان عرب درخواست کردند که درین ناحیت مقیم شوند بعد از آنکه
با اهل عجم سوگند خوردند و عهد و پیمان ببستند بعد از آن احوص و عبدالله بیرون آمدند
و درین ناحیت امیری بود و بیمی امر این ناحیت بعبدالله تفویض کرده بود پس عبدالله
دیگر باره باین ولایت آمده رنجی بود تا آنکه زیاده بر صد هزار دینار از خالص
مال خود درین ناحیت اثبات و ثابت و لازم شده هرچه ایشان
راپردن شهر بود درین مبلغ بعبدالله فروختند پس عبدالله برادران و فرزندان
خود و دیگر خدمتکاران را در مسجد ادب کن بودند عبدالله ملازم مسجد شد و شب و روز
بطاعت مشغول شد و هرگاه که عبدالله بانگ نماز گفتی دهقان آن ناحیت
او را دشنام دادندی و عبدالله از ایشان تحمل کردی و نمودی و التفات
نکردی بعد از آن از حد بردند و تجاوز نمودند تا بدان کشید که عبدالله را تکلیف کردند
برفتن ازین ناحیت با جمعی که بودند در صحبت وی بودند پس عبدالله که عهدی و پیمانی
که میان ایشان بود با یاد ایشان داد و ایشان بدان التفات نکردند و بر جمع

عبدالله

خروج عبدالله اصرار نمودند پس عبدالله از ایشان مهلت خواست تا آمدن ایشان
و احوص از اصفهان مهلت دادند پس عبدالله نامه نوشت و با احوص و او را
آگاه کرد پس احوص بقم آمد و عبدالله قصه را باز خواند گفت زود باشد که خدا
ما را بر ایشان نصرت دهد زیرا که ایشان اول بعذر را بند کردند و قصه رسول
فرستادن ایشان با حوص برفتن ازین ناحیت و غدر او و در آن او رسانیدن
احوص ایشان را و بیاد دادن احوص ایشان را عهود و مواثیق که میان ایشان بود
و انکار کردن ایشان و اصرار نمودن بر بیرون کردن عبدالله و احوص ازان
ناحیت و فرستادن احوص غلامان را بکشتن روسای آن نواحی
و خبر برادرش عبدالله و زنده گذاشتن فرزندان آن مرد که بقریه انارک
که فرزندان او را محافظت نماید مجموع این خبر گذشت و چنانست که یاد کردیم
و در غیر این روایت آمده است که سبب بیرون آمدن عبدالله و احوص از کوفه
و آمدن ایشان بناحیت قم آن بود که حجاج ابن یوسف عبدالله سعید را
امیر کوفه گردانید چون فتنه عبدالله بن محمد ابن اشعث کندی بعراق واقع
شد و حجاج بر آن ظفر یافت حجاج بر و تعصب کرد بر قومی که خروج کرده بودند
با او بر پس و ایشان را مکروه ناخوش می فرمود و ایشان را بعقاب خوار و ذلیل
میداشت پس عبدالله بن سعد با برادران خود و احوص عبدالرحمن و نعیم
و دیگر خدمتکاران و ایشان مجموع هفتاد سوار بودند که از کوفه بیرون آمدند

و چون بر این قسم رسیدند بدین فراید فرود آمدند بعد از آن خواستند که بجانب اصفهان روند
نظر کردند بمردم این دیههای دیدند که ایشان در حصارهای سنگ بچیده در دروازه‌ها در می‌روند
و پیاده‌گان دیدند که برنشسته آمدند از اهل آن دیهها پرسیدند که ایشان کیستند و چه
طایفه‌اند گفتند که این قوم دیلم‌اند هر سال با ما جنگ کنند و غارت کنند
و برده برند و عبد الله با شانزده سوار برنشست و پس ایشان با زرفت و با ایشان جنگ
حرب کرد و جمیع را باسیری بگرفت و اسبان و مالهای بسیار غنیمت بیاورد و بموضع
خود بازگردید و کارسازی کرد که باصفهان رود و جوه و اشراف این ناحیت چون
چنان دیدند پیش عبد الله رفتند و درخواست کردند که او با مردم خود درین ناحیت
مقیم شود و ساکن باشد و هرچه ایشان بدان محتاج باشند و حکم کنند بدیشان دهند
پس در این ناحیت بودند بعد از آن غدر و خیانت و نقض و پیمان از اهل عجم مشاهده
کردند پس ایشان را بکشتند و شرح آن گذشت و نیز گفته‌اند که احوص چون معلوم کرد
که اهل عجم خلاف کرده‌اند و عزیمت نمودند که او و برادرش را بدین ناحیت بیرون کنند وجوه و اشراف
ایشان را به مهمانی خواندند و در آن میانه مجموع بکشت و از ایشان هیچکس رستگاری نیافت الا اسیر و در آن
صاحب حکمران بعد از آن امیران عرب ضیعتها را قسمت کردند و نامها نوشتند بفرزندان بنی عمان
و دیگر خویشان خود و ایشان را به پیش خود دعوت کردند و ایشان ابو بکر و عمران و آدم و جماد ابنا پدیگر
و فرزندان و فرزندزادگان عبد الله و فرزندان احوص و غیر ایشان بودند چون نامه بدیشان رسید
مجموع بدین جانب آمدند و هر یک را ناحیتی بدادند با پدیگر رستاق فراهان و بیشتر جاد ابنا پدیگر
رستاق ساده با ضیعتهای که بجز وی بعد از آن بخرید و بعمران رستاق طبرش و غیره و با آدم
رستاق قاسان و غیره و بعمر رستاق و در آخر همچنین فرزندان احوص بسیار این فراگرفتند

بعدازان

بعد از آن پس سهم ابن بسهم بهمدان عامل شد کمیل و بروایت دیگر رئیس بهمدان معلوم کرد فرود آمدن ایشان
و بیشترین ضیعتها و ساده و وزداه و طبرش و مهرود و کورد را از آن او بود مجموع بدیشان فروخت بعد از آن
غلو کردند و بر بعضی از ضیعتهای همدان و ری و اصفهان با هر دو عمره تا جایی که قم بسبب کثرت
ضیعتها همچو دیگر شهرها خراب شد و ابو عبد الله حمزه بن حسن اصفهانی در کتاب اصفهان
آورده است که سبب آمدن اشاعره و دیگر عرب بناحیت جبل آن بود که چون حجاج
ابن یوسف عبد الرحمن محمد اشعث را در درزهای جیر بگرفت مردم را بعقوبت کرد
و اصحاب و یاران او در شهرها متفرق شدند و جماعتی از ایشان بطرف اصفهان عدول
کردند و ایشان از چهار قبیله بودند از قبیله تیم و قیس و فرقه و اشاعره تیم بقریه طهران
از رستاق جی از اصفهان فرود آمدند و نسل و اعقاب ایشان آنجاست و قیس برستاق
انار و نیمره و ایشان را الی یومنا قیسه میخوانند و اعقاب ایشان آنجا اند و غیره
رستاق جابلق در برق روده فرود آمدند و در آنجا از عجم گشتند و اشاعره برستاق
کمیدان که از جمله بهترین رستاقهای اصفهان بود که از پس آن بجا مانده است
متصل بری و قوس و بر کناره رودخانه کمیدان که از آن دریای ساعت قم فرود خوانند
نزول کردند و ایشان از فرزندان سعد بن مالک عامر اشعری بودند دیگران گفته‌اند
بلکه بیرون کردن همه فرزندان مالک بن عامر اشعری را از کوفه بعد از آن که بکوفه
چندین منازل و مقام و املاک حاصل کرده و چند ضیعتها بدست آورده گشتند
محمد بن سائب بدیشان میل نکند و اعتماد بر نصیحت و مشورت ایشان ننماید ملکه

ایشان را نکشند و هلاک کردند پس بیرون آمدند پنهانی چنانچه حجاج را بیرون آمدن ایشان
خبر نبود و آمدند تا بناحیت صفهان رسیدند و از آنجا آمدند بنا بر آنکه با دربایجان ملحق شوند زیرا
که بجبال آن زمین متحصن شوند و پناه گیرند یا اگر بخراسان کشیده شوند زیرا که بنی اعمام ایشان
از زمینه بسیاری آنجا بودند و در آن متمکن و صاحب اختیار چون بقریه ارشتجان نزول
کردند و آن حصار را محکم دیدند و در آن طمع کردند پس در آنجا متحصن شدند و میان ایشان
و دیلم و اهل آن ناحیت چنانچه گذشت آن قصه واقع شد و من این روایات را
تمامی درین کتاب یاد کردم با اختلاف روایات بدستوری که کتب موجوده بعضی
بدیگران ناطق بودند و اهل قم آن را روایت کرده بودند و بنزدیک من روایت
اخیره درست تر است زیرا که آمدن قوم عرب پیش از خبث دین و روایت و
تاریخ والی شدن حجاج بر عراق موافق و مواظب است والله اعلم بالصواب

باب پنجم در ذکر اخبار عرب اشعر

در ذکر اخبار عرب اشعریه
و سبب مسلمان شدن بعضی از ایشان و هجرت کردن مهاجرت ایشان در
فضیلتهایی که در حق ایشان مرویست و حکومتها و مفاخره مذکوره ایشان و دیگر
اخبار جاهلیت ایشان با ذکر بعضی از قبایل ایشان و وقعها و حروب ایام
اشعار ایشان و این باب مشتمل است بر دو فصل

فصل در ذکر اخبار این گروه عرب

اشعریین اسلامیه و سبب اسلام آوردن و ذکر هجرت آنجماعت که از ایشان
هجرت کردند و فضیلتها مرویه و مفاخر مذکوره ایشان روایت کند هشام

بن محمد ابن سایب کلبی از پدر سایب مرویست که او گفت که قبیله بنی وحزان ابن وایل بن حمام
این اشعر را در زمین یمن بتی بود نام آن بت نسر و آن بت را بغایت تعظیم میکردند و گوسفندان را
در حالت کشتن روی بدان میکردند چنانچه شاعر درین باب گفته است خلف بما الی البر
کل تحرم وما ذبحت وحزان یوم الذی نسر لغلیس الخر عقرو بارکم فلا ما منوا فی فضا ر دل البحر
و خازن آن بت مجاور آن بتخانه مردی بوده است که هم از ایشان بوده است نام او یعلی بن نوح آن
خازن گفت که ما ازین بت روزی آواز آهسته شنیدیم که میگفت شعر قبل در
قاضا ،، ودو بر بود مضی ،، بمکه قضی لعصا ،، انحلت ما راه
بترسیدیم با خود گفتیم که گویا بمکه حادثه واقع شده است و قصه پدید آمده است
و همچنین از آن بت شنیدم که میگفت ،، یا بنی یامی جارک الاسم الجلی ازرله
رب العلی ،، علی ابن امه النبی ،، پس گویند که بجذای آن گفتند که نبی
بر نیامده است پیغمبر بمکه خروج کند و ملک بن عامر شعری گوید که مردی ازینکه میان آمد و ما را خبر کرد
و ما را خبر کرد که پیغمبر علیه السلام بمکه خروج کرده و مردم را باسلام و مسلمانی
می نمود من تعجب کردم که اسلام چه باشد و مراد از آن چه
پس چون میخواستم که بمکه روم به پیش پیغمبر علیه السلام تا ببینم که چه
گوید مردم عشیرت من جمعشان و سلم از پسران ما پیش رسیدند و روی بمن آوردند
و در من چسپیدند و مرا بند کردند و عیال مرا برگرفتند و بنزدیک تو رسیدم و آورد را
بشکستم و روی براه نهادم و آمدم تا بمکه رسیدم و طلب دستوری کردم که بصحبت رسول

علیه السلام در روم مرگ شد که رسول علیه السلام بیرون خواهد آمد ما را بنماید چون رسول
علیه السلام از خانه بیرون آمد و نظر مبارک او بر من افتاد گفت تو اشعری هستی و
برو ای رسول علیه السلام گفت که تو مالک اشعری و پدر تو بجا امامت اوست
گفت چون در بامداد آمد خفته بود مرده گفتم بلی رسول علیه السلام گفت که پدر
تو مال بسیار گذاشته است و تو نمی دانی که کجاست گفتم بلی یا رسول الله دیگر فرمودند که یاد
داری که از مکه مردی بتو رسید و گفت که در مکه شخصی پیدا شده است و مردم را
باسلام میخواند چون تو از وی بشنیدی تعجب کردی گفتم بلی دیگر فرمودند که هر دو
عمت بتو رسیدند و ترا بنهادند مجموع مال ترا بر داشتند من گفتم بلی اشهد
ان لا اله الا الله و انک رسول الله و بروایتی دیگر رسول صلی الله علیه و سلم
فرمودند که بگوی اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله زود باشد ای مالک
که تو مال خود را بگیری و دفینه پدرت بیرون آری ان شاء الله بعد از آن
رسول فرمودند در سرای تو درخت سپید ملک بود گفتم بلی یا رسول بعد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که در میانه آن هر دو درخت بپیمای
چون بپیمانه آن بسر که مال پدرت آنجا مدفون است و تو از آنجا بیابی
ان شاء الله چون ملک این سخن از رسول بشنید این شعر انشا کرد
شعر سمعت رسول الله اذ جاء بالهدی ،، فاصبحت بعد
الکفر والجحد مسلما ،، لذات القداح و عدا بها ،، بهایا بی و خوان و

سفرنا ،، وحرمت شرب الخمر و هی لذیذة ،، مدا الدهر مدة الدهر حتی تغیبی
فی القبر اعظمی ،، فیا راکبا اما عرضت فبلغا عنی کنانة بنی عبد الشمس و اسلما
بانی ادین الیوم دین محمد ،، علی علم من امسی من الحی مرغما و الحقا فتیهما
فی جمله سیار فی الاسلام انهما سار حد هما منکم ظلمتما ان الله
اوانی الیکم مسلما ملک از مکه ببلاد خود رفت و دفینه پدر برداشت و ملک
اول کسی بود که از بلاد من هجرت نمود و بصحبت رسول آمد و بعد از آن با آن هفتاد
مرد اشعری که هجرت کردند بحضرت رسول آمد موافقت نمود و دیگر باره بحضرت رسول
آمد پس او دو هجرت کرده باشد و کلبی روایت کند از پدر خود و او از محمد بن
عبد الملک ابن عمیر که او گفت که من از سائب بن ملک شنیدم که او گفت که پدرم ملک
نزدیک رسول علیه السلام رفت و او را گفت که دعا کن در باره من که از جمله
اهل بیت یکی من مانده ام و من بقیه ایشانم رسول علیه السلام فرمودند که اللهم کثر
عدده و ولده یعنی خدایا عدد فرزندان ملک بسیار گردان و کلبی و شرقی بن قطامی
گویند که ملک بن عامر اول کسیست که اسب او در فرات راند و بران عبر کرد و
بجانب عجم و در زمان این پنج نفر مرد و بروایتی دیگر با هفت نفر مرد در آب فرات
که اسب در فرات می راند این شعر میگفت **شعر** امضوا فان البحر بحر
مامور ،، والاول القاطع منکم ماجور ،، قد خاب کسری و ابوه
سابور **تم** ما تصنعون ما الحدث سابور بعد از ملک مرثد ابو الصهبا

در فرات آمد و این شعر میخواند ؛؛ انا ابو الصهباء و اسمي مزيد شعر
لا تلقكم بد الخصم مزيد ؛؛ فنهطوا في موجه وصعّدوا ؛؛ فان تونوا فان جبان ا
كو عدو و پس از آن عمرو معدی کرب در آب راند و میگفت ؛؛ الموت في عيشي
وفي غنا لكم ؛؛ لن تاكلوا شبابي ازرقكم ؛؛ ان سلط الماء على
اعوادكم ؛؛ غرتكم كربا هاشم بن عتبه ابن عم المرقال صاحب امير المؤمنين
علیه السلام اسب را در فرات راند و میگفت شعر لنا ربائع ومنا نجام
؛؛ لابد ان يقتحن قاسم ؛؛ يوم اذا نقيل بات هاشم و هاشم عبد
مسے ظالم ؛؛ والله رب بالعباد راحم پس از ایشان مردی از بني
حوف و بروایتی دیگر از قبیله جعفر یا از قبیله نخع اسب را در فرات راند و گفت
ان كان لي رزق فلي معه اجل ؛؛ لن يهلك المرء ولم يعجل ؛؛
سهلت للناس القطوع لا سيل ؛؛ كم قاطع بدي وقد جاز بجل و چون
عجم نظر کردند ملک بن عامر و مصاحبان او را دیدند که اسبان خود را
در فرات و آب دجله انداخته بودند و بر آن میگذشتند و گفتند که دیوانان
آمدند و از جمله که در فرات آمده بودند یک کس تلف شد اسب او پا چپ
بر پای راست پیش نهاد و با او غرق شد و همچنین ملک در آن زمان
که قصد کرد که بر فرات عبر کند و بگذرد به که حافظ ما دیگر هم انگیخت که حافظ
ما است در برد و را او فت که ملک بن عامر اسب را در فرات راند

و مردم او را بدان سبب ملامت کردند هر کس که اجل او در آید در گذرد و دو خانت
یابد و همچنین کلبی گوید که از جمله اشراف اشعریان در ایام اسلام ملک بن عامر
است که بر آب دجله رود و بدان باعث کس عبور گردد و بگذشت و چون دیگر مردم
انجمان بدیدند بدیگر او عبور کردند و اهل عجم و فرس را هزیمت کردند و همچنین کلبی
گوید که ملک بن عامر آنکسی است که عمر بن خطاب نامه نوشت نعمان بن مقرن که در
کارها مشورت با ملک بن عامر کند و اما او را متولی امور مردمان نکند و هیچ
از زیر کس انکه نباید که آن کند که در روز دجله کرد و هم از کلبی روایت که ملک بن
عامر که از جمله معمرست چنانچه روایت او را دویست سال بوده است و ملک در این
باب شعری گفته است **ذکر اسامی جماعتی که در کشتی نشسته و هجرت کرده**
نام جماعتی که در کشتی نشسته و هجرت کردند بلکه بنزدیک رسول علیه ا
آمدند از مردمان و زنان اما از آنجمله از قبیله بني بکر بن عامر بن عذر ابو موسی
عبد الله بن قیس اخوه ابي برده ام موسی ذخیر جام زوجه ابي موسی بردة
بنت ابي برده ابو بابک عامر بن ابي شریح و او بزرگترین پسر شریح است
ابو سلیم محروم بن ابي مالک و او را ابو ملک گفته اند ابو مسلم و برد ابی
محرم عبد الرحمن جروه عبد الله برادر سهم بن مسروح بن کنوده عوز بن جناب
مهاجرین زناد و مجموع انکه یاد کرده شد یازده مرد و دو زن اند و از بني
ونبه ابن + از بني عامر بن عذر عبیده بن ماني و هو ابو حاتم

عامر بن هانی عامر بن ابی عامر سواد بن عامه مکول بن هانی و اینها پنج مرد اند و از بنی جهیر
از بنی عامر بن عدی دو پسر کبری و نام ایشان نبرده اند و اینها دو مرد اند پس
مجموع عامر بن عدی هفت و سه مرد و سه زن اند و از بنی شجع بن ارغم بن شعث و
پسران هانی و از بنی مره بن ربیعه بن ارغم پنج نفر کعب بن قحطان نفیع بن قحطان و کعب
بن عاصم عویم کعب و از قبیله بنی غالیه بن ثویه یک نفر عبیده بن عطیف و از قبیله
سامیه از کعب پس از بنی ثابت عبد الله و سعد ابنا سعید ابنای سمیع بن جحیفه
بن مجیده دو دختران سمیع و از قبیله بنی حارث و بنی ثابت پسران مسرح
پس مجموع چهار مرد و زن بودند و از قبیله بنی دهران و اهل این ناحیه شش
مرد و زن بودند ملک و القرحومی ابنا فاخر عوف بن وداعه حریم بن عبید عامر
و بلعه و معها ابنا جماد و از بنی ناجیه بن سنان یک نفر ابی ثور و از قبیله بنی جنک
بن عریضه بن الجماهر دو نفر عبد الله و کعب برادرش و نام مادر ایشان نبرده اند
و از قبیله بنی وایل یک نفر ابو هانی اعور از جمله چهارده مرد و چهارده زن شانی
و از قبیله کعب بن قاضیه ده نفر و الاعبید ابو قرع و هم از اشعریان شش نفر
سلیمان بن شریح چون بن عوف مهاجر بن عذره عبد الرحمن بن شریح بکر
کعب بن عامر ملیح بن قره و از قبیله رعاج از بنی رعاج پس از بنی ثابت
یک نفر مسرح و از قبیله بنی ثابت پس از ملک ابو هرزه بن شمع بن محطم سال
فتح مکه با رسول بود بعد از وفات پیغمبر با رفت و همچنین در غربت بود تا آنکه

که پس

که پس از وفات یافت و از قبیله بنی خزان بن مالک عامر که جند عرب قسم است
و او دو هجرت کرده است پس مجموع آن جایی که نام ایشان محفوظ است از جمله
که در سفینه نشسته بودند پنجاه و پنج مرد و شش زن بودند و ایضا که از آن جمله که در آن کشتی
نشسته اند یکی شریح بن عامر بن هانی بن ملک و ابو دقحطان و عدو دحیه ابو موسی و ابی ملک
که پیش از فرود آمدن قرآن خمس را قسمت کرده و نام ایشان برده و از اهل و عیال
و فرزندان که یاد کردیم چنانچه هشتاد و دو نفس بوده اند و کلبی گوید که چون اشعریان در کشتیها
نشسته شدند و عزیمت حضرت رسول کردند در مسجدی که او در بود در مدینه با اصحاب خود
نشسته بود کشتی ایشان در میانه دریا بر جزیره آمد حق سبحانه و تعالی آن سفینه را بر دیده
مبارک حضرت رسول علیه السلام عرض فرمودند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که اللهم سلم سلم یعنی خداوندا ایشان را بسلامت بدار و از اصحاب رسول
چون این سخن شنیدند گفتند یا رسول الله ما از لفظ مبارک تو شنیدیم که خدای را دعوت
کردی سه بار و از او درخواست کردی که بسلامت نگاه دار رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که چنین گفتم که درین ساعت کشتی اشعریان بر من عرض کردند دیدم که بر کناره جزیره آمد و
از خدای عز و جل درخواستم که کشتی ایشان را بسلامت دار و چون اهل سفینه برسیدند رسول
علیه السلام که اللهم اغفر لاهل السفینه و اصحابهم ابو عامر گفت همه دعای تو نصیب من شد زیرا
که من بزرگتر ایشانم و فرزندان من کوچکتر ایشان اند بعد از آن رسول علیه السلام فرمود که پیغمبر
نمی دانم که شمار از ایشانم و در حال حق سبحانه و تعالی این آیه فرستاد و لا علی الذین اذا ما اتوک

تحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا

و ایشان سه کس بودند چون آیت آمد رسول خدا ایشان را بنشاند این روایت کلبی

در تفسیر قرآن آورده است و هم کلبی گوید که آیت که **یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم**

عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون

فی سبیل الله و لا یخافون در حق ایشان نزول کرده است روایت کند محمد ابن حبان از ابی

حامد مروزی که او گفت که ابو موسی اشعری روزی پیش حضرت رسالت صلی الله

علیه و آله و سلم نشسته بودند فرمودند که یا ابو موسی حق سبحانه و تعالی در قرآن

مجید میفرماید این آیت که گذشت خواند رسول علیه السلام فرمود که آن

طایفه از تو یا از گروه تو یا از صلب تو باشند و ایضا کلبی گوید که این آیت که

و ان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم در حق ایشان فرود آمده است **ذکر**

فضایل مرویه درباره اشعریان رسول صلی الله علیه و سلم در آن وقت که

جماعت اشعریان بمکه رسیدند و صحبت شریفه او دریافتند رسول علیه السلام

فرمود که شما را از کجا معلوم شد که من پیغمبرم و بدین شهر خروج کرده ام

و مردم را باسلام و مسلمانی میخوانم اشعریان گفتند که ما در بعضی از

کتبها هم که شما بدین بلده ظهور کنید و مردم را باسلام بخوانید رسول

علیه السلام فرمودند اکرم الله حق سبحانه و تعالی را انبیاء و نیک اهل قبیله

هستند شما و همچنین فرموده که لا اشعرین صغیرهم و کبیرهم خدایا بیامرز اشعریان را

بزرگ

بزرگ و کوچک رابعه از آن فرمود که اشعریان و کنده از من اند از من اند دیگر علیه

السلام فرمود قبیله از دو اشعریان بد دل نشوند و ایشان از اهل جهد و جهد بوده و شهامت

ایشان طعام یعنی از اهل کرم و مروت و سخاوت اند و بهای ایشان اسلام است

هر کس که برسند بر و سلام سبقت گیرند و تواضع و خلق و لطف و بزرگی نمایند و بهای

ایشان بر من نیکی و مبارکی اند و احساب و انساب ایشان بزرگ و شریف اند

و هنرهای و مفاخر ایشان هیچ مسلمانی ایشان را دشمن ندارد و هیچ منافق ایشان

را دوست ندارند و همچنین رسول علیه السلام فرموده است درباره اشعریان

از من اند و من از ایشانم کینه نبرند و حسد نبرند و بد دلی نکنند و همیشه از اهل

فتح و ظفر باشند و بر ایشان غلبه نکنند و فرصت نیابند و دجال را نبینند

این نه من میگویم و لیکن حق سبحانه و تعالی میفرماید دیگر رسول علیه السلام

میفرماید که قبیله از دو اشعریان خیران خدا اند مردم حسدی برند که

ایشان نیستند و خوار و ذلیل باشند و حق سبحانه و تعالی میخواهد الا قدر و رفعت

و بلندی ایشان را او دیگر فرمودند که قبیله دو اشعریان در شب که قرآن

میخوانند میدانم و میشنوم و من باد از قرآن خواندن ایشان از شب

منازل ایشان نمیدانم و اگرچه در روز من منازل ایشان را ندیدم و همچنین پیغمبر

علیه السلام فرموده است که یا اشعریان وصلت کنید و با ایشان چیز دهید

و از ایشان دختر بخواهید که ایشان همچو بندهای مشک اند و احمد بن محمد

بکفتا تا کند پروانه بر عرش
بکفتا باد لی از ز تو بوست
بکفتا ذو الجناحت غرق خونست بکفتا از غم عباس خون شد
بکفتا از دل بی همسری که جو نست بکفتا شکفته جو سنبل تر
بکفتا از بیچ و تاب زلف اکبر

عیسی روایت کند از محمد بن خالد برقی و او از ابی بحری و هب بن ذهب قرشی
و او از محمد بن سحق و او از زهری که رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که از
رد اشعریان و کنده از من اند عدول نکنند و بدل نشوند و هم درین اسناد
روایت از ابی البحری از عمری از زید بن اسلم که رسول علیه السلم فرمود
مرحبا بجماعت اشعریان زاو در آن هنگام که پیش او آمدند که شما هجرت کنید
با پیغمبران از فرزندان اسمعیل و از ابی بحری و غیر او و از علماء مدینه روایت
از محمد بن قیس که پیری از اشعریان بحضرت رسول علیه السلم در آمد رسول
علیه السلم او را گفت که حاجتی در آنجا و پیر گفت سه بار که حاجت من آنست
که من بخدا و رسول خدا پناه می گیرم از آتش دوزخ رسول فرمود که حق سبحانه
و تعالی ترا از آتش دوزخ پناه گرفت و روایت کند یوسف بن حرث
او از یوسف بن عبد الله و او از زید بن هرون و از حمید طویل و او از انس
بن مالک که رسول علیه السلام فرمود که قومی به پیش من آیند که دلهای
ایشان از دلهای ایشان نرم تر باشد بعد از آن رسول علیه السلام آمد
شعرزنان و رجز گویان بدین عبارت شعر غدا نلقی الاحبه
محمدا و حزبه ع و هم از این هردو یوسف روایت از یعلی
عبید از عمر و از علا و از شهر بن حوشب که ابو عامر اشعری بر رسول علیه السلم
در آمد رسول صلوات الله و سلامه علیه فرمود که آوا از خوش اشعریان

در حالت

بکفتا مرگ قاسم این چنین کرد بکفتا از نوک تیر حلق اصغر
بکفتا بنگت از عارض پریده بکفتا از دلت آرام رفته
بکفتا این لا لیف ابی کشیده بکفتا اکبرم ناکام رفته
بکفتا بکر زین العابدین بست

در حالت قرآن خواندن دلالت کرد مرا بر حسن و نیکوئی اسلام ایشان یوسف
بن حرث از یحیی بن نصر بن یس و او از نقبه و لید و او از عبد الله بن عباس و او از مسعود که
رسول علیه السلام که فرمودند که اشعریان انصاریان من اند و تازه رویان و خوب
رویان و خوشخوی و خوشبوی مرا یاری و قوت دادند ایشان را پس از من
نیکو دارید و مراعات کنید و حرمت دارید **ذکر حدیث جفنه**
و مراد بجفنه الاوکی است که عرب در آنجا مثل لاخه در شته و جنکال
و دیگر انعام طعام خورند و مشهور است در میانه ایشان قوله تعالی و جفان کالجواب روایت کند مارا او عبد الله از عمران بن عبد الله السلام
و او از عبد العزیز بن ابی ثابت اعرج زهری و همچنین ابن ابی زیاد و از زیاد
و او از خارجه بن زید ثابت انصاری که رسول صلوات الله علیه فرمود
که درین شب پیش من آیند از مردمان یمن از بهترین سواران و بهترین
مردمان اند پس در آن شب هشت نفر مرد از اشعریان رسیدند و در
مسجد رسول بنشستند و گفتند یا موسی عبد الله بن قیس را و او در میان
ایشان بسال کهتر بود که به پیش پیغمبر رو و او را از قدوم و آمدن ما خبر ده
تا از برای ما چیزی بفرستد تا بخوریم عبد الله بیامد تا در حجره رسالت چون
در حجره رسید این آیت شنید وما من دابة فی الارض الا علی الله
رزقها ویعلم مستقرها ومستودعها عبد الله سخن نگفت و باز گردید گفت باید طعام

بگو بودند تا هرچه در دست ایشان بود از نقد و جنس خرج کردند پس آن جماعت
یکی را از خود بر رسول فرستادند تا از بهر ایشان طلب بخشش و عطا کند چون
نزدیک رسول علیه السلام رسید شنید که رسول این آیت را میخواند
یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا چون این آیت بشنید باز گردید
و سخن نگفت چون روز دوم درآمد دیگر باره کس فرستادند بر رسول علیه السلام
چون بر رسول رسید شنید که آنحضرت همین آیت میخواند دیگر باره باز گردید
و سخن نگفت چون روز سیم درآمد دیگر باره اشعریان رسولی نزدیک
رسول علیه السلام فرستادند آن شخص نزد رسول علیه السلام آمد
و رسالت رسانید رسول علیه السلام برخاست و در حجره زنان
خود گرد درآمد و چیزی می طلبید که از بهر ایشان فرستد هیچ چیز نیافت
و رسول اشعریان را گفت تو برو در عقب آنچه باشد بر ایشان فرستم
چون شب درآمد گرسنگی بغایت رسید مردی را دیدند که می آمد
لاوکی پر از طعام و دود از سر آن بر می آید پس از آن
طعام بسیار بخوردند تا سیر شدند پس آن لاوکی را برداشتند
چون بامداد آمدند رسول خدا صلی الله علیه وسلم در پیش ایشان
آمد گفت دوش شما هیچ خوردنی یافتید گفتند بلی یا رسول الله رسول
تو آمد لاوکی از طعام آورد که دو داد و بهوا میرفت بسیاری بخوردیم

پایه بسی بر نیامد که چهار مرد آمدند لاوکی از آن گوشت چنانچه از بسیار گوشت زنان
از آن می افتاد آن لاوک پیش ایشان می نهادند ایشان از آن مائده
فایده بر داشتند بعد از آن پیغمبر علیه السلام از حجره بیرون آمد تا نماز
بگذارند چون به مسجد رسیدند آن جماعت را دیدند فرمودند که شما اشعریانید
گفتند بلی یا رسول الله رسول فرمود که چرا مرا خبر نکردید تا از برای شما
طعام بفرستادمی گفتند یا رسول الله طعامی که میخوردیم از طعام مهمانخانه
شما بود رسول فرمود ای شما چیزی آوردند گفتند بلی یا رسول الله فرمود
شما مهمان خدا شدید در خبر زید بن ثابت انصاری روایت کند از عائشه
که آنچه او گفت از مائده اشعریان با زنان رسول بودیم ترکه تکرار قسمت
نمودیم و بدان یمن و تبرک جستیم و کودکان و بیماران خود را بدان معالجت
میکردیم و با ستاده روایتی دیگر آمده است که چون اشعریان از یمن بیامدند
آمدند تا رسول علیه السلام را ببینند رسول صلی الله علیه وسلم از بعضی از ایشان
پرسید که شما در کدام جهت از جهات یمن می نشستید گفتند یا رسول الله
با برجابه و زبره و مسجد و مسلمه می نشستیم و این هر چهار دیه اند و همچنین زبید
و ربع و آن دو کوه اند متصل به دریا رسول فرمود که اللهم بارک فی زبید
یعنی خداوندا بر زبید برکت کن ایشان گفتند یا رسول الله و در ربع دعا کن
رسول علیه السلام فرمود که خداوندا در ربع برکت کن چند کاهی

خفتند بر خاک سیاه عنبر اعلان رسید [illegible]
غیر انصار شهید انجناب
هشت مرد نامی از آل عقیل

[illegible] آل جعفر طیار نیز
[illegible] مقتول ظلم از تیغ تیز
هفت فرزند ز نسل [illegible]
شش جوان نامدار مجتبی

[illegible] از تربت تیغ حسین
لذت قربانی کوی حسین
پاره پاره اکبر یوسف جمال
قاسم از سم ستوران پایمال

ناسیر شدیم و بعد از آن لاوکی را با طعام بر رسول تو دادیم رسول علیه السلام
گفت که آن رسول جبرئیل بوده و آن طعام را حق سبحانه و تعالی نزد شما فرستاده
بود پس فرمود بحق آن خدایی که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر شما
بفراغ عیشی میخوردید که تا روز قیامت میبود ای دیگر رسول علیه السلام
که این مائده آورد دان جبرئیل در میان ایشان من همچو مائده آورد در عیسی
در بنی اسرائیل و فرزدق شاعر درین باب قصیده گفته بن ابی بلال برده
در آن مدح کرده می گوید شعر واشهد ولاة الحق فی کل مشهد
ومن جاره حیا است یضیف محمدا فادوه بالقری ثم ارسلو
فاطعمهم ذو المن طعما شروا وهمچنین احمد بن عبد الله برقی
گوید در قصیده که معروف است در مدح قحطان و مفاخر
وجبریل قرانا اذا اتینا النبی المصطفی مبینا فاتحفنا به
فضلنا بمفخرها جمیع المطعمینا وقال محمد هذا امثال
لمائدة بن مریم وهو فینا کذلک فیهم وکلوا هنیا من
الرحمن خیر الرازقینا من که مصنف این کتابم این
خبر را لغایت بزرگ یافتم و چنانچه یافتم در اخبار اشعریان ذکر
کردم و بگفتم والله اعلم بالصواب مفاخر و مناقب ایشان
مفاخر ایشان در ایام اسلام اول آنکه ملک بن عامر اشعری

[illegible]

[illegible] تشنه لب تشنه از زن [illegible]
ز صدر پیکان بجای شهد شکر
چون مصیبت دیدگان در [illegible]
چون برادران وفادار حسین
زان دو یار یکدل [illegible]
مانند عباس علمدار حسین

[illegible] در راه وفا پابست هم
صد دیدار دگر هم دست هم
شاه فرمود ای سپهدار رشید
این چنین [illegible] اکنون امید

روز بدر این اسب او در فرات را اندر پیش از همه کس تا مسلمانان دیگر بدو اقتدا کردند
چنانچه گذشت دیگر آنکه اشعریان را در کشتیها نشسته اند از بلاد یمن بطوع و رغبت
گرویدند و نزد حضرت رسول آمدند و اسلام آوردند و از سرادات عجب در
قریش و دیگر عرب رسول اول کار شدند و چندین نوبت کرد حیله
کردند و رنج و تعب بوجود مبارک آنحضرت رسانیدند و انکار اسلام کردند کاره
آن بودند چنانچه حق سبحانه و تعالی از آن خبر میدهد به قوله تعالی حتی جاء الحق وظهر امر الله
وهم کارهون دیگر از مفاخر ایشان آنکه ملک بن عامر که از جمله مهاجران است
که ابتدا کرد در پیش از نزول آیت خمس را قسمت کرد و این معنی در وقتی بود که ملک
بن عامر غنیمتی را یافت در بعضی از غزاها رسول علیه السلام فرمود که یکخمس از آن از بهر
خداست ملک بن عامر گفت خمسی از آن از بهر خداست پس حق سبحانه و تعالی بقسمت ملک
بن عامر رضا داد و آن قسمت را امضا فرموده این آیت فرستاد واعلموا انما
غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین دیگر از مفاخر ایشان فضیلتها که در روایات
درباره ایشان از رسول و امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلام دیگر آنکه دوازده
پسر از آن سعد عبد الله بن ملک بن عامر اشعری راوی و اهل حدیث بوده اند
از ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق زیاده بر صد هزار مرد از آن فرزندان
عبد الله و از فرزندان احوص و از فرزندان سائب بن ملک و از فرزندان
نعیم بن سعد روایت کنند که تا هند از دیگر ائمه چنانچه یاد کردم در باب علما دیگر از

[illegible]

انبرادر صم چه شمشیر دار
این برادر قابض ارواح وار
زد دشمن زدر خرمن شوم خفی بتیغ
جان گرفت از جسم شان بی‌تیغ تیغ

ان شیر لشکر در لیسار انه
این در بدی صم چه شیر ابدان کفر
ان لشکر برآسا گرفتی جان کفر

مفاخر ایشان حدیث جنات و روایات که درباره اشعریان آمده اند چنانچه
گذشت در قصه حدیث جنه و اشعار شعرای مشهوره بدیگران ناطق اند والله اعلم
بالصواب ٤ دیگر از مفاخر ایشان آنکه از جوف کہ ایشان را
بود آوازی شنید که رسول علیه السلام بمکه خروج کرد و ملک بن عامر اشعری
از دیگر مهاجران سبقت گرفت بصحبت رسول آمد بسبب آنکه نشانه اسلام
دایمان در دل او پدید آمده بود و از صحبت رسول علیه السلام باز گردید دیگر
باره در صحبت مهاجران بمکه رفت چنانچه او را ثواب و هجرت حاصل
شد دیگر از مفاخر ایشان آنکه موسی بن عبدالله بن سعد اشعری بقم ابتدا کرد
باظهار مذهب شیعه دیگر از مفاخر ایشان آنکه رضا علیه السلام در حق
زکریا بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری فرموده است که حق سبحانه
و تعالی بلا از اهل قم بگردانیده است و بسبب خود زکریا بن آدم بن
علی چنانچه بلا از اهل بغداد بقبر موسی بن جعفر علیه السلام بگردانیده و دیگر فضایل
مذکوره ایشان در باب شمار همچنین از مفاخر ایشان آنکه از فرزندان
ملک بن عامر اشعری آنکه مخصوص شدند باعتقاد مذهب شیعه بخلاف
دیگر مردمان و این مذهب را اظهار و نفس خود را بدان شهرت
دادند تا بدان رسید که مجموع خلفا و همه مردم دین مذهب را اعتقاد داد یل
شدند و همه از یک گمان تر عقده اند شدند بعد از آنکه ائمه علیه السلام

دیگر

زان ... د ... درین ...
محشر کبیری عیا ... درملا
در نبرد قطب این ای جو هر بکر
بود ان موسی و هارون دیگر

وشیعه ایشان مذهب شیعه را پنهان میداشتند و اظهار آن نمیکردند و تقیه مینمودند
تا خون ایشان بناحق ریخته نشود دیگر از مفاخر ایشان وقف کردن این گروه عرب است
که بقم بودند از ضیعها و مزارعها و سراها تا غایت که بسیاری از ایشان هرچه
مالک و تصرف ایشان بودند از مال و منال و ضیاع و عقار بائمه علیه السلام
بخشیدند و ایشان اول کسانی اند که بدین ابتدا کردند و خمس از مال
خود بیرون کردند و بائمه علیه السلام فرستادند و خلفا این املاک ایشان را
دفعات وقف کردند بسبب آن فرا گرفتند ایشان دیگر باره غیر آن
املاک وقف کردند تا آن مقدار بماند که دلیل با قطاع آن افرا گرفتند و
خراج املاک موقوفه ایشان به چهارصد هزار درهم رسیده است دیگر
از مفاخر اشعریان آنکه ایشان طالبیه را جای و مقام دادند چون
بقم رسیدند و ضیعها و مال بسیار به ایشان بخشیدند بعد از آنکه خلفا
ایشان را طلب میکردند و از وجه تقیه ایشان را بظاهر نمیدیدند و دیگر
از مفاخر ایشان آنکه ائمه علیه السلام جمعی را از اشعریان را گرامی داشتند
و بدیشان هدایا و تحفه فرستادند و بعضی را از ایشان کفنها فرستادند
مثل ابی جریر زکریا بن ادریس و زکریا بن آدم و عیسی بن عبدالله
بن سعد و غیر ایشان که یاد کردن اسامی ایشان را بتطویل می انجامد و
بعضی دیگر از ایشان مشرف گردانیدند و تشریف فرستادند با انگشترها

وجامها تا غایت که دیگر اشعریان از عبدیل بن علی خزاعی جبه ابریشمین که صاحب علیه السلام
بدو بخشیده بود مبلغ یکهزار مثقال طلا بخریدند و هر یکی از آن از بهر تیمن و طلب شفا
بدان نمودند و بر گرفتند دیگر آنکه صادق علیه السلام عمران بن عبدالله
گفت اظلک الله الیوم لا ظلام لا ظله یعنی حق سبحانه و تعالی ترا در سایه
رحمت خود فرود آورد در روزی که هیچ سایه نباشد الا سایه رحمت
دیگر از مفاخرت کوره گردانیدن حمزه بن الیسع بن عبدالله اشعری شهر قم را
منبر در وی نهاد و ولات و حاکم ایشان شدند و در شهر قم و قزوین
و بیرون آوردن او کاریزی بقزوین که آب او در عرصه قزوین جاری شد
دیگر از مفاخر ایشان آنکه ابو الصدیم حسین بن علان آدم اشعری
مسجد جامع بقم که میان قم و کیدان است بنا نهاد دیگر آنکه یحیی بن عمران
بن عبدالله اشعری وسیله شد تا کافه عرب شمشیر را حمایل
کردند بعد از آنکه یکی از خلفا شمشیر حمایل کردن بر عرب حرام
کرده بود و ایشان را از آن منع نموده در گردن انداختند بسبب
بعضی از عرب که میخواست که از ایشان انتقام کشند بجهة کسر حرمت و نخوت
داشتن ایشان و منع کرد که شمشیر حمایل کنند یحیی بن عامر از معتصم
درخواست کرد و بدین بر دیگر فتح بن عمرویه باز رخصت داد که عرب بجمله شمشیر را
حمایل کردند و در گردن انداختند **ذکر مفاخر اشعریان در ایام جاهلیت** کلبی گوید

که جمهور عرب در ایام جاهلیت چون بجائی میرفتند بدرقه میرفتند زیراکه عرب
ایشان را حرمت میداشتند و محلت ایشان پناهگاه عرب بوده است هر کس که
پناه بدیشان می برد او را در پناه میگرفتند از برای فرصت ایشان متعرض ایشان
نمی شدند و از جهت که ابی طالب وقت آنکه قریش جمع شدند که بنی هاشم
را از مکه بیرون کنند این شعر گفته است **شعر** ولما رأیت القوم لا ودّ فیهم
وقد طاوعوا امر العدو المزایل ؛؛ حلفت بهذا الله اهلی و معشری
وامسکت من اثوابه بالوصائل ؛؛ وقیناهما متسقلین لدی حجب
نفیسی خلفه کل نافل ؛؛ فعدنا بن ارثی مهبر امکانه ؛؛ وراق لیبه
فی برازنایل ؛؛ و بالبیت حق البیت من بطن مکه ؛؛ و بالله ان الله
لیس بغافل ؛؛ و بالحجر الاسود اذ یمسحونه ؛؛ اذا اکتنفوه
بالغدی و الاصایل ؛؛ و اطی ابراهیم فی الصخر رطبه ؛؛ فما الاله حافیا
غیر ناعل ؛؛ وما شواط بین المروتین الی الصفا وما فیهما من صوره و تماثل
و حیث اناخ الاشعرون رکابهم ؛؛ بین نعام کاهتیاج الحوافل
محفیه الاعدا و او قصراتها ؛؛ مجتمین الدیس و بازل ؛؛ تری الا
ودع و الاعدام و العهن زینه ؛؛ باجیادها محوطه کالعثاکل ؛؛
و جمعا از دانا الفرمات اخرنه ؛؛ سراعا کما یخرجن من وقع وابل
و پناه می گرفتند با شعریان چنانچه بمشاعر و جایها عبادت پناه می گیرند

و عامر بن لوی گوید «الا حبذا حي الاشعرون رجالهم یجنّب شیرزي الذي
المناکب» دیگر روایت اشعریه از کلبی و زهری روایت کرده اند که رکن
جانب بلکه ابی سالم اشعری بنا کرده است شعرای اقبال و شعر خود
یاد کرده اند و بدان افتخار کرده و گویند رکن جانب مردی از بنی وجید بن کلب
بنا کرده است و روایت اول صحیح ترست بقول برقی و علی کل التقدیر
هر دو مرد از یمن بوده اند و این فخر و شرف ایشان را مسلّمست والله اعلم
ذکر ضیعتها و منازل در رایات اشعریان کلبی و ابی البختری وهب بن وهب قرشی
حکایت کنند که ضیعتها و منازل اشعریان در ایام جاهلیت میان گاه مردم مکه
بوده اند و رسول علیه السلام در ایام اسلام بر ایشان مقرر و مسلم داشت و
با مضای آن حکم فرمود و بروایتی دیگر چنان است که ضیعتهای خاصه ایشان را بوده
و بغیر ازین دو روایت که بدیشان بخشیده اند بعد از آن اشعریان و اردیان در آن
مخاصمت کردند نزدیک رسول علیه السلام و هر یک ازین دو گروه می
گفتند که از آن ماست رسول خدا فرمود که کیست از شما که ترک این
مواضع بگوید تا من بعوض آن موضعی دیگر بدو دهم اشعریان گفتند که ما
جمال کنیم پس رسول فرمود که ضیعتهای شما که شما الیوم از ایشان و از بهر
اشعریان موضع دیگر بعوض آن نامزد کرد والله اعلم ذکر رایات و علمهای
اشعریان در کتاب رایات علما یاد کرده که رایت

و علم اشعریان رسول صلی الله علیه و سلم کرد و در آن وقت آن روز در مکه بدست
مبارک خود ببست از برای ابی عامر و مرتبت گردانید و بروایتی دیگر
آن روز چنین روایت کرده در آن وقت که ابی عامر را با دو طاس میفرستاد
بعد از نقل اشعریان و عبد القیس در آن رایت با یکدیگر خصومت کردند و گفتند از آن
ماست و ما آن را بر می داریم بسبب آن اختلاف کردند که هر کس از این مسلم
شد مشرف و منزلت او را می بود چون میان ایشان ماده خصومت کشیده
شد رسول علیه السلام او را آن علم را بر همه مقرر و مسلم داشت و همه او را آن
بزرگ گردانید و صورت آن علم اینست که نموده میشود طره سود او فوق
ایضا

بعد از آن حکم بن اشعری امیر بجایه در ایام دولت بنی عباس آن علم را
مهدی برداشت و آن علم دو طره بوده است یکی سیاه و یکی دیگر سفید طره
سفید بر بالا و طره سفید در زیر گفت یا امیر المومنین این چه حالتست چرا طره سفید
بر بالای طره سیاهست بجواب گفت یا امیر المومنین این رایت و علمی است
که رسول علیه السلام بدست خود از برای ما راست کرده است مهدی گفت
طره سیاه بر بالای طره سفید در آویز حکم بن ایمن طره دیگر سیاه با بالای طره سفید
بپیوند و بدین صورت

ابو الحرثی گوید که علم را نار دادند که در قبیله احمد باشد و بعد از ان علمای ایشان ماردیه
بودند و آن کمتر از علت و آزاد ربی و خران نهادند و مرتبت ایشان بدان در و یه
بودند اعلی مراتب ایشان قبیله عک بود و بعد از ان اشعر و بعد از ان قبیله
قریش در ترتیب رایات و علمهای ایشان بدمشق برین منوال بوده است روایت
بنی طی بعد از ان رایت اشعری پس از ان رایت غسان و مرسومات و علمهای
ایشان در زیاده و نقصان بحسب مراتب ایشان بوده است بر وجهی که ابی الحرثی
گوید که بنی اشعر را به قبیله نسبت میکنند، حکیه در کب، و بنو جبه، بار قبیله
منشعب میشوند بدین شعوب مذکور و قبایل مسطوره، حیله آس، شامیه،
مراطه، رفانج بنو محیده، خبیک، سدوس، ناید، جدال
حشان، دودانک بنی مرکب منقسم میشود و منشعب میگردند بدین قبایل بنو سلیم
عشورد، بنو عدی، قحور، بنو می، الازدرج، عمران، جیاجبه، شعب
بنو عامر بنو نابت، بنو هایل بنو مریده، بنو عیس، احروب بنو حکم
و در دانی امامت باحه دابل غانه، بنو حرب، بنو حسران مکانه ناجیه
بن ناجیه ذکر منزلهای اشعریان و شهرهای ایشان بیمن کلبی و هیثم بن عدی گویند
که اشعریان و بنی عک زبید و ربع فرود آمده اند و این دو شهر اند میان
دو رود خانه میان صعید و جنک و میان کوهی که کشیده شود بر زبید

ربع

و ربع و این هر دو شهر از ان اشعریانست کلبی گوید که چون عامر ازدی ملقب بر قیا با فرزندان
خود و غیر ان بیرون آمدند از میانه عرب بعلت حاجی که بر بخشیدند
خلاص شدند بزمینی فرود آمدند که میان بلاد اشعریان و بلاد عک بود
با چه که آنرا غسان میگویند مشتمل میان دو رود خانه که آنرا زبید
و ربع و اول این هر دو رود خانه میان صعید حنیک میان کوهی که
کشیده اند بر زبید و ربع هر کس که از ایشان که از آن آب خورده باشد
او را غسانی گویند پس بدین سبب اسم آن آب بدیشان غالب شد
و ایشان را نمیخوانند الا بدان و شاعر ایشان حسان بن ثابت
و درین باب گوید اما سالت فانا معشر نجب الازد نسبتنا
والماء غسان و عمرو در ابدان سبب مزیقا میخوانند که او هر روز دو جامه
جامه پوشیدی و بدریدی بنوعی که کس دیگر آنرا نپوشیدی
و همچنین کلبی گوید که حدیث کرد پدرم مرا که فرزندان عمر را فرقتی
که حق سبحانه و تعالی او را در شهرها متفرق شدند هر فرقه
بجائی و هر قومی بمنزلی بعد از ان همه مجتمع بودند بیک منزل
دیگر از منازل معروفه ایشان دمت، القفاعه شرعت،
وزیره، نحلان، جبلان النقد سرحانه، سلجه شجبه، علافه
و ملک، زبید ربع، و بعضی گویند زبید ربع این منازل نیستند

بلکه ازین منازل با جمعها زبید در مع آمد که رسول صلوات الله وسلامه علیه در
حدیث با ده فرمود که اللهم بارک فی زبید در مع چنانکه گذشت ذکر
اشراف وجوه اشعریان در ایام اسلام بعد از ذکر مهاجران ملک بن عامر که
ذکر او گذشت پسر او سایب بن ملک کلبی گوید که سایب بن ملک از اشراف
کوفه است و پدرش ملک بن عامر با ابو موسی اشعری بگذشت او بحو
را گفت تو با پدر کجا میروی گفت من میخواهم که از برای او از فرزندان
از فرزندان جان بن زراره دختری بخواهم که میبرم از ذات او گر
ابو موسی گفت من میبرم ستر او را ترم پس دختر جعد عائشه را بدو داد
و این عائشه در خانه عائشه دختر ابو بکر در وجود آمده است و گویند
نام او حمزه بوده والو با در ابن ابی محمد ابن سایب کلبی بوده
گوید که سایب بکوفه شیخ کوفه بود و شجیع بود و فارس ایشان
و ایشان را بنصرت بنی هاشم هنگامی که مختار بن ابی عبد الله
ثقفی خروج کرد بطلب قصاص خون حسین ابن علی علیه السلام
شد و دعوت منود و صاحب مختار تقویت داد و مختار و خداوند
اسبان و جمازهای کیسانیه بود که بر باد سفت و کیسانیه طایفه اند
که قایلند بامامت محمد حنفیه و بغیبت و ظهور آن بعد از غیبت
و آمدن وی بدو و سایب مشیت مختار داد با غارت و کشش ا

واو چنانچه

واو چنانچه مشهور و معروف است و ابو مخنف گوید که چون عبد الله بن یزید انصاری
امیر کوفه از قبل عبد الله زبیر مختار را بند بر پای او نهاد و سایب به تمه ده مرد
از وجوه اشراف کوفه اتفاق کردند و مختار را از حبس بیرون آوردند پس چون
عبد الله مطیع در عزل انصاری بکوفه آمد بالای منبر برآمد و حمد خدای و ستایش
برا و بگفت پس گفت درستی که امیر المومنین علی بن ابی طالب مرا فرموده که در
ایام خلافت خود که مال و زکوة و صدقات و غنایم شما بستانم و جمع کنم و زیاده
بر آن فرا نگیرم الا برضای شما اقتدا و جمع کردن بوصیت عمر که نزدیک وفات
بدان وصیت کرده است و سیرت او در خلافت عثمان سایب ابن ملک
گفت امیر المومنین فرموده است که تو زیادتی غنایم ما بستانی و جمع کنی و زیاده
فرا نگیری الا برضای شما و جمع کردن بوصیت عمر که نزدیک وفات بدان وصیت
کرده است و بسیرت عثمان در خلافت او و سایب بن ملک گفت امیر المومنین
فرموده است که صدقات و غنایم ما بستانی الا برضای ما گواهی میدهیم
نزدیک تو که ما راضی نیستیم که تو زیادتی صدقات و غنایم ما بستانی
و راضی هستیم که تو در میانه ما قسمت کنی الا بسیرت امیر المومنین علی بن ابی طالب
علیه السلام در این شهر با ما بوقت وفات او علیه السلام و ما را هیچ احتیاج
بسیرت عثمان در غنایم و نفقهای ما در بستی که سیرت او بهوا بد غلت و همچنین ما را
احتیاج نیست بسیرت عثمان در غنایم و نفقهای ما درستی بسیرت عمر و اگر چه

بصر و زبان از این دو سیرت بگیرد و اشارات او در کارهای خیر مردم را حاکم
و والی نشد و بنگر فرمود و بعد از آن یزید بن انس سلمی گفت که سایب است میگوید و دین
سوگند که اتم میبینی و ای فسکر ما مثل رای او است و گفتار ما همچو گفتار او و مردم از
هر جایی مثل این گفتند پس ابن مطیع گفت هر سیرت که شما خواهید و شما پسند کنید
من در میانه شما بر همان بروم و تجاوز نکنم پس از منبر فرود آمد یزید بن انس سایب
بن مالک را گفت بدین فضیلت و کرامت که تو کردی تو در میانه مسلمانان ابدا مشکور
باشی و ذر انچه یاد کنند و الله که تو بدین عمل خیر قیام کردی و من برخواستم که جزم
دیگویم مثل انچه تو گفتی و چه دوست میداشتم که خدای عز و جل از برای ثبت او را
جواب گوید راوی گوید که ایاس بن مضارب عجلی صاحب دیوان پسر مطیع
به پیش و در آمد و گفت که سایب بن مالک از رووس و اشراف و اصحاب
مختار است و من از تو ایمن نیستم کس بفرست او را طلب کن و چون بمجلس تو در آید
او را بگیر و حبس کن تا کار مردم مستقیم شود و بنظام گردد و بدرستی که کار و بار
او بغایت مجتمع ساخته و پرداخته شده است تا گاه است که او در کوفه بتو خروج میکند
پس پسر مطیع زایده بن قدامه و حسین بن عبد الله برسمی همدانی را فرستاد
تا او را بخوانند پس بیامدند و طلب دستوری کردند تا بمجلس آن در آیند
چون در آمدند گفتند ای سایب امیر را اجابت کن پس جامهای خود را
بخواست و بفرمود تا مرکب او زین کنند و تهیه و کارسازی کرد که تا ایشان

بخواست

برود و چون زایده از و عزیمت مشاهده کرد این آیت بخواند واذ یمکر بک الذین کفروا
لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون سایب از مفهوم این آیت بدانست که پسر مطیع
او را طلبیده تا هلاک کند نشست و جامها از خود بینداخت و کنیزک خود را
گفت که قطیفه بر من انداز که چنین احساس میکنم که وجود من بهم بر آمده است و در
خود رعشه و لرزه دل سخت می یابم و بقول عبد العزیز بن صهبا از روی تمثل زد
شعر اذا ما تشعر ترکوید اهم ٭ و لم یاتو الکریهة لم ینامو ٭
پیش پسر مطیع روید و او را از این حالت که من در آنم خبر دهید پس زایده گفت
من بگویم و تهاون نکنم و سایب گفت که تو نزدیک با اخاهمدان نزدیکی از جهت
منع عذر بخواه که ترا در آن فایده بود و مرا در آن خیر و صلاح بود و اسمعیل بن
کثیر از حسین بن عبد الله حکایت کند که او گفت که من در نفس خود فکر کردم
و گفتم که والله که اگر پیغام سایب را برسانم و بوجهی که او را خشنود کردم ایمن
نباشم که بادا که بیرون آید مرا هلاک کند من سایب را گفتم که هرچه فرمایی
چنان کنم و بنزدیک پسر مطیع از بهر تو عذر خواهی کنم و بدانچه تو دوست داری
و خواهی بتبلیغ رسالت کنم پس از نزدیک سایب بیرون آمدم و بر در
سرا او از اصحاب او جمعی حاضر بودند پس ما بنزدیک پسر مطیع باز گردیدیم
در این میانه زایده را گفتم من بدانستم و فهم کردم در آنوقت که این آیت
که واذ یمکر بک الذین کفروا الی الآخر الآیه برخواندی که ترا مراد از آن چه.

رهانستم که این آیت او را از بیرون آمدن ما در شک انداخت و حال
آن بود که کار سازی کند و جامه‌ها را بپوشید و مرکب را زین بر نهاد و هم دانستم
که در آن وقت که سایب را بدان حیث تمثل کرد که او میخواهد که تدارک کند که
مقصود تو از خواندن این آیت فهم کرده بود است پس زیاده ساعتی تمام مرا
نگاه کرد و گفت که مرا خواندن این آیت هیچ از آنچه تو گمان برده مرا
نبود پس من گفتم ای پسر بخدای سوگند که من چیزی که تو سایب او میخواهید
و کاره آن باشید از شما نزدیک پسر مطیع نگویم اما من تحقیق میدانم که تو
بدان مشغولی و آن میخواهم که مرد پسر عم خود خواهی یعنی مرد خیر و صلاح میخواهی
پس ما روی بصحبت پسر مطیع آوردیم و او را از علت و مرض سایب خبر دادم
او بار تصدیق سخن کرده بود و ابادر و شب از سایب مشغول یعنی غافل گشت ابو مخنف
از شعبی روایت کند که سایب بن ملک و وجوه شیعه اشارت کردند بمختار
تا ابراهیم اشتر را بخود خوانند تا او را بوجود او استظهاری بود سایب و اصحاب
او را بطلب فرستادند و همچنین را ابراهیم عرض کردند ابراهیم گفت من شما را اجابت
میکنم در طلب این قصاص بشرط آنکه این کار با من گذارید و مرا والی و حاکم
آن گردانید ایشان گفتند تو سزاوار آن هستی و اهلیت آن داری ولیکن
مختار از قبل محمد حنفیه بوده است و بما آمده و او رسول اوست و امیرست و ما
را فرموده است که فرمان او بریم و طاعت او داریم پس ابراهیم درنگ کرد

و افرشد

دررفت پس ایشان باز گردیدند و قصه ما جرا باز گفتند و مختار اشارت کرد
که با ابراهیم کند مختار قصد ابراهیم کرد تا مختار سخن ابراهیم اجابت کرد
و کارهای او ممهد و ساخته میگردانید و شیعت را بدو دعوت میکرد
با پسر مطیع خروج کرد پس سایب میر پیادگان شد و پسر مطیع را هزیمت کرد
و مختار متمکن شد و ولاة و حکام را بشهرها فرستاد و عمر بن سایب بن ملک را
والی همدان و ری گردانید چون بشهر رسید در شهر روی ببستند پس عمر بنا بر عنان
همدان بگردانید و بهمدان فرود آمد و مال آنرا جمع کرد و ابن هاشم سلولی قصیده
در مدح او و مخش رد و اصحاب او گفته است **شعر** الا انساب
بالوجهک داو برت ** معانیه بالهجرام سریع **
و در آن قصیده در مدح سایب بن ملک بیت گفته است ** و من اشعر
جا ادریس بن مالک ** نبو دجمیعا مجموع ** و سلیمان بن اشدار
** حمید بن اسلم روایت کند که او گفت که چون اهل کوفه شغب کردند
بر مختار سایب بن ملک در میان لشکر مختار طلب کشتگان حسین علیه السلام
کرد تا از وجوه و اشراف ایشان محمد بن عمر بن سعد بن ابی وقاص و غیر
او را بگرفت و مختار ایشان را بکشت و حمید میگوید که من بگریختم و در این باب این
بیت میگفتم **شعر** الم ترنی علی دهش نجوت و لم اکد انجو **
رجاء الله القدنی و لم اک ارجو غیره ارجو ** و همچنین گوید که چون

مختار ابراهیم اشتر را بجنگ عبید الله زیاد فرستاد و خود نیز بجانب مداین روانه
شد تا خبر پسر زیاد رسید که مختار خود نیز می آید و بدین واسطه ابراهیم اشتر
عبید الله زیاد را بکشت و سایب بن مالک را کوفه خلیفه و قائم مقام خود کردانید
راوی گوید که چون مصعب بن زبیر از بصره روی بکوفه نهاد از برای محاربت
و کارزار کردن مختار بجانب او بیرون آمد و لشکر خود را با سایب بن مالک
ضم کرده او را در برابر محمد بن اشعث بن قیس کندی بداشت و مردان
کاری و دلاوران دیگر یاران سایب با مصعب خروج کرده محمد بن اشعث
آمد و چون مصعب بن زبیر مختار را در قصر کوفه محاصره و سایب با مختار بود
مصعب همه اصحاب مختار را امان داد و گفت شما در امانید سایب قبول
نکرده متابعت نمود مختار گفت فردا مارا نخواهند کشت و مردی بزرگ دار از
اشراف عربی امان را قبول کن و نفس خود را برهان ترا بمن نسبت خدمت
چه من کشنده مردم و در قصاص کردن خون حسین علی علیه السلام و بسیاری
از دشمنان او بکشته ام تا بدان رسید و بدان انجامید که از من
قصاص میکنند پس سایب گفت که من دین را نکو میدانم و با تو بدان
بیعت کرده ام که دست خود در اید ایشان ندهم بلکه با ایشان کارزار کنم
تا درجه شهادت یابم فان الاخرة خیر لک من الاولی آنجهان ازین جهان
نکوتر و بهتر است با دشمنان خدای و دشمنان رسول علیه السلام مصابرت

نکنم و مدارا نمایم و در روایت ابی کرعباس آمده است که چون کار بر مختار تنگ شد امان
بر وعرض کردند سایب بن مالک را گفت تو درین چه می بینی سایب گفت چه می بینم با خدای عز
و جل تو دیروز مارا بوحی خبر میدادی و امروز چنین میگویی مختار گفت پیش خدای
می بینید خدای میداند براستی چون من دیدم که مصعب بن زبیر بر حجاز غلبه کرده
مروان بر شام بدیشان اقتدا کردم و طمع نمودم و من از ایشان هیچ طایفه بر دیگر
نبوده ام و بستم و دین من گواهی داد و شهادت داد که خدا یکیست و محمد بنده و پیغمبر اوست که
دینی شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له بعد از آن بقول ازونی تمثل رد
و گفت **شعر** کل بوس و نعیم زایل و سواد قبری مشتری و مقبل
والعطیات خساس منهم و بنات الدهر یلعبن بکل لا کمن مات
کرمو و اذا ازلت بک النعل فزل سایب گفت تو امان قبول
کن که او با تو بدان وفا کند بیرون رو تا جنگ کنیم یا خود را خلاص دهیم یا کریمانه بمیریم
و شربت شهادت بنوشیم پس مختار با سایب با نوزده مرد از اهل حرب
بیرون آمد و این سخن میگفت قد علمت بیضاء حسن الطلل واضحة
الخدین عجزاء الکفل و همچنین سایب گفت یا سایب بن مالک یا اشعری
اشد علی الدرع کی لا ادرع حتی من القرة او لا درینی حتی علی علی
پس مختار و آنجماعت که با او بودند حرب کردند و از اصحاب مصعب جمعی را
بکشتند پس مختار و سایب و یاران ایشان از ابو فرع زنان بکشتند روز دوشنبه

رفتند و آن چهارده روز از ماه گذشته سنه سبع و ستین هجریه بعد از آنکه هیجده ماه سلطنت
و امارت کرده بود ابتدا آن شب چهارشنبه نیز دهم ربیع الاول سنه ست و ستین
و دیگر اصحاب مختار امان را قبول کردند پس مصعب یک یک را بصعب و
آسانی بکشت الا محمد بن سایب بن ملک را که او را خلاص کرد زیرا که جوان
بود و دیگر از شعریان پسر بن سایب و سواری نیکو و دلاور بوده است و از
قرآن مختار و جوانی قومی و مردانه و بالیده شد بعد از آن حجاج ابن یوسف
او را بشغر آذربیجان و بر ولایتی دیگر بفرودین فرستاد و بعد از آن او درگذشت
چنانچه در باب چهارم شرح داده‌ام و قصه آن گفته‌ام دیگر از شعریان سعد بن
ملک بن عامر است که جد عرب قتیبت کلبی گوید که سعد بن ملک از وجوه اشراف
کوفه است و خداوند جاه و مرتبه و پایگاه بلند و اسحق بن اسحق از پدر خود از جد خود
روایت می‌کند که روزی من کوفه بصحبت سعد بن ملک رسیدم و هر دو پسر او
عوده و سکین بنزدیک او نشسته بودند مردی از علما کوفه بصحبت سعد درآمد و
سلام داد و زمانی تمام در آن هر دو غلام تامل و تفکر نمود و سعد را گفت
که این هر دو کودک کیستند سعد گفت پسران من اند مرد عالم گفت ایشان را
چه نام است یکی را عوده و دیگری را سکین مرد عالم گفت یکی را عبدالله نام نه و دیگرا
احوص گفت که بخدا سوگند که البته ایشان را شانی عظیم و درجه بلند خواهد بود
پس سعد ایشان را بدین نام نهاد و شرقی گوید که سعد بن ملک اشعری که در ایام

خلافت عثمان بن عفان نزدیک او گواهی دادند بر امیر کوفه ولید بن عقبه بخمر خوردن
تا بر و حد شرعی براندند دیگر از اشراف و وجوه شعریان دو پسر سعد یکی عبدالله
و احوص و اخبار ایشان و برادران ایشان یاد کرده‌ام و ابو ملک اشعری
آنکسیست که خمس را قسمت کرد و قبل از نزول قرآن ذکر خمس و دیگران کرد

ذکر فتح ابوموسی اشعری

ابوعبیده معمر بن مثنی تمیمی روایت
کند در کتاب فتوح اهل اسلام و محمد بن اسحق ایضا روایت میکند از انجمانی
که او را حدیث کردند این هر دو روایت میکنند که عمر بن الخطاب ابوموسی
اشعری را از مسلمانان امیر کرده و بناحیت اهواز فرستاد که از جمله
مواضع بصره است پس ابوموسی بکوره اهواز روانه شد و سوق اهواز را
فتح کرد و بصلح مهاجر زیاد بن انس بن دیان حارثی را فرمود تا حصار
تیرباران کند و فتح نماید اهل او را محاصره کرد پس روزی مهاجر زیاد از
خیمه بیرون آمد و او بروزه بود و خواست که از برای خود چیزی بخرد ابوموسی
اشعری چون این بشنید بفرمود تا منادی کردند که هیچ روزه داری
از منازل و مقام خود بیرون نیاید و بر مقدمه خود مهاجر ربیع بود و گمان برد
که این عمل بر او درشت است پس مهاجر شربتی آب بیاشامید و روزه خود را
باطل کرد ابن بند و بحکم من اخذ سلفه فقد برئ من الکبر بخورد پس رفت و چیزی بخرید
و گفت که این شربت آب که من امروز خوردم مرا از رفتن در بهشت

منع نکند ان شاء الله بعد از آن فرمود تا لشکر ایستادند و کارزار و جنگ می کردند تا اکثر کشته شدند اهل
مناذر سر او بریدند و میان دو شرف قلعه بهر دو کنگره آویختند پس ابوموسی مناذر را فتح کرد و بگرفت و شقیق
بن ثور را به سوس بایشان فرستاد و چون به سوس رسید ابوموسی اهل آنرا محاصره کرد و چون مدت
محاصره بر اهل سوس و دهقان سوس بتطویل انجامید با ابوموسی صلح کرد مبنی بر آنکه هشتاد مرد از شهر
سوس بیرون آیند و بروند بنفس و اهل در امان باشند و دیگران از نفس و مال ابوموسی را باشد
پس ابوموسی نامه نوشت بعمر و او را ازین مصالحه آگاه ساخت و عمر جواب نوشت که حکم
مصالحه امضا کرد و گفت همچنین کن پس ابوموسی هشتاد را امان داد پس دهقان
هشتاد مرد از مدینه سوس بیرون آورد و خود را داخل ایشان کرد بعد از آن در
شهر را بگشود ابوموسی او را گفت هر چه از من میخواستی تو را دادم و هیچ باقی نماند دهقان گفت
بلی هر چه گفتی بجای آوردی و از التماس من چیزی باقی نماند ابوموسی گفت
الله اکبر هشتاد مرد تو بخشیدم و تو از ایشان نیستی پس گردن او بزدند و در شهر سوس
و هر چه در آنجا بود مباح کرده و در آخر آن شهر قلعه یافت که آنرا ماه دانیال میگفتند
و در آن قلعه خزاین و تمامی اموال بود و یک یک از خانه اموال و خزینه‌ها میشمرد و احتیاط
میکرد تا بخانه رسید که پرده بر در آن فرو گذاشته نه اثر روغن و چربی پیدا بود
فرمود تا در را بگشایند اهل قلعه بدین خود سوگند خوردند که درین خانه مالی نیست ابوموسی
سخن ایشان را تصدیق نکرد و باور نداشت و در آن خانه بگشاد و در آن خانه دکانی
دید از سنگ رخام بهیئت و شکل فرو بردی تختی دید از رخام بر بالای آن

مرده

مرده دید بهیات کسی که خفته باشد و مرفق دست است بر سر زانوی راست نهاده
و بروایتی دیگر نقل از ابوموسی که او گفت که من آن مرده را دیدم پشت باز افتاده
و پشت پای راست بشکم پای چپ بر بازو رسانیده و در انگشت او انگشتری بود
که بر آن دو صورت خروس نقش کرده بودند سر یکی از ایشان فرا پیش دم
آن دیگری بود و سر آن فرا پیش دم دیگری و مردی از یاران او پهلوی
او جمعه بود و سر آن مرد فرا پیش زانوی او آورده بود پس ابوموسی از اهل آن
قلعه پرسید که این کیست گفتند این دانیال پیغمبر است و ما مردم نصرانی ایم و در میانه ما در
ایام پیشین قحطی سخت پیدا شد تا بغایتی که در صحرا نبات و گیاه نرست و در پستانهای
مواشی شیر نماند و همه بازخوشیدند و دانیال پیغمبر نزدیک قومی از فضلا بود و ما حقیقت
احوال و هر گاه که در میانه ایشان کم آبی و تنگی پیدا شدی بوجود دانیال پیغمبر
استسقا می نمودند ما نزدیک ایشان آمدیم و درخواه کردیم که دانیال را
بعاریت چند روزی بما دهید ایشان امتناع نمودند ما اهل پنج خانه از مردمان
خود به پیش ایشان رهن نمودیم بر آنکه دانیال را بما دهند تا بدو استسقا
کنیم بعد از آن دیگر باره پیش ایشان فرستیم پس ایشان دانیال را بما دادند
چون ما بدو استسقا کردیم در شهر و نواحی ما آب بسیار شد و قحط سال بفراخ سالی
مبدل شد برکت وجود دانیال پس با وجود او تجمل کردیم و او را به پیش خود
باز داشتیم و نخواستیم که از میانه ما برود پس ابوموسی بعمر نامه نوشت

و او را از این خبر اعلام کرد و از عمر درخواه کرد که انگشتری دانیال را بدو بخشد پس عمر از جمعی
که نزدیک او بود حاضر کردند از اهل کتاب احوال دنیا پرسید گفتند دانیال پیغمبری
اسرائیل بخت النصر در آن هنگام که بیت المقدس را خراب کرد و اهل آن را به
بردگی بیاورد و اهل و دانیال را اسیر کرد و بگرفت و در دست بخت النصر اسیر
کرد تا آنگاه که بخت وفات یافت پس عمر این خبر نامه نوشت با بی موسی و انگشتری
دانیال بدو بخشید و فرمود تا او را کفن و حنوط کند و او را بشوید و شب او را دفن کند
با جمعی از یاران خود در موضعی و مکانی که هیچکس بر آن مطلع نشود تا آنگاه که حق
سبحانه و تعالی خلایق را برانگیزاند پس ابو موسی اشعری نهری نزدیک از شهر سوس
نام آن نهر او را آمد و فرمود تا آب از آن بستند و آن را خشک کردانیدند و
گفت من میخواهم که این جوی را پاک کنم پس در میانه آن جوی قبری از برای ایشان
بکندند و بعد از تحنیط و تکفین با جمعی از اصحاب اهل ثقه و اعتماد او را برداشت و
پنهان در شب در میان آن دفن کرد و هم در ساعت فرمود تا آن آب را
در جوی روانه کردند و هیچکس را معلوم نشد که او را کجا دفن کردند الا بعضی از
اهل قسم که بسوس بودند از آنکس روایت کردند که دانیال که در آن نهر مدفونست
و آب بر سر آن میگذرد و نزدیک قبر او میلی است مثل مناره کوچک از
سنگ و آب بسبب کثرت دانوهی آن میل را باز پوشانیده است و بر بالای آن
آمده و هر کس که شناسیده اند و در آن آب مرود و آن میل را در بر می گیرد و از

آن میل برون نهر بر کنار آن مسجدیست و مردم در آن نماز میگذارند و آن
مسجد موسی اشعری منسوبست تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

علی ید الحقیر الفقیر المذنب علی الحسینی
غفر ذنوبه و ستر عیوبه ۱۲۵۲